



مرکز تحقیقات اسلامی

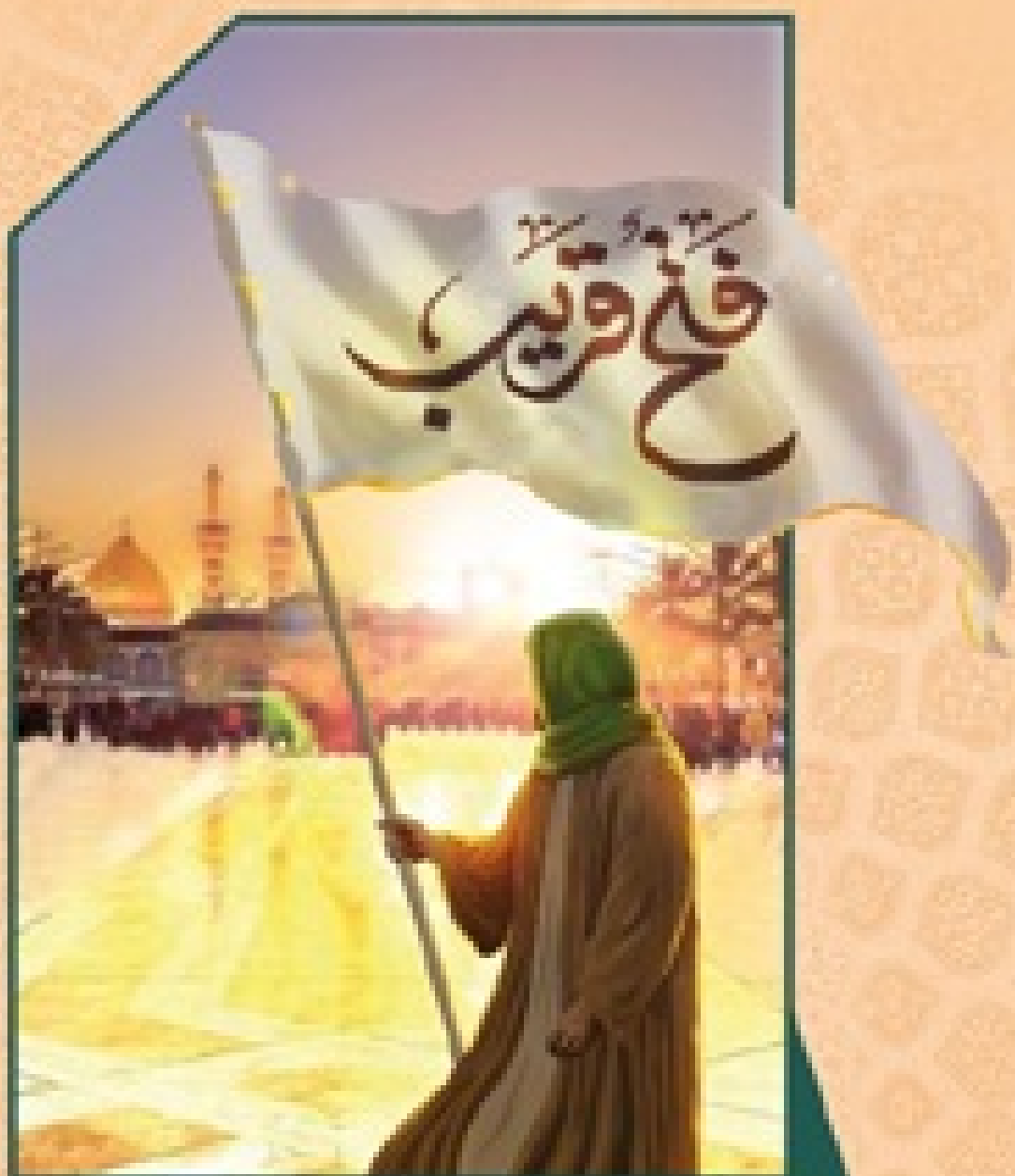
اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



قرآن و قرین

داسترها بازنه مقدمه - خود صادق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فریاد بی جواب : داستانهایی از ناحیه مقدسه

نویسنده:

محمود صادقی

ناشر چاپی:

مؤلف

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	فریاد بی جواب : داستانهایی از ناحیه مقدسه
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۳	فهرست مطالب
۲۰	مقدمه
۲۶	بخش اول: بررسی دو روایت پیرامون امام زمان (علیه السلام)
۲۶	اشاره
۲۸	علت محرومیت از دیدار
۳۱	آشنای غریب
۳۸	بخش دوم: داستان کسانی که به محضر امام زمان (علیه السلام) شده اند
۳۸	اشاره
۴۰	اشاره قرآن به واقعه کربلا
۴۲	کوی محبوب
۴۴	مستحب نمی تواند جایگزین واجب گردد
۴۶	ما آواره بیابان ها شده ایم
۴۸	شفای بیماری
۵۱	مداومت بر زیارت سیدالشهداء (علیه السلام) از نزدیک و دور
۵۶	امان نامه برای زائران امام حسین (علیه السلام)
۵۸	می خواهیم خدمت حضرت صاحب الأمر (علیه السلام) برسیم
۶۱	همراهی با امام زمان (ارواحنا فداه)
۶۳	من پول برای سفر زیارت نمی دهم!
۶۶	میل داری به کربلا برویم
۶۷	ولدی حمود أنا اتمم لك الدعاء

- ۷۰ چهل شب جمعه به کربلا برو
- ۷۳ انقطاع، رمز وصال
- ۷۵ هدیه امام حسین (علیه السلام)
- ۷۶ مظلوم ترین فرد عالم
- ۷۸ دعا زیر قبه حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) مستجاب است
- ۸۱ دعا بالای سر قبر مطهر سیدالشهداء (علیه السلام) مستجاب است
- ۸۳ پناهندگی به قبر مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)
- ۸۳ اشاره
- ۸۶ متن دعای علوی مصری
- ۱۱۷ حضور امام زمان (ارواحنا فداه) در حرم حسینی
- ۱۱۹ نگاه ویژه به زوار حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام)
- ۱۲۳ مزد خدمت به زائر امام حسین (علیه السلام)
- ۱۲۶ نگاه مهربان امام زمان (علیه السلام) به زائران سیدالشهداء (علیه السلام)
- ۱۲۸ منزلت عظیم دو طفلان مسلم (علیهما السلام) نزد خداوند متعال
- ۱۳۰ یا صاحب الزمان! من ناموس توأم به فریادم برس
- ۱۳۳ مولا جان من زائر جدت می باشم
- ۱۳۶ زیارت وارث
- ۱۴۰ نافله شب بخوان، جامعه بخوان، عاشورا بخوان تا راه را پیدا کنی
- ۱۴۳ هر روز صبح به نیابت از صاحب الزمان (علیه السلام) زیارت عاشورا بخوان
- ۱۴۴ مجرب بودن ختم زیارت عاشورا
- ۱۴۶ دفع بلا از شیعیان با خواندن زیارت عاشورا
- ۱۴۷ فریاد بی جواب
- ۱۵۲ خواندن زیارت امام حسین (علیه السلام) و دیدار حضرت
- ۱۵۴ امام زمان (ارواحنا فداه) صاحب عزای جد غریبش امام حسین (علیه السلام)
- ۱۵۷ اینجا خانه خودمان است
- ۱۶۲ منبری و مداح را حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) می فرستد

- ۱۶۴ آیا دلیل علمی برای سینه زنی و عزاداری وجود دارد؟
- ۱۶۶ نامه امام زمان (ارواحنا فداه) به شیعیان لبنان
- ۱۶۹ دعا برای امام زمان (ارواحنا فداه) بعد از ذکر مصیبت سیدالشهداء (علیه السلام)
- ۱۷۰ حضور امام زمان (ارواحنا فداه) در مجالس حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)
- ۱۷۲ اجر و پاداش زیارت سیدالشهداء (علیه السلام) و گریه بر ایشان
- ۱۷۴ در شبانه روز دو مرتبه برای فرزندان سیدالشهداء (علیه السلام) گریه کن
- ۱۷۵ باز این چه شورش است که در خلق عالم است
- ۱۷۵ اشاره
- ۱۷۶ متن کامل شعر محتشم
- ۱۸۹ راهی برای تشرّف
- ۱۸۹ اشاره
- ۱۹۳ قصیده ابن عرندس
- ۲۱۶ مصیبتی که حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) به خاطر آن خون گریه می کند
- ۲۱۸ عمه ام زینب بسیار مظلومه است
- ۲۲۰ خدا را قسم دهند به حق عمه ام حضرت زینب (علیها السلام)
- ۲۲۱ مصیبت عمومی حضرت ابوالفضل (علیه السلام)
- ۲۲۵ اما ترونه کیف يتلظى عطشاً
- ۲۲۷ مصیبتی که با شنیدن آن پاهای امام زمان (علیه السلام) سست شد
- ۲۳۰ این مرد در عملش چیزی نیست مگر گریه زیاد بر علی اصغر (علیه السلام)
- ۲۳۲ بگو: برای من روضه ذوالجناح بخواند و من هم شرکت خواهم نمود
- ۲۳۴ آخرین توشه من، تربت سیدالشهداء (علیه السلام) است
- ۲۳۶ برای سید احمد از شربت تربت جدم بیاورید
- ۲۳۹ هدیه ای از طرف امام زمان (ارواحنا فداه)
- ۲۴۳ هدیه امام زمان (ارواحنا فداه)
- ۲۴۵ عریضه را در ضریح مقدّس اباعبدالله الحسین (علیه السلام) انداختم
- ۲۴۶ شما رو قسم می دهم، شما را قسم می دهم به لباس های عمه ات زینب

۲۴۷ عریضه به امام زمان (ارواح‌نفاذ)

۲۴۹ فهرست مصادر

۲۵۲ درباره مرکز

فریاد بی جواب : داستانهای از ناحیه مقدسه

مشخصات کتاب

«فریاد بی جواب»

داستانهایی از ناحیه مقدسه

تألیف: محمود صادقی

ص: 1

اشاره

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاحْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى» طه 12

تقدیم به:

حضرت زینب کبری ام المصائب (علیها السلام) و مادران عزیز شهداء و تمامی صاحبان حق مخصوصاً حاج ملا آقا جان زنجانی که فرمود:

«من دربان حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) هستم»

نقش خال لب تو، باز کشیدم به خیال

روز و شب در تب و تابم به تمنای وصال

مینشینم لب جوی و نگرم بر رُخ آب

گذر عمر ببینم به تمنای وصال

(مؤلف)

ص: 3

بخش اول: بررسی دو روایت پیرامون امام زمان (علیه السلام) 15

علت محرومیت از دیدار 17

آشنای غریب 20

بخش دوم: داستان کسانی که به محضر امام زمان (علیه السلام) مشرف شده اند 27

اشاره قرآن به واقعه کربلا 29

کوی محبوب 31

مستحب نمی تواند جایگزین واجب گردد 33

ما آواره بیابانها شده ایم 35

شفای بیماری 37

مداومت بر زیارت سیدالشهداء (علیه السلام) از نزدیک و دور 40

امان نامه برای زائران امام حسین (علیه السلام) 45

می خواهم خدمت حضرت صاحب الأمر (علیه السلام) برسم 47

همراهی با امام زمان (ارواحنا فداه) 50

من پول برای سفر زیارت نمی دهم! 52

میل داری به کربلا برویم 55

ولدی حمود أنا اتمم لك الدعاء 56

چهل شب جمعه به کربلا برو 59

انقطاع، رمز وصال 62

هدیه امام حسین (علیه السلام) 64

مظلوم ترین فرد عالم 65

دعا زیر قبه ی حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) مستجاب است 67

ص: 5

دعا بالای سر قبر مطهر سیدالشهداء (علیه السلام) مستجاب است 70

پناهندگی به قبر مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) 72

متن دعای علوی مصری 75

حضور امام زمان (ارواحنا فداه) در حرم حسینی 106

نگاه ویژه به زوّار حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) 108

مزد خدمت به زائر امام حسین (علیه السلام) 112

نگاه مهربان امام زمان (علیه السلام) به زائران سیدالشهداء (علیه السلام) 115

منزلت عظیم دو طفلان مسلم (علیهما السلام) نزد خداوند متعال 117

یا صاحب الزمان! من ناموس توأم به فریادم برس 119

مولا جان من زائر جدت میباشم 122

زیارت وارث 125

نافله شب بخوان، جامعه بخوان، عاشورا بخوان تا راه را پیدا کنی 129

هر روز صبح به نیابت از صاحب الزمان (علیه السلام) زیارت عاشورا بخوان 132

مجرب بودن ختم زیارت عاشورا 133

دفع بلا از شیعیان با خواندن زیارت عاشورا 135

فریاد بی جواب 136

خواندن زیارت امام حسین (علیه السلام) و دیدار حضرت 141

امام زمان (ارواحنا فداه) صاحب عزای جد غریبش امام حسین (علیه السلام) 143

اینجا خانه خودمان است 146

منبری و مداح را حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) می فرستد 151

آیا دلیل علمی برای سینه زنی و عزاداری وجود دارد؟ 153

نامه امام زمان (ارواحنا فداه) به شیعیان لبنان 155

دعا برای امام زمان (ارواحنا فداه) بعد از ذکر مصیبت سیدالشهداء (علیه السلام) 158

حضور امام زمان (ارواحنا فداه) در مجالس حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) 159

ص: 6

اجر و پاداش زیارت سیدالشهداء (علیه السلام) و گریه بر ایشان 161

در شبانه روز دو مرتبه برای فرزندان سیدالشهداء (علیه السلام) گریه کن 163

باز این چه شورش است که در خلق عالم است 164

متن کامل شعر محتشم 165

راهی برای تشرف 170

قصیده ابن عرندس 174

مصیبتی که حضرت ولیعصر (ارواحنافداه) به خاطر آن خون گریه می کند 190

عمّه ام زینب بسیار مظلومه است 192

خدا را قسم دهند به حق عمّه ام حضرت زینب (علیها السلام) 194

مصیبت عمومی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) 195

اما ترونه کیف يتلظى عطشاً 199

مصیبتی که با شنیدن آن پاهای امام زمان (علیه السلام) سست شد 201

این مرد در عملش چیزی نیست مگر گریه زیاد بر علی اصغر (علیه السلام) 204

بگو: برای من روضه ذوالجناح بخواند و من هم شرکت خواهم نمود 206

آخرین توشه من، تربت سیدالشهداء (علیه السلام) است 208

برای سید احمد از شربت تربت جدم بیاورید 210

هدیه ای از طرف امام زمان (ارواحنافداه) 213

هدیه امام زمان (ارواحنافداه) 217

عریضه را در ضریح مقدس اباعبدالله الحسین (علیه السلام) انداختم 219

شما را قسم می دهم به لباس های عمّه ات زینب 220

عریضه به امام زمان (ارواحنافداه) 221

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله اجمعين سيّما الامام المبين الحجة القائم المنتظر المهدي (عجل الله تعالى فرجه الشريف)

در قلوب مؤمنين معرفت مكتومه اي از امام حسين (عليه السلام) است (1) كه آتش محبت آن هرگز خاموش نمي گردد و حرارت آن هيچگاه كم رنگ و سرد نخواهد شد (2).

اگر انسان به عرش الهی نظاره کند به جمله ای مزین گشته که می فرماید: «إن الحسين مصباح الهدى و سفينة النجاه» (3)

ص: 9

-
- 1- قَالَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه و آله و سلم): إِنَّ لِلْحُسَيْنِ فِي بَوَاطِنِ الْمُؤْمِنِينَ مَعْرِفَةً مَكْتُومَةً... الخرائج و الجرائح ج 2 ص 842
- 2- عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ (عليه السلام) قَالَ: نَظَرَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه و آله و سلم) إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (عليه السلام) وَ هُوَ مُقْبِلٌ فَأَجْلَسَهُ فِي حِجْرِهِ وَقَالَ إِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ حَرَاةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا ثُمَّ قَالَ (عليه السلام) بِأَيِّ قَتِيلٍ كُلِّ عَبْرَةٍ قِيلَ وَ مَا قَتِيلٌ كُلِّ عَبْرَةٍ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَالَ لَا يَذْكُرُهُ مُؤْمِنٌ إِلَّا بَكَى. مستدرک الوسائل ج 10 ص 318 باب 49 ح 13
- 3- ... فَقَالَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه و آله و سلم) وَ اسْمُهُ مَكْتُوبٌ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ: إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ. مدینها المعاجز: ج 4 ص 51

در نتیجه بهترین وسیله برای هدایت و نجات وجود نازنین حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) می باشد.

بدان! هر آن کس که سیر الی الله را از باب الحسین (علیه السلام) آغاز نمود، به برکت این اسم و اکسیر اعظم، نزد خداوند وجیه و آبرومند می شود و دنیای او بهشتی خواهد شد که «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أَكْلُهَا دَائِمٌ» (1)

زیرا به فرموده حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم)، امام حسین (علیه السلام) «باب من ابواب الجنة» (2) می باشد، که محبت به ایشان انسان را محبوب ذات اقدس الهی می کند (3) و چنانکه مشهود است از ابتدای خلقت تا به امروز تمامی اولیاء و انبیاء الهی و فرشتگان مقرب پروردگار با چنگ زدن به این ریسمان الهی پله های قرب را پیموده و به مقام خلّت رسیده و صاحب نفس مطمئنه گشته اند تا آنجا که ندا آمده «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي» (4)

امام زمان (ارواحنا فداه) با آنکه خود خلیفه الله است و بقیه الله، جنب الله است و وجه الله، اذن الله است و لسان الله، با تأسی به اجداد بزرگوارش، در اعظم مصائب عالم به جای گریه، خون می گرید و صبح و شام خویش را با اشک بر مظلومیت جد بزرگوار خویش، عجبین ساخته و نگاه ویژه و خاصی به واقعه کربلا و بعد از آن داشته که در آن برای صاحبان عقل و بصیرت، توصیه ها و عبرت هایی نهفته است.

شاید بتوان گفت که مسیر ظهور و ورود به جنهالمأوی، از کربلا می گذرد و امام حسین (علیه السلام)

ص: 10

1- رعد - 35

2- قال رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم): إِنَّ الْحُسَيْنَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ مَنْ عَادَاهُ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ رِيحَ الْجَنَّةِ. البرهان ج 3 ص 232

3- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم): حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا حُسَيْنٌ سَبُطٌ مِنَ الْأَسْبَاطِ. كامل

الزیارات باب 14 ح 11 ص 52

4- فجر - 29 و 30

سرآغاز و باب ورودی آن می باشد که قرآن می فرماید: «تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا» (1) که سالک الی الله و متهجّد در شب ظلمانی غیبت حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) با ورود به آن به مقام محمود می رسد، و شرط ورود آن را خداوند در قرآن بیان کرده، آنجا که خطاب به حضرت موسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) می فرماید: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» (2)

کفش هایت را در آور! زیرا تو در وادی مقدس «طوی» هستی.

این کتاب مجموعه ای از داستان های عبرت آموز کسانی است که از باب الحسین (علیه السلام) وارد شده و به زیارت وجود حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) نائل گردیده اند.

شایان ذکر است که این مجموعه ران ملخی است که موری، به سلیمان هدیه کرده است شاید که مورد لطف سلیمان قرار بگیرد.

ران ملخی پیش سلیمان بردن *** عیب است ولیکن هنر است از موری

بیان ملاقات ها و تشرّفات افرادی که خدمت حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) رسیده اند از آنجا حائز اهمیت است که:

1. دلیلی محکم بر اثبات وجود مقدس حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) اقامه می گردد.

2. بیهوده بودن سخن کسانی که ادعای ممتنع بودن ملاقات با امام زمان (علیه السلام) را مطرح می کنند، ثابت می گردد و حجت بر ایشان تمام می گردد.

ص: 11

1- ابراهیم- 25

2- طه- 12

3. وسیله ای است برای تذکر و تفکر، که انسان را از غفلت نجات می دهد و سبب رشد فکری انسان می گردد.

4. می تواند استحکام در عقاید، عمل و اخلاق را برای انسان به ارمغان بیاورد و گرد و غبار یأس و ناامیدی و ضعف را از انسان بزدايد.

5. راه را برای سالکان الی الله و جویندگان حقیقت روشن نموده و هدایت و نشانه و آیتی می باشد که انسان را به قرب الهی سوق داده و مطالب عمیق علمی بر ایشان منکشف می گردد.

6. بیان داستان جاذبه مخصوصی دارد که اثری در خواننده می گذارد که استدلالات عقلی، هرگز قادر به چنان تأثیری نمی باشد؛ زیرا انسان قبل از آنکه عقلی باشد، حسی است و پیش از آنکه به مسئله ای بیندیشد، غوطه ور در حس می گردد.

7. از آنجا که داستان برای همه قابل درک و فهم است، بیان آن می تواند لذت بخش باشد بر خلاف استدلالات عقلی که قابل فهم برای همه ی اقشار جامعه نمی باشد.

8. از آنجا که این داستان ها واقعی است و ساختگی و افسانه های خیالی نمی باشد، به همین خاطر می تواند معیار خوبی برای عمل کردن باشد.

9. افراد بسیاری به وسیله خواندن یا شنیدن یک حکایت از سرگذشت کسانی که به محضر مقدس حضرت بقیهاله (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) رسیده اند، از خواب غفلت بیدار شده و مسیر زندگی خود را تغییر داده اند و در مسیر معنویت و رسیدن به کمالات روحی گام های بلندی برداشته اند.

امید است که این مجموعه بتواند چراغ راهی برای خوانندگان عزیز باشد و رضایت حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) را به همراه داشته باشد.

«رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ

وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ»

15 ذی الحجّه 1441

میلاذ مبارک و مسعود امام هادی (علیه السلام)

محمود صادقی

ص: 13

بخش اول: بررسی دو روایت پیرامون امام زمان (علیه السلام)

اشاره

ص: 15

آیا تا به حال از خود پرسیده اید از جمعیت هشت میلیاردی در عالم چند نفر با امام زمان (ارواحنا فداه) آشنا می باشند؟

آیا تا به حال از خود پرسیده اید از جمعیت دو میلیاردی مسلمانان جهان چه تعدادی امامت حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) را قبول دارند و منتظر آمدنش می باشند؟

عده ای از مسلمانان با آنکه او زنده است، می گویند: او مرده است؟! و عده ای دیگر می گویند: او به قتل رسیده است؟! و عده ای می گویند: او متولد نشده و در آینده به دنیا می آید؟! (1)

ص: 17

1- عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ التَّمِيمِيِّ الطَّحَّانِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْبَاقِرِ (عليه السلام) وَ أَنَا أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنِ الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم) فَقَالَ لِي مُبْتَدِئًا يَا مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ إِنَّ فِي الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم) شَبَهًا مِنْ خَمْسَةِ مِنَ الرُّسُلِ يُونُسُ بْنُ مَتَّى وَ يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم) فَأَمَّا شَبَهُهُ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى فَرُجُوعُهُ مِنْ غَيْبَتِهِ وَ هُوَ شَابٌّ بَعْدَ كِبَرِ السَّنِّ وَ أَمَّا شَبَهُهُ مِنْ يُوسُفَ بْنِ يَعْقُوبَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَالْغَيْبَةُ مِنْ حَاصَتِهِ وَ عَامَّتِهِ وَ اخْتِفَاؤُهُ مِنْ إِخْوَتِهِ وَ إِشْدَ كَالِ أَمْرِهِ عَلَى أَبِيهِ يَعْقُوبَ (عليه السلام) مَعَ قُرْبِ الْمَسَافَةِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ أَبِيهِ وَ أَهْلِهِ وَ شِيعَتِهِ وَ أَمَّا شَبَهُهُ مِنْ مُوسَى (عليه السلام) فَدَوَامُ خَوْفِهِ وَ طُولُ غَيْبَتِهِ وَ خَفَاءُ وَ لَادَتِهِ وَ تَعَبُ شَيْعَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِمَّا لَقُوا مِنَ الْأَذَى وَ الْهَوَانِ إِلَى أَنْ أُذِنَ لِلَّهِ (عَزَّ وَجَلَّ) فِي ظُهُورِهِ وَ نَصَرِهِ وَ أَيَّدَهُ عَلَى عَدُوِّهِ وَ أَمَّا شَبَهُهُ مِنْ عِيسَى (عليه السلام) فَاخْتِلَافُ مَنْ اخْتَلَفَ فِيهِ حَتَّى قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَا وُلِدَ وَ قَالَتْ طَائِفَةٌ مَاتَ وَ قَالَتْ طَائِفَةٌ قُتِلَ وَ صُلِبَ وَ أَمَّا شَبَهُهُ مِنْ جَدِّهِ الْمُصْطَفَى (صلى الله عليه وآله وسلم) فَخُرُوجُهُ بِالسَّيْفِ وَ قَتْلُهُ أَعْدَاءَ اللَّهِ وَ أَعْدَاءَ رَسُولِهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) وَ الْجَبَّارِينَ وَ الطَّوَاعِيتِ وَ أَنَّهُ يُنصَرُّ بِالسَّيْفِ وَ الرُّعْبِ وَ أَنَّهُ لَا تَرُدُّ لَهُ رَايَةٌ - وَ إِنَّ مِنْ عَلَامَاتِ خُرُوجِهِ خُرُوجَ السُّفْيَانِيِّ مِنَ الشَّامِ وَ خُرُوجَ الْيَمَانِيِّ مِنَ الْيَمَنِ وَ صَدِّحَهُ مِنَ السَّمَاءِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ وَ مُنَادِي يُنَادِي مِنَ السَّمَاءِ بِاسْمِهِ وَ إِسْمِ أَبِيهِ. كمال الدين ج 1 باب 32 ح 7

ص 597

عده ای هم که اعتقاد به وجود او دارند و او را امام خویش می دانند، تحت تأثیر اکثریت مردم جهان قرار گرفته اند و توجهی به امام زمان (علیه السلام) ندارند!

بعضی از آنان می گویند: امام زمان (علیه السلام) در زمان ما ظهور نمی کند، چرا که جهان آماده ظهور نیست.

عده ی دیگری می گویند: برو دعا کن امام زمان (علیه السلام) نیاید و الا اول با من و تو چه خواهد کرد!

بعضی از مقدس مآب ها می گویند: ما کجا و امام زمان (علیه السلام) کجا؟ ما لیاقت نداریم آن حضرت را ببینیم، ما گنه کاریم، ای کاش آقا حالا ظهور نفرماید زیرا ما خودمان را نساخته ایم و ...

آیا تا به حال از خود پرسیده اید علت محرومیت ما از دیدار امام زمان (علیه السلام) چیست با آنکه قریب به دوازده قرن است در میان ما با این بدن مادی زندگی می کند و دارای گوشت و پوست و استخوان است و نفس می کشد و غذا می خورد؟

آیا من و شما در جستجوی کوی او تکاپو و تلاشی کرده ایم و یا بی تفاوت به زندگی روزمره خود مشغول هستیم و به ایشان جفا می کنیم؟!

امام حسین (علیه السلام) فرزند خود حضرت بقیه‌الله (ارواحنا فداه) را در زمان غیبت کبری معرفی می کند و می فرماید: «... و لکن صاحب الأمر الطرید الشرید الموتور بأیة المکنی بعمّه» (1)

الف- او صاحب الأمر است یعنی تمامی امور عالم تحت نظارت او قرار دارد و او حجت خدا بر همگان است.

ص: 18

ب- الطرید است یعنی مردم او را رها کرده و از روی بی‌اعتنایی او را طرد کرده اند و مشغول زندگی روزمره خویش می‌باشند.

ج- الشرید است یعنی مردم نسبت به ایشان بی‌خبر و غافل هستند و آواره است.

د- الموتور بآیه یعنی پدر او کشته شده است ولی خون بها و انتقام او گرفته نشده است.

ر- المکنی بعمّه یعنی کنیه اش ابوجعفر است.

امام عصر (ارواحنا فداه) در نامه خود به شیخ مفید (رحمه الله علیه) علت اصلی محرومیت از دیدار خود را سستی و اعمال ناپسند عنوان نموده و می‌فرماید: «... فَمَا يَحْبِسُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نَكْرَهُهُ وَلَا نُؤْثِرُهُ مِنْهُمْ...» (1) پس تنها چیزی که باعث می‌شود آنان از دیدار ما محروم شوند اعمال ناپسند خودشان است که گزارش آن به ما می‌رسد و ما از آنان چنین توقّعی نداریم.

ص: 19

1- احتجاج ج 2 ص 655

امام حسین (علیه السلام) می فرماید: در نهمین از فرزندان من سنتی از حضرت یوسف (علیه السلام) جریان دارد. (1)

اگر به داستان حضرت یوسف (علیه السلام) نیک بنگریم، عبرت است برای صاحبان بصیرت.

برادران یوسف نقشه قتل او را می کشند «اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا» (2) یا آنکه او را در مکانی دوری بیندازند و در نهایت با هم متحد شدند که او را در قعر چاه بیندازند. «وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ» (3)

این شرح حال شیعیانی است که یادی از امام خویش نمی کنند و او را فراموش کرده و در چاه غیبت انداخته و زندگی روزمره ای را می گذرانند که در آن زندگی، جایی برای یوسف

ص: 20

1- وَأَسَدٌ نَدَى إِلَى الصَّادِقِ إِلَى الْبَاقِرِ إِلَى أَبِيهِ قَوْلَ الْحَسَنِ (علیه السلام): فِي التَّاسِعِ مِنْ وُلْدِي سَمَّيْتُهُ مِنْ يُوسُفَ وَ سَمَّيْتُهُ مِنْ عِيسَى وَ هُوَ قَائِمُنَا يُصَلِّحُ اللَّهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلِهِ وَاحِدِهِ. الصراط المستقیم ج 2 ص 129

2- یوسف-9

3- یوسف-15

زهر (ارواحنا فداه) یافت نمی شود با آنکه ایشان معتقد به زنده بودن و حیات حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) در این کره خاکی می باشند.

در این میان برادران یوسف او را به قیمت ناچیزی و به چند درهم ناقابل فروختند.

«وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ» (1)

سؤال: ما امام زمانمان را به چه قیمتی می فروشیم؟! به شهوتی گذرا، به نگاهی آلوده و گذرا و ... به چه قیمتی؟ چرا که هر چیزی در این عالم قیمتی دارد!

به مصر می رود و چرخ روزگار او را عزیز مصر می کند. برادرانش آمدند و بر او وارد شدند ولی او را نشناختند «وَجَاءَ إِخْوَهُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ» (2)

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «... اَمَا سَنَّهُ مِنْ يَوْسُفَ فَالِسْتَرْ يَجْعَلُ اللّٰهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْخَلْقِ حِجَابًا يَّرُونَهُ وَ لَا يَعْرِفُونَهُ ...» (3) سنت از حضرت یوسف (علیه السلام)، ستر می باشد که خداوند بین او و خلق حجابی قرار داده که او را می بینند و نمی شناسند.

آری چه بسا روزها و ساعاتی را کنار مولا یمان سپری کرده باشیم اما صد حیف...

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست *** تو خود حجاب خودی از میان برخیز

به اوقات گذشته خود بنگر!

با حسرت حاجت به پیشگاه عزیز فاطمه (ارواحنا فداه) ببر و با زبان برادران یوسف خطاب به ایشان بگو: «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الصُّرُورُ وَجِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُزْجَاهٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا

ص: 21

1- یوسف-20

2- یوسف-58

3- کمال الدین ج 2 ص 250 حدیث 46

إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» (1)

ای عزیز! ما و اهلمان را ناراحتی و ضرر فرا گرفته و نزد تو با مبلغ کمی آمده ایم. پس پیمانمان را بر کن و به ما صدقه بده که قطعاً خدا پاداش صدقه دهندگان را می دهد.

ای کاش او خود را به ما معرفی می کرد و می فرمود: «أَنَا يُوسُفُ» (2)

گفتم امام خود را از ما چرا نهانی

گفتا که با زبانت ما را طلب نمایی

ما را ببین که بی تو سخت است زندگانی

اما به کرده خود سوی دگر روانی

ای کاش از گناهانمان همانند برادران یوسف توبه می کردیم و امام عزیزتر از جانمان می فرمود: «لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (3) امروز بر شما سرزنی نیست، خداوند شما را می آمرزد؛ زیرا او مهربان ترین مهربانان است.

حضرت یوسف (علیه السلام) در مصر وارد خانه ی زلیخا می شود. زلیخا او را دوست دارد به نحوی که قلبش مملو از محبتش است و در این راه انگشت نمای مردم شده! «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» (4) از طرفی دیگر زلیخا گناه را هم دوست می دارد و باکی از بی حیایی گناه ندارد. او نمی داند که جمع بین یوسف و گناه محال است.

خداوند تبارک و تعالی می فرماید: ناپاک و پاک، [کافر و مؤمن، معصیت و طاعت، و حرام و حلال] یکسان نیستند. «قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ» (5)

ص: 22

1- یوسف-88

2- یوسف-90

3- یوسف-92

4- یوسف-30

5- مائده-100

در جای دیگر می فرماید: آیا کوردل و دارای بصیرت یکسانند؟ آیا تاریکی ها و نور برابرند؟ «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ» (1)

جمعی از شیعیان نیز چنین حالی را دارند که امام زمان (ارواحنا فداه) را بسیار بسیار دوست دارند، برای سلامتی او دعا می کنند، در فراقش گریه می کنند، صدقه می دهند و... اما متأسفانه غرق در صفات رذیله و گناهان پنهان و آشکار هستند.

غافل از آنکه:

گرش بینی و دست از ترنج شناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

زلیخا یوسف را به زندان می اندازد. امام باقر (علیه السلام) می فرماید: «... اَمَّا مِنْ يُوسُفَ فَالسَّجْنِ» (2)

زندان سنتی است برای حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) که دوازده قرن است بشریت با اعمال خود، برای ایشان به ارمغان آورده و محروم از دیدار ایشان گردیده است.

زندانی با اعمال شاقه!

چرا؟ زیرا او همانند یوسف، منجی بشریت است و راه سعادت را خوب می داند. اما ...

شیخ طوسی (رحمه الله علیه) می فرماید: «وجوده لطف، و تصرفه لطف آخر، و عدمه منّا» (3)

در این میان اگر به حالات حضرت یعقوب (علیه السلام) نظاره شود، حالات منتظران واقعی ترسیم می گردد.

ص: 23

1- رعد-16

2- عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) يَقُولُ: فِي صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ أَرْبَعُ سُنَنِ مِنْ أَرْبَعَةِ أَنْبِيَاءَ سُنَّةَ مِنْ مُوسَى وَ سُنَّةَ مِنْ عِيسَى وَ سُنَّةَ مِنْ يُوسُفَ وَ سُنَّةَ مِنْ مُحَمَّدٍ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) فَأَمَّا مِنْ مُوسَى فَخَائِفٌ يَتَرَقَّبُ وَأَمَّا مِنْ يُوسُفَ فَالسَّجْنُ وَأَمَّا مِنْ عِيسَى فَيُقَالُ إِنَّهُ مَاتَ وَلَمْ يَمُتْ وَأَمَّا مِنْ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فَالسَّيْفُ. بحار الأنوار ج 51 ص 216

3- شرح تجرید الاعتقاد ص 362

ایشان یک لحظه نمی تواند بدون یوسف زندگی نمایند و قلبش مملو از محبت یوسف است (1).

اما در فراق عزیزش «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» (2) دارد و بر خدا توکل کرده و از همه روی برگردانده و غم و اندوه از فراق یوسف را به خدا شکایت می کند «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (3) گاهی با یوسف عزیزتر از جانش که از او دور افتاده، عقده دل باز می کند و می گوید: «... حبیبم یوسف! ای کاش میدانستم که تو را در کدام کوه رها کرده اند؟ و یا در کدام دریا غرق کرده اند؟ حبیبم یوسف! ای کاش با تو بودم و بلایی که به تو رسیده به من نیز می رسید...» (4)

دلَم بی وصل ته شادی مبیناد

خراب آباد دل بی مقدم تو

ز درد و محنت آزادی مبیناد

الهی هرگز آبادی مبیناد

اما نا امید و مایوس نگشته و برای یافتن یوسفش دستور به جستجو می دهد. «يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيَّاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (5)

پسرانم! به مصر بروید و در جستجوی یوسف و برادرش برآید! و از رحمت خدا مایوس نباشید؛ زیرا جز کافران از رحمت خداوند مایوس نمی شوند.

ص: 24

1- یوسف-8

2- یوسف-18

3- یوسف-86

4- ... وَيَقُولُ حَبِيبِي يُوسُفُ الَّذِي كُنْتُ أُورِثُهُ عَلَى جَمِيعِ أَوْلَادِي فَآخْتَلِسَ مِنِّي حَبِيبِي يُوسُفُ الَّذِي كُنْتُ أَرْجُوهُ مِنْ بَيْنِ أَوْلَادِي فَآخْتَلِسَ مِنِّي حَبِيبِي يُوسُفُ الَّذِي أُوسِدُهُ يَمِينِي وَأُدْثِرُهُ بِشِمَالِي فَآخْتَلِسَ مِنِّي حَبِيبِي يُوسُفُ الَّذِي كُنْتُ أُونِسُ بِهِ وَحَدَّتِي فَآخْتَلِسَ مِنِّي حَبِيبِي يُوسُفُ لَيْتَ شِعْرِي فِي أَيِّ الْجِبَالِ طَرَحُوكَ أَمْ فِي أَيِّ الْبِحَارِ غَرَّقُوكَ حَبِيبِي يُوسُفُ لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكَ فَيَصِيْبُنِي الَّذِي أَصَابَكَ. كمال الدین ج 1

ص 143

5- یوسف-87

آنقدر فراق یوسف برایش سخت است که دیدگان را طوطیای محبت او می کند و چشمانش سفید می گردد «قَالَ يَا أَسَفَى عَلَيَّ يَوْمَ فِ
وَأَبْيَضْتُ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ» (1)

اما قرب روحی او به یوسف سبب می شود که بوی پیراهن او را از راه دور احساس می کند و می گوید: همانا من بوی یوسف را استشمام
می کنم.

«إِنِّي لِأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» (2) و چشمانی که در اثر اشک فراق یوسف نابینا شده، با لمس لباس یوسف پر نور گشته و بینا می گردد. «فَأَزْتَدُّ
بَصِيرًا» (3)

این است حالات منتظران حقیقی.

بدان که همانگونه که امر آزادی یوسف (علیه السلام) در یک شب امضا گردید خداوند متعال امر ظهور ولی خود را در یک شب اصلاح
می نماید. (4)

امام هادی (علیه السلام) می فرماید: وقتی امام زمانتان غایب شد، به مانند نزدیکی زمین زیر پایتان به شما، فرج را نزدیک بدانید. (5)

ص: 25

1- یوسف-84

2- یوسف-94

3- یوسف-96

4- عَنْ ضَرْبِ رَيْسِ الْكُنَاسِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عليه السلام) يَقُولُ: إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ فِيهِ سُنَّةٌ مِنْ يُوسُفَ بْنِ أُمِّهِ سَوْدَاءَ يُصْلِحُ اللَّهُ أَمْرَهُ
فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ. بحار الانوار ج 51 ص 218

5- عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الثَّالِثِ (عليه السلام) قَالَ: إِذَا رَفَعَ عَلْمُكُمْ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ فَتَوَقَّعُوا الْفَرَجَ مِنْ تَحْتِ أَفْدَامِكُمْ. کافی ج 1 ص 341

بخش دوم: داستان کسانی که به محضر امام زمان (علیه السلام) شده اند

اشاره

ص: 27

سعد بن عبدالله قمی می گوید: با احمد بن اسحاق به سامرا رفتیم و بر مولایمان امام حسن عسکری (علیه السلام) وارد شدیم

امام نگاهی به من نموده و فرمود: ای سعد تو برای چه آمده ای!

عرض کردم: احمد بن اسحاق مرا تشویق به زیارت آقاایم نمود. فرمود: مسائلی را که می خواستی بپرسی چه کردی؟ عرض کردم: ای آقای من آن مسائل همچنان بی جواب مانده است. فرمود: آنچه به نظرت می رسد از نور چشم من سؤال کن و با دست مبارک اشاره به حضرت صاحب الامر نمود. من رو به آن آقازاده نموده و عرض کردم: ... یابن رسول الله تأویل «کهیصص» (1) چیست؟ فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداوند بنده خود زکریا را بر آن واقف فرمود، سپس آن را برای محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل فرمود و داستانش از این قرار بود که زکریا (علیه السلام) از پروردگارش خواست که نام های پنجگانه را به او بیاموزد، سپس جبرئیل نازل شده و آنها را بدو آموخت، و زکریا را رسم بر این بود که هرگاه یاد محمد و علی و

ص: 29

فاطمه و حسن (علیهم السلام) می افتاد اندوهش برطرف می شد و گرفتاریش زائل می گشت، ولی هرگاه نام مبارک حسین (علیه السلام) را ذکر می کرد بغض و اندوه گلویش را می گرفت و می گریست و نفسش بند می آمد.

روزی عرضه داشت: بارالها! چرا وقتی نام آن چهار بزرگوار را یاد می کنم با ذکر نام ایشان تسلیت یافته و اندوهم برطرف می شود ولی به محض یاد حسین، سرشک غم از دیدگانم روان شده و ناله ام بلند می شود؟!!

پس خداوند اینگونه او را از قصه اش با خبر ساخته و فرمود: «کهیحص»، پس حرف کاف نام کربلا است و حرف هاء، هلاک شدن عترت است و یاء یزید همو که به حسین ظلم می کند و عین عطش و تشنگی است و صاد صبر اوست. زکریا به محض شنیدن آن فرمایشات تا سه روز نمازگاه خود را ترک نگفت و مانع مردم از ورود به آنجا شد، و پیوسته زار زار گریست و نالید و نوحه او چنین بود:

خدایا! آیا بهترین فرد خلقت را به مصیبت اولادش دردمند می سازی؟!

خدایا! مگر این مصیبت را در آستان او نازل می کنی؟!

خدایا! مگر جامه ی این مصیبت و اندوه را بر علی و فاطمه می پوشانی؟

خدایا! آیا اندوه و درد این مصیبت را بر ساحت آن دو نازل می کنی؟

سپس عرضه داشت: خدایا! فرزند پسری روزیم فرما تا در کهنسالی دیدگانم بدان روشن شود سپس مرا شیفته او گردان، آنگاه مرا به واسطه ی آن همچنان که محمد حبیب خود را دردمند ساختی سراپای وجودم را دردمند ساز! پس خداوند نیز یحیی را روزیش ساخته و زکریا را بدو دردمند نمود ضمناً مدت بارداری یحیی همچون حسین شش ماه بود.

احتجاج، ج2، ص571

ص: 30

یکی از نوابغ جهان اسلام و فقهای بزرگوار شیعه که آوازه و شهرت علمی و عملیش در همه بلاد مسلمین پیچیده و از جانب بعضی از علماء به خاتم الفقهاء و المجتهدین مرسوم گشته، مرحوم شیخ مرتضی انصاری (رضوان الله تعالی علیه) (1281-1214 ه.ق) می باشند که از نسل صحابی گرانقدر جابر بن عبدالله انصاری بوده و علامه محدث نوری (رحمه الله علیه) در خاتمه المستدرک درباره ایشان فرموده اند: «خداوند بر جابر تفضل فرمود که از ساله او مردی را بیرون آورد که ملت و دین را با علم و تحقیق و دقت و زهد و عبادت و کیاست خویش خدمت ها نمود، آن جناب در مدت قیادت و رهبری خویش مرجعی بزرگوار برای امت و نایبی خدمتگزار برای امامش و شیفته ای منتظر برای مولا و سرورش حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) بود و توجه به آن حضرت را فراموش نمی نمود...»

یکی از شاگردان شیخ مرتضی انصاری نقل می کند که نیمه شبی در کربلای معلی از خانه بیرون آمدم در حالیکه کوچه ها گل آلود و تاریک بودند و من چراغی با خود برداشته بودم.

از دور شخصی را مشاهده کردم که چون به او نزدیک شدم، دیدم استاد شیخ انصاری است. با دیدن ایشان به فکر فرو رفتم و از خود پرسیدم که آن بزرگوار در این موقع شب در این کوچه های گل آلود با چشم ضعیف به کجا می روند؟ از بیم آنکه مبادا کسی در کمین ایشان باشد آهسته به دنبالش حرکت کردم شیخ آمد و آمد تا در کنار خانه ای ایستاد و در کنار آن خانه زیارت جامعه را با یک توجه خاصی خواند سپس داخل آن منزل گردید. من دیگر چیزی نمی دیدم اما صدای شیخ را می شنیدم که با کسی سخن می گفت. ساعتی بعد به حرم مطهر مشرف شدم و شیخ را در آنجا دیدم.

بعدها که به خدمت آن جناب رسیدم و داستان آن شب را جو یا شدم. پس از اصرار زیادی که من کردم، به من فرمودند: گاهی برای رسیدن به خدمت حضرت ولیعصر (روحی فداه) اجازه پیدا می کنم و در کنار آن خانه که تو آن را پیدا نخواهی کرد، می روم و زیارت جامعه را می خوانم. چنانچه اجازه ثانویه رسید خدمت آن حضرت شرفیاب می شوم و مطالب لازم را از آن سرور می پرسم و یاری می خواهم و برمی گردم.

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) ص 135

ص: 32

روزی در محضر آیت الله العظمی آقای میلانی (قدس سرّه) بودیم که یکی از فضلاء روی منبر داستانی را از اسرارالشهداء نقل کرد که آیت الله فرمودند: همیشه مطالبی را که با موازین عقلی و شرعی هماهنگ است نقل کنید و از نقل مطالب سست و بی پایه و اساس جداً اجتناب کنید که انسان در برابر گفتار و عمل خود مسئول خواهد بود.

آنگاه فرمود: دو برادر سیّد تبریزی بودند که یکی از آن دو روحانی و دیگری بازاری بود. هر دو مستطیع شدند و امکان تشرّف به مکه برایشان فراهم شد.

برادر بازاری گفت: به خواست خدا امسال باید برویم و خانه خدا را زیارت کنیم.

اما دیگری گفت: من امسال آمادگی و فرصت ندارم از سوی دیگر محرم نزدیک است و مجالس متعددی دعوت شده ام. شما بروان شاء الله من سال آینده می روم.

برادر کاسب اصرار کرد آیه و حدیث خواند. اما اثری نبخشید. به همین جهت خودش رفت و بازگشت و برادر روحانی او پس از چند ماه از دنیا رفت و حج به گردش ماند.

برادر کاسب نسبت به او بسیار تأسف خورد و همواره در این اندیشه بود که او گرفتار عذاب است یا مورد بخشایش قرار گرفته است؟

یک شب او را در خواب دید که در باغ زیبایی با وضعیت مطلوب و پسندیده ای زندگی می کند و به برادرش گفت: نگران من نباش که از نجات یافتگان هستم. پرسیدم چطور مورد لطف قرار گرفتی؟ پاسخ داد پس از مرگ مرا پای حساب بردند و به جرم ترک فریضه ی حج در یک نقطه ی تاریک و وحشتناک و بدبو زندانی ساختند و دچار کیفر کردم. زیر فشار عذاب طاقت فرسا، دست توسل به سوی مادرم فاطمه (علیها السلام) گشودم و گفتم: مادر جان! درست است که من فریضه ای را ترک نموده ام اما من عمری از حسین عزیزت سخن گفته ام. شما مرا نجات بخش و پس از این توسل خالصانه بود که درب زندانم گشوده شد و گفتند: مادرت فاطمه (علیها السلام) تو را خواسته است.

مرا نزد مادرم بردند و ایشان از امیر مؤمنان (علیه السلام) درخواست کرد که مرا ببخشاید و نجاتم را از خدا بخواهد اما او فرمود: دختر گرامی پیامبر! ایشان روی منبر به مردم بارها گفته است که اگر کسی فریضه ی حج را در صورت امکان و توان ترک کند به هنگام مرگ به او گفته می شود: یهودی یا نصرانی یا مجوسی بمیر! (1) اما خودش ترک کرده است من چه کنم؟

مادرم گفت: راهی برای نجات او بیابید. امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: تنها یک راه به نظر می رسد که خدا او را ببخشاید و آن این است که از فرزندت مهدی (علیه السلام) بخواهی امسال به نیابت او حج کند و مادرم چنین کرد و فرزندش مهدی (علیه السلام) پذیرفت و من نجات یافتم و آنگاه مرا به این باغ زیبا و پرطراوت آوردند.

کرامات الصالحین ص 256

ص: 34

1- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) : مَنْ لَمْ يَمْنَعْهُ مِنَ الْحَجِّ حَاجَةٌ ظَاهِرَةٌ وَلَا مَرَضٌ حَاسٍ وَلَا سُلْطَانٌ جَائِرٌ فَمَاتَ وَلَمْ يَحْجَّ فَلَيْمَتْهُ إِنْ شَاءَ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا. مستدرک الوسائل ج 8 ص 19

مؤلف محترم کتاب گرانقدر راهی به سوی نور نقل می کند:

در محرم سال 1415 ه.ق برای تبلیغ به دزفول رفته بودم. در یکی از روزها که به زیارت امامزاده ای غریب و کم زائر در اطراف دزفول مشرف شده بودم پیرمردی روشن ضمیر که خادم آن محل شریف بود کراماتی از آن امامزاده نقل می کرد.

من از ایشان پرسیدم آیا در رابطه ی با امام عصر (ارواحنا فداه) قضیه ای دارید که برای ما نقل کنید؟

ایشان قضیه زیر را برایمان نقل فرمودند: در سنین جوانی که به عراق مشرف شده بودم، روزی در قبرستان وادی السلام نجف آقای بزرگواری را زیارت کردم که متوجه شدم حضرت ولیعصر صاحب الزمان (ارواحنا فداه) می باشند.

ایشان فرمودند: از موقعی که جدمان را در کربلا شهید کردند ما آواره ی بیابانها شدیم.

آری در روایات مکرر به این حادثه تلخ یعنی آوارگی و غربت اهل بیت عصمت (علیهم السلام) خصوصاً حضرت بقیه‌الله (ارواحنا فداه) تصریح شده است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روایتی می‌فرماید: «صاحب هذا الامر الطريد الشديد الفريد الوحيد» (1) یعنی حضرت ولیعصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که صاحب حکومت جهانی هستند چنان مورد بی‌مهری عمومی مردم واقع می‌شوند که هم مردم او را طرد نموده و هم آواره اش می‌کنند و او یکه و تنها و ناشناس زندگی می‌کند.

تاکنون که بیش از هزار و صد و شصت سال است که آن حضرت در تنهایی به سر برده و از خانه و کاشانه‌ی خود رانده شده‌اند.

ملاقات جوانان با امام زمان (علیه السلام) ص 62

ص: 36

1- کمال الدین ج 1 ص 303 ح 13

مرحوم حاج سید محمدتقی مشیر که از سادات و زهاد مشهد مقدس و بسیار با ورع و صدوق و با تقوا است و افتخار مصاهرت مرحوم آیت الله حاج سید علی مجتهد سیستانی را داشتند و در علم جفر مهارت و اطلاعی کامل داشت و مجهولاتی را به وسیله آن معلوم و گمشده هایی را پیدا می نمود.

وی نقل می کند: زمانی مبتلا به کسالت پا درد شدم به طوری که راه رفتن برایم مشکل بود و هرچه توانستم معالجه کردم بهتر نشد تا جایی که گاهی مرا به دوش کشیده و می بردند و اغلب با کمک عصا به زحمت راه می رفتم. چاره آن را منحصر به تشرّف خدمت ولیعصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) دیدم و راه تشرّف را از طریق جفر یافته بودم. پس حساب کردم چه وقت آن حضرت به زیارت جدش حضرت رضا (علیه السلام) مشرف می شود. معلوم کرد در روز عاشورا موقع ظهر. باز حساب کردم با چه لباسی و با چند نفر؟ معلوم کرد با لباس اعراب و سه نفر رفیق و این حساب من در ذی القعدة بود. انتظار کشیدم تا ذی القعدة تمام شد و ذی الحجه گذشت و محرم فرا رسیده و روز عاشورا شد.

پس غسل زیارت کرده و به زحمت فراوان مشرف شده و زیارت مخصوص و جامعه و عاشورا را خوانده و در مقابل درب پیش روی که ورود آن حضرت را آن حساب، از آنجا تعیین کرده بود نشسته و انتظار ظهر را کشیدم تا اینکه موقع زوال ظهر شد. دیدم چهار نفر شبیه به هم، به یک قیافه و یک لباس وارد شده و هر کدام به یک طرفی رفته و مشغول زیارت شدند و من یکی از آنها را که مجذوب او شده بودم و یقین داشتم که حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است، تعقیب نمودم. او در مسجد بالاسر مشغول نماز شد و من در مقابلش نشستم تا سلام نمازش را داد و من خواستم عرض ارادت و حاجت کنم، آن جناب مهلت نداده، برق آسا پس از سلام نماز برخاست و نماز دیگر را شروع کرد. من با خودم گفتم اگر تا شب هم بنشینم نماز خواهد خواند پس دقت می کنم که تا سلام نماز را گفت بلا درنگ من هم به آن حضرت سلام می کنم وقتی جواب مرا داد عرض حاجت می کنم ولی در این مرتبه هنوز سلام نداده بود که یکی از آن سه نفر که در حرم مطهر بودند آمدند و گفت: «یا خضر تعال راح المهدی» و آن شخص که من یقین داشتم حضرت صاحب (علیه السلام) است ولی حضرت خضر نبی بود فوراً حرکت کرد و به آن سه نفر دیگر ملحق و از حرم بیرون رفتند و من در عقب سر آنها می دویدم که شاید آنها را درک کنم و به خدمت حضرت ولیعصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) برسم ولی ممکن نشد و می دیدم آنان را که از دارالسیاده خارج و در میان انبوه و ازدحام جمعیت مردم که در صحن مطهر مشغول به عزاداری بودند، از نظر غایب شدند و من سر از پا نشناخته از صحن به سمت بالا رفته و باز به صحن آمده و از بست پایین خارج شدم ولی اثری از آنها نیافتم و شاید یک ساعت و یا بیشتر، از این طرف و آن طرف می دویدم و نگاه می کردم شاید بار دیگر هم آنها را ببینم ولی دولت مستعجل بود. دیگر به آن فیض نرسیدم و ناگاه متوجه خود شدم که قبل از این عاجز از راه رفتن عادی بودم ولی اکنون مدتی است می دوم و پایم درد نمی کند و از برکت توجه و عنایت آن بزرگوار شفا یافته است.

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 1 ص 249

نکته: آیت الله سید حسن ابطحی (رحمه الله علیه) می فرمود: من به آقای مشیر گفتم: چطور شد که همه جا شما درست رفته بودید ولی در جای حسّاس یعنی در تشخیص وجود مقدّس حضرت ولیعصر (ارواحنافداه) در میان آنها اشتباه کردید؟

ایشان گفت: همه جا که اختیار در دست ما نیست. در آن قسمت تصرّف ولایتی فرمودند تا من اشتباه کنم و بدانم راه رسیدن به محضر حضرت ولیعصر (ارواحنافداه) رمل و جفر و از این قبیل چیزها نیست. بلکه باید تزکیه نفس کرد و خود را ساخت تا لیاقت محضر مقدّس آن حضرت را پیدا کرد.

ص: 39

مداومت بر زیارت سیدالشهداء (علیه السلام) از نزدیک و دور

آیت الله العظمی مرعشی نجفی (اعلی الله مقامه) می فرماید:

دفعه اول نبود که از سامرا با پای پیاده، راهی زیارت حضرت سید محمد (علیه السلام) می شدم. اما این دفعه فرق می کرد. شب بود، آن هم شبی تاریک مثل قیر، و گرم مثل جهنم. چرا که شب قلب الأسد (گرم ترین روز سال در نیمه ی هر تابستان) بود. نه اینکه خیال کنی آرام بود نه! باد هم می وزید. اما تند بادی که انگار از روی دریایی از آتش برخاسته و خاک خشک کویر را با خود به همراه آورده باشد. به صورتت که می خورد، می خواست پوست آن را قلفتی بکنند. به زحمت می توانستم اندکی پلک هایم را از هم دور کنم و تا چند قدمی جلوی پایم را ببینم. طوفان آتش و شن هر لحظه شدیدتر می شد و ادامه سفر را برای من دشوارتر می نمود. به منطقه ی قادسیه که رسیدم، دیگر تا دو قدمی جلوی پایم را نیز نمی دیدم. تندباد، صاحب اختیارم شده بود و مرا به هر سو که می خواست می برد؛ به جلو، عقب، چپ یا راست! تحت الحنک عمّامه مشکی ام را باز کردم و دور صورتم پیچیدم و دو دستی به عمّامه ام چسبیدم

ص: 40

تا باد آن را نبرد. دو سه ساعتی، بی اختیار و بی هدف، در دل بیابان به این سو و آن سو می رفتم.

دیگر بدجوری تشنه و گرسنه شده بودم و بدنم داشت از شدت ضعف و خستگی می لرزید. لب هایم خشکیده و ترک ترک شده بود. به زحمت پاهایم را روی زمین می کشیدم. چند بار زانوهایم سست شدند و تا خوردند. سعی می کردم خودم را روی پاهایم نگاه دارم اما سرانجام پاهایم از توان افتادند و به روی زمین افتادم. مرگ را پیش روی خود دیدم و به زحمت شهادت را بر زبانم جاری ساختم. اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ و دیگر هیچ نفهمیدم.

به ناگاه صدایی را شنیدم که با لحنی دلنشین و لبریز از محبت مرا می خواند: سید! سید! سید! صدا را می شنیدم اما رمقی نداشتم تا چشم هایم را بگشایم. در آن حال ناگاه دهانه کوزه ای سفالین و رطوبت آبی خنک را بر لبانم حس کردم. آبی خنک و گوارا. در آن هوای داغ طاقت فرسا. آبی چنان شیرین و دلچسب که همانندش را هرگز نچشیده بودم و تاکنون هم نچشیده ام!

وقتی پلکهایم را گشودم، متوجه شدم که سرم بر زانوی مردی عرب قرار دارد نگاهی به دور و بر انداختم. هوا آرام گرفته بود از طوفان آتش و شن خیری نبود و نسیم ملایم و خنکی می وزید.

برخاستم تا از مرد عربی که جانم را نجات داده بود، تشکر کنم. لب به سخن نگشوده بودم که فرمود: گرسنه ات نیست؟ گفتم: چرا آقا! نزدیک است از گرسنگی تلف شوم. خدا شما را به فریاد من رساند. نمی دانید در این بیابان برهوت و آن طوفان کشنده و داغ راه رفته ام و...

هنوز داشتم حرف می زدم که آن بزرگوار سفره ی کوچکی را از زیر عبایش بیرون آورد و پیش رویمان گسترده. چند تکه نان در آن سفره وجود داشت که هر چند از جنس نان های ارزان قیمت بود، اما بسیار خوشمزه و لذت بخش بود.

سیر که شدم نگاهی به چشمان من انداخت. نگاهی که تا عمق وجودم نفوذ کرد. و مرا در برابرش آرام و تسلیم نمود. با اینکه هوا تاریک بود و نمی توانستم چهره اش را به خوبی ببینم، اما برق محبت، صفا و بزرگواری را در نگاهش به خوبی حس می کردم. در این هنگام فرمود: حسابی گرد و خاکی شده ای سید! چرا خودت را در این نهر نمی شویی تا هم تمیز شوی هم خنک؟!

من که از این پیشنهاد شگفت زده شده بودم، لبخندی زدم و گفتم: نهر آب! کدام نهر آب؟! برادر! اگر در این نزدیکی ها نهر آبی بود که من به این روز نمی افتادم. بارها از این منطقه عبور کرده ام و هرگز نهر آبی در این اطراف ندیده ام.

فرمودند: پس این چیست؟ گوشه هایم را که تیز کردم، صدای موزون و روح نواز نهر آبی را به وضوح شنیدم. صورتم را که به طرف صدای آب برگرداندم، چشمم به نهر آبی افتاد که چند متری بیشتر با ما فاصله نداشت و در زیر نور ضعیف ستارگان می درخشید.

از آب که بیرون آمدم، روح تازه ای به کالبدم دمیده شده بود. در کنار مرد عرب نشستم و سر صحبت را باز کردم. نمیدانم چطور شده بود که تنها من سؤال می کردم و تنها او بود که پاسخ می داد و مرا راهنمایی می کرد. آن هم با لحن و بیانی چنان شیرین و جذاب که من چاره ای جز پذیرفتن کامل آنها در خود نمی دیدم.

از جمله سفارش هایی که آن بزرگوار فرمود این ها بود:

1- قرآن را بسیار تلاوت کنید و مطمئن باشید که به هیچ وجه تحریف نشده است.

2- زیر زبان میت عقیقی را که اسامی مقدسه چهارده معصوم (علیهم السلام) بر آن نقش بسته باشد، قرار دهید.

3- به پدر و مادر نیکی نمایید و احترامشان را حفظ کنید. چه در زمان زنده بودن و چه پس از فوت ایشان.

4- به زیارت قبور ائمه (علیهم السلام) و فرزندان آنها و علماء و صلحا شتافته، آنها را تعظیم و تکریم نمائید.

5- به سادات احترام بگذارید.

6- نماز شب را فراموش نکنید.

7- از تسیحات حضرت زهرا (علیها السلام) غافل نباشید.

8- بر زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)، چه از راه نزدیک و چه از راه دور مداومت داشته باشید.

9- خطبه شقشقیه امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خطبه ی حضرت زینب (علیها السلام) در مجلس یزید را حفظ کنید.

آنگاه با حسرت ادامه داد: «اما افسوس بر اهل علمی که خود را منسوب به ما می دانند، ولی این اعمال را انجام نمی دهند!»

ای سید! به خاطر انتساب به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قدر خودت را بدان و شکر این نعمت را که موجب سعادت و افتخار فراوان است، به جا آور! رشته سخن که بدین جا رسید، من گفتم: راه من بسیار دور است و اگر صلاح بدانید بهتر است که زودتر به راه بیفتیم.

چند قدمی که جلورفتیم، پرسیدم: ما الان کجا هستیم؟ فرمود: در قادسیه. گفتم ای وای پس هنوز خیلی مانده است تا به مقصد برسیم! پرسید: مگر مقصد تو کجاست؟ عرضه داشتم: حرم مطهر حضرت سید محمد (علیه السلام). فرمود: این هم حرم حضرت سید محمد (علیه السلام). به ناگاه متوجه شدم که در زیر بقعه حضرت سید محمد (علیه السلام) قرار داریم.

در آن حال به فکر فرو رفتیم که خدایا ما همین یک لحظه قبل در قادسیه بودیم و از قادسیه تا اینجا راه فراوانی است حالا چطور در کنار بقعه حضرت سیّد محمدیم؟ آن نهر زلال و گوارا در آن بیابان کجا پیدا شد و این مرد عرب، این همه اطلاعات دینی را از کجا آورده است؟ و ... نکند ... نکند که این مرد همان امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) باشد... تا این افکار به ذهنم خطور کرد، به سوی آن مرد عرب برگشتم، ولی اثری از او نبود...

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 1 ص 135

ص: 44

امان نامه برای زائران امام حسین (علیه السلام)

... حاج علی بغدادی می گوید: از حضرت ولیعصر (روحی له الفداء) سؤال کردم: مرثیه سرایان و گویندگان مذهبی می گویند، فردی به نام سلیمان بن اعمش نزد دانشمندی آمد و از زیارت امام حسین (علیه السلام) پرسید که آیا صحیح است یا نه؟ آن دانشمند بد اندیش گفت: بدعت است. آنگاه شب در عالم رؤیا دید که هودجی در میان زمین و آسمان در حرکت است. پرسید: این هودج به کجا می رود و در میان آن کیست؟ پاسخ آمد که در میان آن دختر گرامی پیامبر فاطمه و مادرش خدیجه (علیهما السلام) به کربلا برای زیارت حسین (علیه السلام) می روند چرا که شب جمعه است و شب زیارتی امام حسین (علیه السلام). آنگاه دید از میان هودج ورق هایی به زمین می ریزد. یکی از آنها را برداشت دید این فراز در آن نوشته شده است: «هذا امان من النار لزوار الحسين (عليه السلام) في ليلها لجمعه امان من النار يوم القيامة».

آیا این روایت صحیح است؟ فرمود: آری درست است همینگونه است هر کس شب جمعه حسین (علیه السلام) را زیارت کند و زائر عارف و حقیقی او باشد از آتش در امان خواهد بود آری به خدا درست است و آنگاه دیدم سیلاب اشک از دیدگان او فرو بارید.

... ایشان فرمود: حاج علی می خواهی زیارت جدم حسین (علیه السلام) را برایت بخوانم؟ گفتم آری سرورم! شب جمعه است شب زیارتی حسین (علیه السلام). زیارت وارث را خواندند که مؤذن اذان مغرب را به پایان رسانید و آن بزرگوار فرمود: اینک برو نمازت را به جماعت بخوان و خودشان به صورت انفرادی به نماز ایستادند و هنگامی که نماز به پایان رسید دیگر او را ندیدم.

کرامات الصالحین ص 99

ص: 46

سید جلیلی از اهالی اصفهان، مدتی متوسل به ساحت مقدّس امام حسین (علیه السلام) گردیده و تقاضای تشرّف به حضور مبارک آن حضرت یا محضر مقدّس حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) را می نمود؛ تا آنکه در شب جمعه ای طاقتش طاق شد و به حرم مطهر امام حسین (علیه السلام) وارد شد و در پیش روی مبارک شالی را یک سر به گردن و یک سر به ضریح بست و تا نزدیک صبح به گریه و زاری مشغول بود و عرض می کرد که امشب حتماً حاجت مرا بدهید.

نزدیک صبح شد و مردم دوباره به حرم می آمدند. آن سید دید، زمان گذشت. لذا نا امید شد و از جا برخاست و عمّامه خود را از سر برداشت و بالای ضریح مقدّس پرتاب نمود و گفت: این سیادت هم مال شما حال که مرا نا امید کردید من هم رفتم و از حرم مطهر بیرون آمدم. در میان ایوان سید بزرگواری به او رسید و فرمود: بیا به زیارت حضرت عباس (علیه السلام) برویم به مجرد شنیدن این فرمایش، همه ی اوقات تلخی خود را فراموش کرده و با چشم و گوش خود مجذوب ایشان گردید. با هم از کفشداری طرف قبله، کفش خود را گرفتند و روانه شدند در بین راه مشغول به صحبت شدند و سید بزرگوار فرمودند: چه حاجتی داشتید؟

عرض کرد: حاجتم این بود که خدمت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) برسم. فرمودند: در این زمان این امر ممکن نیست. عرض کرد: پس می خواهم به خدمت حضرت صاحب الأمر (علیه السلام) برسم. فرمودند: ممکن است. سید بعد از آن مطالب دیگری هم پرسید و از آن بزرگوار جواب شنید. نزدیک بازار داماد، که در اطراف صحن مقدّس است، فرمودند: سرت برهنه است. عرض کردم: عمامه ام را روی ضریح انداختم.

در همان وقت دگان بزازی طرف راست بازار دیده می شد. سید بزرگوار به صاحب دگان فرمود: چند ذرع عمامه سبز به این سید بده. صاحب مغازه توپ پارچه ی سبزی آورد و عمامه ای به من داد و من آن را بر سر بستم. سپس از در پیش رو که سمت چپ داخل است به زیارت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) مشرف شدیم و نماز زیارت و بقیه ی اعمال را به جا آوردیم.

سید بزرگوار فرمود: دوباره به حرم حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) مشرف شویم. آمدیم و باز از همان کفشداری داخل شدیم و مشغول زیارت بودیم که صدای اذان بلند شد. سید بزرگوار در سمت بالای سر مقدّس فرمود: آقا سید ابوالحسن نماز می خواند برو با او نماز بخوان. من از گوشه ی بالای سر آمدم و در صف اول و یا دوم (تردید از مؤلف است) ایستادم ولی خود آن سرور در جلوی صف کناری ایستادند و آقا سید ابوالحسن نزدیک به ایشان بود و گویا او امامت آقا سید ابوالحسن اصفهانی را دارد.

مشغول نماز صبح شدیم در بین نماز آن جناب را می دیدم که فرادی نماز می خوانند. با خود گفتم یعنی چه؟ چرا به من فرمود: با آقا سید ابوالحسن نماز بخوان و خودش فرادی جلوی آقا سید ابوالحسن ایستاده و نماز می خواند؟ در این فکر بودم و نماز می خواندم تا نماز تمام شد. گفتم بروم تحقیق کنم که این سید بزرگوار کیست؟ نگاه کردم ولی آن جناب را در جای خود ندیدم. سراسیمه این طرف و آن طرف نظر انداختم. ایشان را ندیدم. دور

ضریح مقدّس دویدم کسی را ندیدم. گفتم بروم از کفشداری بپرسم. آمدم از کفشداری پرسیدم. گفت: ایشان الان بیرون رفت. گفتم: ایشان را شناختی؟ گفت: نه. شخص غریبی بود. دویدم و گفتم نزد دگان بزازی بروم تا از او بپرسم. به بازار آمد ولی با کمال تعجب دیدم که همه مغازه ها بسته و هنوز هوا تاریک است. از این دگان به آن دگان می رفتم. دیدم همه بسته اند. و ابداً دگانی باز نیست. به همین ترتیب تا صحن حضرت عباس (علیه السلام) رفتم و باز برگشتم گفتم شاید آن مغازه باز بوده و من از آن گذشته ام. تا صحن سیّدالشهداء (علیه السلام) آمدم ولی ابداً اثری ندیدم.

فهمیدم من به شرف حضور مقدّس نور عالم امکان رسیده ام ولی نفهمیده ام.

بعد از دو سه روز خدّام حرم عمّامه سیاه سیّد را از روی ضریح پایین می آوردند. من (ناقل از صاحب تشرف) متبرکاً یک قطعه از عمّامه سبز سیّد را گرفتم و با تربت امام حسین (علیه السلام) همیشه در تحت الحنک خود داشتم ولی متأسفانه چند روز است که مفقود شده است.

برکات حضرت ولیعصر (علیه السلام) ص 200

مرحوم علامه حلی (قدس سره) شب جمعه ای به تنهایی به زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) می رفت و بر مرکبی سوار بود و تازیانه ای در دست داشت در بین راه شخص عربی با او همراه شد و سخن از مسائل علمی گشود. علامه بعضی از مشکلات علمی را مطرح نمود، دید که او حلال مشکلات و یگانه روزگار است تا آنکه سؤال از مسئله ای در میان آمد که آن شخص عرب برخلاف علامه در آن فتوا داد.

علامه گفت: این فتوا بر خلاف قاعده است و خبری که مستند آن باشد نداریم. آن شخص عرب فرمود: دلیل بر این حکم حدیثی است که شیخ طوسی (قدس سره) در کتاب تهذیب خود نوشته است.

علامه گفت: چنین حدیثی در تهذیب نیست و در خاطر ندارم شیخ یا کس دیگری آن را نقل نموده باشند. آن شخص فرمود: نسخه کتاب تهذیب را که خود داری از اول آن فلان مقدار بشمار، در فلان صفحه و فلان سطر می باشد.

عَلَّامه با خود گفت: شاید این شخص که در رکاب من می آید آن کسی باشد که عالم به وجود او وابسته و او امام عصر (ارواحنا فداه) باشد.

در حالیکه تازیانه از دست عَلَّامه افتاده بود از آن شخص پرسید: آیا در مثل این زمان که غیبت کبری می باشد امکان دارد انسان به محضر مقدّس امام زمان (ارواحنا فداه) شرفیاب شود؟ آن شخص به زمین خم گردید و تازیانه را برداشت و در دست علامه نهاد و فرمود: چگونه نمی توان به خدمت او رسید در حالیکه الان دست او در دست تو می باشد.

عَلَّامه چون این را شنید خود را از بالای مرکب به زمین انداخت و بیهوش شد. وقتی به هوش آمد کسی را ندید و چون به خانه برگشت، حدیث مذکور را همان صفحه و همان سطر که حضرت ولیعصر (روحی فداه) فرموده بود، دید و فتوای خود را اصلاح نمود.

راهی به سوی نور ص 53

نکته: عَلَّامه حلی عالمی گرانقدر و دانشمندی فعال بود. بیش از 500 جلد کتاب نوشت و صدها دانشجوی دینی تربیت کرد و به جهان اسلام خدمت های شایانی نمود.

با این همه گرفتاری و اشتغالات علمی هر شب جمعه به کربلا می رفت و حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) را زیارت می کرد به طوری که بعد از وفاتش او را در خواب دیدند فرمود: «لولا تألیف الالفین و زیارها لحسین (علیه السلام) لهلکتی الفتاوی» اگر تألیف کتاب الفین و زیارت امام حسین (علیه السلام) نبود فتواها مرا به هلاکت انداخته بود.

ص: 51

من پول برای سفر زیارت نمی دهم!

جناب آقای مشهدی خدارحم صادقی پیرمرد باتقوا و با صفایی که در شهر کازرون به صداقت و راستی معروف می باشند نقل می کنند: در حدود هشتاد سال قبل شخص مؤمن و معتقدی به نام کربلا جلیل خان نظری اهل کازرون در کوی گنبد ساکن بود که سراسر قلبش مملوء از محبت ائمه اطهار (علیهم السلام) و امام عصر (روحی فداه) بود و به یاد مصائب معصومین (علیهم السلام) همیشه گریان بود. عشق و ارادت و روضه خوانی بیش از حد او برای حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین (علیه السلام) سبب شد که جمعی از دوستان و همسایگان او را تشویق کنند تا با قافله ای که عازم کربلا بود، همراه شود و به زیارت امام حسین (علیه السلام) برود. او در مقابل اصرار همسایگان و دوستان گفت: من که پول ندارم به کربلا بروم و الاً حتماً می رفتم. جمعی او را تشویق کردند و به او گفتند: اگر واقعاً عاشقی چرا از فلانی که شخص سرمایه داری است وام قرض الحسنه نمی گیری؟

کربلایی جلیل با خود گفت: مثل اینکه امام حسین (علیه السلام) ما را دعوت کرده لذا برای گرفتن قرض الحسنه به تجارت خانه ی آن فرد ثروتمند رفت و از او درخواست وام کرد. اما او در

جوابش گفت: امام حسین (علیه السلام) سیدی بود که با شاه زمان خودش جنگید و در آخر کشته شد! من پول برای سفر زیارت نمی دهم!

کربلایی جلیل وقتی این برخورد را از او دید، بسیار ناراحت شد و بدون هیچ گفتگویی به منزل برگشت. بلافاصله خبر آوردند که آن حاجی سرمایه دار سگته کرده و لب و دهانش به کلی کج شده و از حالت طبیعی خارج است. این خبر در سراسر کازرون پخش شد، هرچه دکتر آوردند او معالجه نشد تا جایی که خودش گفت: دوی درد من پیش کربلایی جلیل است. آنگاه کربلایی جلیل را آوردند، حاجی به او گفت: به خدا قسم من از گفته خود پشیمانم. غلط کردم. تو مرا ببخش. کربلایی جلیل رو به قبله نمود و برای او دعا کرد. سپس رو کرد به طرف کربلا و از امام حسین (علیه السلام) شفای او را تمنا کرد و گفت: یا امام حسین او توبه کرده به مادرت قسم که او را به من ببخش و سلامت کن.

همه ریش سفیدهای محله گنبد می گویند: ما شاهد بودیم که بدون هیچ دوا و دارویی او شفا پیدا کرد و سالم شد. و از آن پس او هم از بی ادبی خود پشیمان شده و مدام شکر خدا را می نمود و تصمیم گرفت که به همراهی زائرین و کربلایی جلیل به زیارت ائمه اطهار (علیهم السلام) در عتبات عالیات برود. کاروان به راه افتاد قسمتی از راه را زائران با کشتی رفتند و در میان زائران مادری با فرزند سیزده ساله اش نیز مشاهده می شد و در بین راه این نوجوان همینطور که جواز و گذرنامه ی کربلای خود و مادرش در دستش بود به عرشه کشتی آمد تا دریا و امواج آن را تماشا کند که ناگهان برکه ها از دستش داخل آب دریا افتاد و ناپدید شد. نوجوان با مادرش حسابی ناراحت شده و گریه می کردند. کربلایی جلیل هم گریه اش گرفت، اما آنها را دلداری می داد و می گفت: خود امام حسین (علیه السلام) کارها را درست می کند.

پس از آنکه از کشتی پیاده شدند مقداری از راه هم با قطار رفتند و پس از پیاده شدن از قطار، شخصی گفت: مبادا کسی جواز نداشته باشد، کمی جلوتر ما را بررسی می کنند. اگر

کسی جواز نداشته باشد او را به زندان بغداد می فرستند. اینجا آن مادر و پسر باز گریه کردند و حالشان خیلی پریشان تر شد کربلایی جلیل هم دلش شکست و حسابی گریه کرد و به امام زمان (ارواحنا فداه) متوسل شد. در همین لحظات بود که ناگهان صدایی به گوش کربلایی رسید، دقت کرد مثل این که کسی می فرمود: «من تذکره کربلا را صادر می کنم. من جواز کربلا می دهم!»

کربلایی با تعجب فراوان به سوی صدا دوید، ناگهان چشمانش به جمال سید بزرگواری روشن شد که چهره اش بسیار نورانی و دلربا بود و در صورتش یک خال سیاه دیده می شد تا کربلایی آمد، آن آقای بزرگوار فرمود: «کربلایی جواز می خواهید؟» عرض کرد: بله آقا. حضرت دست مبارکش را زیر عبا برده و دو تذکره کربلا به او داد. کربلایی گفت: آقا جان چه مبلغی باید بپردازم؟ حضرت فرمودند: «هر قدر که دوست دارید». کربلایی خواست پول از کیسه در بیاورد که پول ها به زمین ریخت، خم شد و پول ها را از زمین برداشت و دو دستی در مقابل آقا گرفت و گفت: بفرمائید، اما هیچکس آنجا نبود!

کربلایی جلیل دوان دوان در پی آقا می گشت و صدا می کرد: این آقایی که جواز کربلا می فروخت کجا رفت؟ شخصی به کربلایی گفت: از شما بعید است که ما را مسخره کنی! مگر کسی اینجا جواز می فروشد؟! جواز که خرید و فروشی نیست، گرفتن تذکره ده ها شرط سخت دارد و باید در ادارات دولتی تهیه شود. چه کسی این جوازها را به شما داده که دنبالش می گردید؟ سایر همراهان دور کربلایی را می گیرند و می گویند: این جوازها را از کجا آورده ای؟ او جریان را تعریف می کند و وقتی جوازها را به آن مادر و پسر نشان می دهد با کمال تعجب می بینند که اسم آن دو نفر در آن دو جواز نوشته شده در حالی که کربلایی هم اسم آنها را نمی دانسته است. اینجا بود که همه متوجه شدند که این عنایتی از طرف حضرت صاحب العصر و الزمان (علیه السلام) بوده و کربلایی جلیل توفیق ملاقات آن حضرت را پیدا کرده ولی او را نشناخته است

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در عصر حاضر ص 106

در ماه مبارک رمضان سال 1407 هجری قمری برای تبلیغ به جوزان از توابع ملائیر رفته بودم و در آنجا پیرمردی با صفا و نورانی به نام جناب مستطاب آقای حاجی لطیف بیات را ملاقات کردم. ایشان نقل کردند: شبی در عالم رؤیا دیدم، از خیابانی عبور می‌کنم. ناگهان چشمم به سیدی نورانی و جوانی خوش اندام افتاد. بعد از سلام و احوالپرسی رو به من کرد و فرمود: میل داری به کربلا برویم؟ عرض کردم: آری، مایلم. فرمود: پس از این خیابان برویم. شروع کردیم به رفتن. متوجه شدم که این خیابان کلاً دارای درخت‌های میوه است. و هر سمتش اشجار زیادی دیده می‌شود و نه‌رهایی زیر درختان جاری است. ناگهان به درب صحن مقدّس امام حسین (علیه السلام) رسیدیم. چون من قبلاً به کربلا رفته بودم، متوجه شدم به صحنی که سقاخانه دارد، وارد شدیم و چون خواستیم وارد حرم شویم آقا رو به من فرمود: زیارتنامه بخوانیم و شروع فرمود به زیارت. سپس نام مبارک رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را گفتند و سلام دادند بعد سلام به حضرت علی (علیه السلام) و یک یک ائمه تا به نام مبارک امام زمان (علیه السلام) رسید. فرمود: این سلام را شما بگو. من گفتم: «السلام علیک یا امام زمان» حضرت جواب سلام را دادند و وارد حرم شدیم. ناگهان دیدم آقا بین جمعیت زائر مخفی شدند و دیگر حضرت را ندیدم. به جستجوی حضرت این طرف و آن طرف نگاه می‌کردم که از خواب بیدار شدم.

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 1 ص 186

حاج شیخ عبدالحسین بغدادی فرمود: سید حمود بن سید حسون بغدادی، از اخیار و رفقای ایشان و در کمال تدبیر و عفت نفس و بلندنظر بود و با آنکه مبتلا به شعار صالحین یعنی فقر بود، با این حال جهت تشرّف به خدمت حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) تصمیم گرفت که چهل شب جمعه به زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) از بغداد به کربلا برود.

به همین جهت حیوانی را برای این امر خریداری نموده و متحمل مخارج آن گردیده بود و خیلی وقتها می شد که بیشتر از یک قمری نداشته ولی به زاد توکل و توشه ی توسل بیرون می آمد. حق تعالی چنان محبت آن بزرگوار را در قلوب مردم انداخته بود که اهل محمودیه، که اغلب ایشان اهل سنت و جماعتند، همیشه به انتظار آمدن ایشان بوده و دیده به راه، به مجرد ورودش گرد او جمع می شدند و او را تکریم نموده، آب و غذا برای خودش و علوفه برای مرکبش مهیا می کردند. اهل اسکندریه که همگی، سنّیان متعصب می باشند هم به این شکل با ایشان برخورد می کردند.

زمانی که یک چله آن بزرگوار به اتمام رسید، در آخر، مردد شد که این شب، شب چهلم است یا شب سی و نهم، و آن شب مصادف با زیارت مخصوصه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود.

وارد نجف اشرف شد و شب چهارشنبه با جمعی از رفقا به مسجد سهله مشرف گردید، تا آن که روز چهارشنبه به سمت کربلا روانه شود. اعمال مسجد سهله را به جا آورده با جماعتی به مسجد صعصعه مشرف شدند. در آنجا دو رکعت نماز گزارند و مشغول خواندن دعای نوشته شده بر تابلو شدند. رفقای او به سجده رفتند و سیّد دعای سجده را برای ایشان خواند. بعد هم خودش به سجده رفت و به رفقا گفت: شما دعای سجده را برای من بخوانید. آنها چون سواد نداشتند و خط روی سنگ هم ناخوانا بود، نتوانستند درست بخوانند.

جناب سیّد که قدری تند مزاج بود، برآشفته و به رفقا تندی کرد و گفت: این چه وضعی است؟ ناگهان شعاع انوار کبریایی و لمعات جمال الهی در دیوار مسجد را چون وادی مقدّس طور و ذی طوی پر نور و ضیاء کرد ندای روح افزای امام، چون ندای ربّ رحیم با موسی کلیم، به گوش سیّد و رفقای رسید که فرمود: ولدی حمّود انا اتمم لک الدعاء (فرزندم حمّود من دعا را برایت می خوانم) و شروع به قرائت دعای سجده نمود. در آن حال در دیوار مسجد به همراه او قرائت می کردند و تمام مؤمنین حاضر این انوار و اسرار و قرائت اذکار را می شنیدند و لکن شخص را نمی دیدند.

سید بزرگوار می خواست سر از سجده بردارد و به دامان آن مسجود ملانکه دست توسل بر آورد ولی عقل او را منع کرد و فرمایش امام را که در تمام کردن دعا بود، به خاطر آورد. خلاصه به هزار آرزو و انتظار، سر از سجده بلند کرد. در این وقت جمال دلربای آن امام مهربان را دید که تمام مسجد را مثل چراغی که نورش به آسمان می رفت، نورافشانی می کند.

آن حضرت با زبان گهربار خود به سیّد فرمود: شکرالله سعیک (خدا قبول کند) اشاره به اینکه، این عمل عظیم و مداومت بر زیارت حضرت سیّدالشهداء (علیه السلام) از تو قبول باد و به مقصود خود نائل گشتی. این مطلب را فرمود و غائب شد و آن نور هم ناپدید گشت.

افرادی که همراه سید بودند، دوان دوان به اطراف و اکناف رفتند. ولی هر جای صحرا را نگاه کردند هیچ اثری نیافتند. عده ای در مسجد سهله بودند. از جمله شیخ محمد حسین کاظمی (رحمه الله علیه) مصنف کتاب هدایه الانام، همان جا انواری را از مسجد صعصعه دیدند. همگی بیرون دویدند و دیدند که مؤمنین سراسیمه به دنبال آن ماه تابان می دوند. لذا لباس های سید را برای تبرک قطعه قطعه کردند و بردند مگر قبای ایشان که به جای ماند.

به همین جهت، سید حمود زیارت شب جمعه کربلا را ترک نکرد و بر آن مواظبت داشت تا چندی قبل که وفات یافت.

برکات حضرت ولیعصر (علیه السلام) ص 81

ص: 58

مرحوم حاجی نوری در کتاب نجم الثاقب می گوید:

عالم جلیل و خبر نبیل، مجمع فضائل و فواضل شیخ علی رشتی که عالم با تقوا و زاهد و دارای علوم زیادی بود، با بصیرت و خیرت و شاگرد استاد اعظم مرحوم شیخ مرتضی انصاری (اعلی الله مقامه) بود و من در سفر و حضر با او بودم و کمتر کسی را مانند او در فضل و اخلاق و تقوا مثل او دیدم، نقل کرد که: یک زمانی از زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) از راه آب فرات به طرف نجف برمی گشتم، در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویریج با مسافر می رفت، نشستم. مسافری آن کشتی همه اهل حله بودند، همه مشغول لهو و لعب و مزاح و خنده بودند، فقط یک نفر در میان آن خیلی با وقار و سنگین نشسته بود، با آنها در مزاح و لهو و لعب مشغول نمی شد و گاهی آن جمعیت با او در مذهبش سر به سر می گذاشتند و به او طعن می زدند و او را اذیت می کردند و در عین حال در غذا و طعام با او شریک و هم خرج بودند. من زیاد تعجب می کردم ولی در کشتی نمی توانستم از او چیزی سؤال کنم. بالاخره به جایی رسیدیم که عمق آب کم بود و چون کشتی سنگین بود و ممکن بود به گل

بنشینند ما را از کشتی پیاده کردند، در کنار فرات راه می رفتیم، من از آن مرد با وقار پرسیدم، چرا شما با آنها این طورید و آنها شما را اذیت می کنند؟

او گفت: اینها اقوام من هستند و همه سنی می باشند. پدرم هم سنی می باشد ولی مادرم شیعه بود و من هم به مذهب پدر بودم ولی به برکت حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) به مذهب تشیع مشرف شدم.

گفتم: شما چگونه شیعه شدید؟

گفت: اسم من یاقوت و شغلم روغن فروشی در کنار جسر (پل) حله بود. چند سال قبل برای خریدن روغن از حله با جمعی به قراء و چادر نشینان اطراف حله رفتم تا آنکه چند منزل از حله دور شدم، بالاخره آنچه خواستم خریدم و با جمعی از اهل حله برگشتم. در یکی از منازل که استراحت کرده بودیم و من به خواب رفته بودم، وقتی بیدار شدم، دیدم رفقا رفته اند و من تنها در بیابان مانده ام و اتفاقاً راه ما تا حله راه بی آب و علفی بود و درندگان زیادی هم داشت و آبادی هم در آن نزدیکی نبود، به هر حال من برخاستم و آنچه داشتم بر مرکبم بار کردم و عقب سر آنها رفتم، ولی راه را گم کردم و در بیابان متحیر ماندم و کم کم از درندگان و تشنگی که ممکن بود، به سراغم بیایند فوق العاده به وحشت افتادم.

به اولیاء خدایی که تا آن روز به آنها معتقد بودم مثل ابابکر و عمر و عثمان و معاویه و غیر هم متوسل شدم و استغاثه کردم، ولی خبری نشد. یادم آمد، که مادرم به من می گفت: که ما امام زمانی داریم که زنده است و هر وقت کار بر ما مشکل می شود و یا راه را گم می کنیم او به فریادمان می رسد و کنیه اش (ابصالح) است.

من با خدای تعالی عهد بستم که اگر مرا از این گمراهی نجات بدهد، به دین مادرم که مذهب شیعه است، مشرف می گردم. بالاخره به آن حضرت استغاثه کردم و فریاد می زدم:

«یا ابصالح المهدی ادرکنی» ناگهان دیدم، یک نفر کنار من راه می رود و بر سرش عمامه

سبزی مانند اینها است و اشاره کرد به علف هایی که کنار نهر روئیده بود و راه را به من نشان می دهد و می گوید: به دین مادرت مشرف شو و فرمود: الآن به قریه ای می رسی که اهل آنجا شیعه هستند.

گفتم: ای آقای من، با من نمی آیی تا مرا به این قریه برسانی؟

فرمود: نه. زیرا در اطراف دنیا هزاران نفر به من استغاثه می کنند و من باید به فریادشان برسم و آنها را نجات بدهم و فوراً از نظرم غایب شد.

چند قدمی که رفتم به آن قریه رسیدم، با آنکه به قدری مسافت آنجا زیاد بود که رفقایم روز بعد به آنجا رسیدند.

وقتی به حله رسیدم، نزد سید فقها سید مهدی قزوینی ساکن حله رفتم و قضیه ام را برای او نقل کردم و شیعه شدم و معارف تشیع را از او یاد گرفتم و از او سؤال کردم که من چه کنم یک مرتبه دیگر خدمت حضرت ولیعصر (ارواحنافداه) برسم و آن حضرت را ملاقات کنم؟

فرمود: چهل شب جمعه به کربلا برو و امام حسین (علیه السلام) را زیارت کن من مشغول این کار شدم و هر شب جمعه از حله به کربلا می رفتم تا آنکه شب جمعه آخر بود تصادفاً دیدم مأمورین برای ورود به شهر کربلا جواز می خواهند و آنها این دفعه سخت گرفته اند و من هم نه جواز و تذکره داشتم و نه پولی که آن را تهیه کنم. متحیر بودم. مردم صف کشیده بودند و جنجالی بود. هرچه کردم از یک راهی مخفیانه وارد شهر شوم ممکن نشد، در این موقع از دور حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) را در لباس اهل علم ایرانی که عمامه سفیدی بر سر داشت داخل شهر کربلا دیدم. من پشت دروازه بودم. به او استغاثه کردم.

از دروازه خارج شد و نزد من تشریف آورد و دست مرا گرفت و داخل دروازه کرد مثل آنکه مرا کسی ندید. وقتی داخل شدم و قصد داشتم با او مصاحبت کنم او ناگهان غائب شد و دیگر او را ندیدم.

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) ص 168

ص: 61

آقای میرزا هادی بجستانی به نقل از مؤمن متقی صدیق الذاکرین تهرانی که به فرموده میرزا هادی چند سال است که مجاور سیدالشهداء (علیه السلام) است و کمال رفاقت را با من دارد و همیشه بعد از نماز جماعت من، در جوار آن حضرت، با حال خوشی ذکر مصیبت می خواند و در همه جا اهمّ حوائج او فرج حضرت ولیعصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است، گفت: تقریباً بیست سال پیش می شود که به کربلا مشرف شدم. مرکب من قاطری راهوار و ملک خودم بودم. مبالغی نقدینه طلا در همیانی به کمر بسته و خورجین و اسباب لازم همراهم بود. در هر منزلی که قافله توقف می کرد شبانه ذکر مصیبت می کردم. لذا وضعم خوب بود. در آخرین منزل بین راه که مسیب است، قافله سحرگاه حرکت کرد و ما هم به راه افتادیم. در بین راه عربی اسب سوار با من رفیق شد. مشغول صحبت شدیم و از قافله جلو افتادیم. بعد از ساعتی، آن مرد عرب گفت: اینک دزدها قصد ما را دارند. این را گفت و اسب را دواند. من قدری با او همراهی کردم، ولی به او نرسیدم و همانجا ماندم. دزدها رسیدند و فوراً مرا هدف نیزه و گرز و خنجر قرار دادند. بر زمین افتادم و از هوش رفتم. بعد از مدتی که به هوش آمدم، شنیدم که درباره ی تقسیم پولها نزاع می کردند. وقتی از من حرکتی دیدند و دانستند که زنده ام یکی فریاد زد

اذبحوه (سرش را از بدن جدا کنید) یکباره متوجه من شدند و خنجر را روی گلوی خود دیدم و مرگ را مشاهده نمودم. در همان حال یأس و انقطاع، توجه قلبی به ولی کارخانه ی الهی، یعنی ناموس عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) کردم و فقط با ارتباط روحی، و نه زبانی از آن حضرت کمک خواستم. فوراً در کمتر از چشم به هم زدنی، دیدم نور است که از زمین به آسمان بالا می رود و دور آن قطعه زمین مثل کوه طور محل تجلی حضرت نورالانوار گردیده است. صدای دلربای آن معشوق ما سوی بلند شد، که می فرمود: برخیز. با آنکه سر و پیکرم مجروح و مُشرف به موت بودم و خون از جراحاتم جاری بود، به برکت فرمایش آن جان جهانیان و زندگی بخش ارواح اهل ایمان حیات تازه در جسم و جان من دمید و از بستر مرگ برخاستم.

آن حضرت فرمود: این است قبر جد بزرگوارم. روانه شو.

نگاه کردم، دیدم چراغ های گلدسته ها و گنبد مطهر پیداست و هیچ اثری از اعراب و اسباب و اثاثیه ام نیافتم و همه ناراحتی ها را فراموش کرده، راحت راه را طی می کردم تا آنکه خود را در کوچه باغ های کربلا دیدم. در حالی که هوا روشن شده بود، گفتم: برای نماز به کربلا نمی رسم همین جا تیمم کرده نماز می خوانم. چون نشستم و تیمم کردم، احساس ضعف و درد نموده، دو رکعت نماز را به طور نشسته و به هزار زحمت خواندم و همانجا از هوش رفتم. چشم باز نکردم مگر در خانه مرحوم آقا شیخ حسین فرزند حجت الاسلام مازندرانی (قدس سره). معلوم شد گاری هایی که از کاظمین و بغداد وارد کربلا می شوند، مرا با خود حمل نموده و به خانه ی شیخ آورده اند. وقتی شیخ مرا زنده دید، گفت: غم مخور، شهدای کربلا هفتاد و سه نفر شدند (یعنی تو یکی از ایشان).

چند ماهی زخم ها را معالجه کردم تا از برکت نفس مبارک حضرت صاحب الزمان (روحی فداه) سلامتی و عافیت یافتم.

برکات حضرت ولیعصر (علیه السلام) ص 75

هنگامی که حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی به عتبات مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) در حرم شریف عرض می کند: پدر شما حضرت امیر (علیه السلام) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند. شما فرزند همان بزرگوار هستید آیا چیزی به من عنایت نمی کنید؟

آن زمان آقا در کربلا در حجره آقا شیخ عبدالرحیم که از اوتاد و مقدّسین بوده مکان داشت و همان جایی بود که مشهور است حضرت علی اکبر (علیه السلام) از بالای زین همانجا افتادند. آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) هستند صف اول ابتدا و انتهایش معلوم نیست. صف دوم اولش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت من ایستاده بودم و همگی علماء بودند.

(ظرف عسل: اشاره به توسلی است که ایشان به مقام ولایت مطلقه امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیدا کردند و ظرف عسلی در خواب برای ایشان آوردند).

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 1 ص 125

مرحوم حجت الاسلام آقای حاج سید اسماعیل شرفی از شخصیت های دلسوخته بود که چند بار خدمت حضرت بقیه الله الأعظم (ارواحنا فداه) مشرف شده بود.

ایشان نقل می کند: به عتبات مقدسه مشرف شده بودم و در حرم مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) مشغول زیارت بودم. چون دعای زائرین در قسمت بالای سر حرم مطهر امام حسین (علیه السلام) مستجاب است در آنجا از خداوند خواستم مرا به محضر مبارک مولایم حضرت مهدی (ارواحنا فداه) مشرف گرداند و دیدگانم را به جمال بی مثال آن بزرگوار روشن نماید.

مشغول زیارت بودم که ناگهان خورشید جهان تاب جمالش ظاهر شد گرچه در آن هنگام حضرتش را نشناختم ولی شدیداً مجذوب آن بزرگوار شدم.

پس از سلام از ایشان سؤال کردم: شما کیستید؟

آقا فرمودند: من مظلوم ترین فرد عالم هستم.

من متوجه نشدم و با خودم گفتم: شاید ایشان از علمای بزرگ نجف هستند و چون مردم

به ایشان گرایش پیدا نکرده اند خود را مظلوم ترین فرد عالم می دانند. در این هنگام ناگهان متوجه شدم که کسی در کنارم نیست!
اینجا بود که فهمیدم مظلوم ترین فرد عالم کسی جز امام زمان (ارواحنا فداه) نیست و من نعمت حضور آن بزرگوار را زود از دست دادم.

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 3 ص 160

ص: 66

دعا زیر قبّه حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) مستجاب است

حضرت بقیه الله (روحی و ارواح العالمین له الفداء) هیچگاه حاضر نیستند دوستانشان حزن و اندوهی داشته باشند و اگر مشکلی پیدا کنند خود آن حضرت با الطاف خفیه و یا جلالیه اش آن را برطرف خواهد کرد؛ زیرا او امام مهربان و سرور همه و مولای انس و جان است. در کتاب معجزات و کرامات نقل شده که عالم جلیل و زاهد بی بدیل جناب آقای حاج سید عزیز الله فرمودند: من در زمانی که در نجف اشرف مشرف بودم برای زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در عید فطر به کربلا رفتم و در مدرسه صدر میهمان یکی از دوستان بودم و بیشتر اوقاتم را در حرم مطهر حسینی (علیه السلام) می گذراندم.

یک روز که به مدرسه وارد شدم، دیدم جمعی از رفقا دور هم جمع اند و می خواهند به نجف اشرف برگردند. از من سؤال کردند که شما چه وقت به نجف برمی گردید؟ گفتم: شما بروید من می خواهم از همین جا به زیارت خانه خدا بروم. گفتند: چطور؟ گفتم: زیر قبّه ی حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) دعا کرده ام که پیاده رو به محبوب بروم و ایام حج را در حرم خدا باشم. همراهان و دوستان بالاتفاق مراسمش کردند و گفتند: مثل اینکه در اثر کثرت عبادت

و ریاضت دماغت خشک شده و دیوانه شده ای؟! تو چگونه می خواهی با این ضعف مزاج و کسالت پیاده در بیابان ها سفر کنی و در همان منزل اول به دست عرب های بادیه نشین می افتی و تورا از بین می برند.

من از سرزنش و گفتار آنها فوق العاده متأثر شدم و قلبم شکست، با اشک ریزان از اتاق بیرون آمدم و یکسره به حرم حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) رفتم و زیارت مختصری کردم و به طرف بالای سر مبارک رفتم و گوشه ای نشستم و به دعا و توسل و گریه و ناله مشغول شدم.

ناگهان دیدم دست ید الهی حضرت بقیه الله (روحی فداه) بر شانه من خورد و فرمود: آیا میل داری با من پیاده به خانه ی خدا مشرف شوی؟ عرض کردم: بلی. فرمود: پس قدری نان خشک که برای یک هفته تو کافی باشد و احرام خود را بردار در روز و ساعت فلان همین جا حاضر باش و زیارت وداع بخوان تا با یکدیگر از همین مکان مقدس به طرف مقصود حرکت کنیم. عرض کردم: چشم اطاعت می کنم. آن حضرت از من جدا شدند و من از حرم بیرون آمدم و مقداری به همان اندازه ای که مولا فرموده بود نان خشک تهیه کردم و لباس احرام خود را برداشتم و به حرم مطهر مشرف شدم و در همان مکان معین مشغول زیارت وداع بودم که آن حضرت را ملاقات کردم. در خدمتش از حرم بیرون آمدم و از صحن و شهر خارج شدیم. ساعتی راه پیمودیم نه آن حضرت با من حرف می زد و نه من می توانستم با او حرف بزنم و مصدع اوقات او بشوم و خیلی با هم عادی بودیم تا در همان بیابان به محلی که مقداری آب بود، رسیدیم. آن حضرت خطی به طرف قبله کشیدند و فرمودند: این قبله است تو اینجا بمان، نماز بخوان و استراحت کن. من عصر می آیم تا با هم به طرف مکه برویم. من قبول کردم آن حضرت رفتند. حدود عصر بود که برگشتند و فرمودند: برخیز تا برویم. من حرکت کردم و خورجین نان را برداشتم و مقداری راه رفتیم. غروب آفتاب به جایی رسیدیم که قدری آب در محلی جمع شده بود.

آن حضرت به من فرمودند: شب در اینجا بمان و خطی به طرف قبله کشیدند و فرمودند این قبله است و من فردا صبح می آیم تا باز هم به طرف مکه برویم.

بالاخره تا یک هفته به همین نحو گذشت. صبح روز هفتم آبی در بیابان پیدا شد. به من فرمودند: در این آب غسل کن و لباس احرام بپوش و هر کاری که من می کنم تو هم بکن و با من لیبیک ها را بگو که اینجا میقات است. من آنچه آن حضرت فرمودند و عمل کردند را انجام دادم و بعد مختصری راه رفتیم. به نزدیک کوهی رسیدیم صداهایی به گوشم رسید عرض کردم: این صداها چیست؟ فرمودند: از کوه بالا برو در آنجا شهر می بینی، داخل آن شهر شو. آن حضرت این را فرمودند و از من جدا شدند.

من از کوه بالا رفتم و به طرف آن شهر سرازیر شدم. از کسی پرسیدم اینجا کجاست؟ گفت: این شهر مکه است و آن هم خانه خداست. یک مرتبه به خود آمدم و خود را ملامت کردم که چرا هفت روز خدمت آن حضرت بودم ولی استفاده نکردم و با این موضوع به این پر اهمیتی خیلی عادی برخورد نمودم. به هر حال ماه شوال و ذی القعدة و چند روز از ماه ذی الحجه را در مکه بودم. بعد از آن رفقای که با وسیله حرکت کرده بودند، پیدا شدند. من در این مدت مشغول عبادت و زیارت و طواف بودم و با جمعی آشنا شده بودم. وقتی آشنایان و دوستان مرا دیدند، تعجب کردند و قضیه من در بین آنهایی که مرا می شناختند معروف شد.

ملاقات در میقات ص 28

ص: 69

دعا بالای سر قبر مطهر سیدالشهداء (علیه السلام) مستجاب است

عالم محقق شیخ حسن تویسرکانی فرمود:

اوایل جوانی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم امر معیشت بر من سخت می گذشت، بنا گذاشتم فقط به قصد دعا برای توسعه حال به کربلا مشرف شوم. همین که وارد شدم، در حالی که هنوز به حرم حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) مشرف نشده بودم شب را خوابیدم.

در خواب به حضور حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) رسیدم. فرمودند: فلانی دعا کن. عرض کردم: مولا جان، من فقط به قصد دعا کردن مشرف شده ام. فرمودند: خیلی خوب اینجا بالای سر است دعا کن. من دست به دعا برداشتم و با تصریح و زاری دعا کردم فرمودند نشد.

دوباره بهتر از اول مشغول به دعا کردن شدم. باز هم فرمودند: نشد. مرتبه سوم به جد و جهد آن گونه که بلد بودم در دعا اصرار نمودم. باز فرمودند: نشد. در اینجا من عاجز شدم و عرض کردم: آقا جان دعا کردن وکالت بردار هست یا نه؟ فرمودند: بله هست.

عرض کردم: من شما را وکیل کردم که برای من دعا بفرمایید.

ص: 70

حضرت فرمودند خیلی خوب. دست به دعا برداشته برای من دعا کردند و من در اینجا از خواب بیدار شدم.

چون به نجف اشرف برگشتم شخص تاجری از اهالی تویسرکان، که ساکن تهران بود به زیارت عتبات مشرف گردید و به حضور مبارک حجت الاسلام میرزای رشتی رسید و چون شیخ حسن تویسرکانی از شاگردان میرزایشان بود به همین جهت مرحوم میرزای رشتی توصیف او را نزد تاجر تویسرکانی بسیار نمودند و بالاخره فرمودند: دخترت را به او بده.

حاجی تاجر فوراً قبول کرد. پس از چند روز حسن جوان با دعای امام زمان (ارواحنا فداه) صاحب عیال و ثروت و خانه و زندگی گردید.

ملاقات جوانان با صاحب الزمان (علیه السلام) ص 13

ص: 71

احمد بن محمد بن علی علوی حسینی مصری می گوید:

حاکم مصر نزد احمد بن طولون از من سعایت کرده بود، لذا هم و غم شدیدی مرا در خود گرفت به طوری که بر جان خود ترسیدم. به همین جهت به قصد بیت الله الحرام از مصر خارج شدم و از آنجا به عراق رفته وارد کربلا شدم و به قبر مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) پناه آوردم و از حضرتش امان طلبیدم و تا پانزده روز در آن مکان شریف بودم و دعا و زاری می نمودم. تا آن که یک وقت در میان خواب و بیداری مولای خود حضرت صاحب الزمان و ولی الرحمن (علیه السلام) را زیارت کردم. فرمودند: امام حسین (علیه السلام) به تو می فرمایند: فرزند من، آیا از فلان کس ترسیده ای؟

عرض کردم: آری. چون قصد کشتن مرا دارد و به همین جهت به مولای خود پناه آوردم تا از او شکایت کنم.

حضرت فرمودند: چرا خدا را به دعایی که پیامبران در شداید و فشارها خوانده و نجات یافته اند، نخوانده ای؟ عرض کردم: آن دعا کدام است؟

فرمودند: شب جمعه غسل کن و نماز شب بخوان و سجده شکر انجام بده بعد این دعا (1) را در حالی که بر سر زانو و سر انگشتان پا نشسته ای، بخوان و خود حضرت آن دعا را برایم خواندند و پنج شب متوالی این کار را انجام دادند تا از حفظ شدم.

شب ششم، شب جمعه بود و دیگر تشریف نیاوردند. من برخاستم و غسل نمودم و تغییر لباس دادم بعد نماز شب را به جای آورده و سجده شکر کردم. سپس بر سر زانو انگشتان پا نشسته دعا را خواندم.

شب شنبه آن حضرت را در خواب دیدم. فرمودند: دعایت مستجاب شد و دشمنت بعد از آنکه دعا را خواندی پیش روی کسی که نزد او سعایت کرده بود (احمد بن طولون) به هلاکت رسید.

احمد بن علوی مصری میگوید: صبح امام حسین (علیه السلام) را وداع گفته به سوی مصر روانه شدم. وقتی به اردن رسیدم مردی از همسایگان مصری خود را دیدم که از اهل ایمان و شیعه بود. به من خبر داد که احمد بن طولون دشمن تو را دستگیر کرد و دستور داد سرش را از پشت گردن بریدند و بدن او را به نیل انداختند و این جریان در شب جمعه اتفاق افتاد.

بعد از تحقیق معلوم شد این کار مقارن تمام شدن دعای من بوده است. همانگونه که مولایم به من خبرش را داده بودند.

سید بن طاووس این قضیه را با سند دیگر و اندک اختلافی نقل کرده است که: احمد بن علوی مصری می گوید: در بازگشت به مصر وقتی به یکی از منازل رسیدم، قاصدی از طرف

ص: 73

1- متن دعا در پایان این داستان آمده است.

اولاد خودم را دیدم. آن قاصد به همراه خود نامه ای به این مضمون داشت: آن مردی که از او فرار می کردی عده ای را به میهمانی دعوت کرد و بر ایشان سفره ای مهیا نمود. میهمانان بعد از صرف غذا متفرق شدند و او هم شب خوابید در حالیکه غلامانش در همان مکان حضور داشتند. صبحگاهان از وی هیچ صدا و اثری احساس نشد. لحاف را از صورتش برداشتند اما با کمال تعجب مشاهده کردند که سرش از قفا بریده و خونس جاری است.

برکات حضرت ولیعصر (علیه السلام) ص 271

ص: 74

بسم الله الرحمن الرحيم

رَبِّ مَنْ ذَا الَّذِي دَعَاكَ فَلَمْ تُجِبْهُ وَ مَنْ ذَا الَّذِي سَأَلَكَ فَلَمْ تُعْطِهِ وَ مَنْ ذَا الَّذِي نَاجَاكَ فَخَيَّبْتَهُ أَوْ تَقَرَّبَ إِلَيْكَ فَأَبْعَدْتَهُ وَ رَبِّ هَذَا فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ مَعَ عِنَادِهِ وَ كُفْرِهِ وَ عُتُوِّهِ وَ إِذْعَانِهِ الرَّبُّوبِيَّةَ لِنَفْسِهِ وَ عِلْمِكَ بِأَنَّهُ لَا يَتُوبُ وَ لَا يَرْجِعُ وَ لَا يُؤْمِنُ وَ لَا يَخْشَعُ إِسْدَ تَجَبَّتْ لَهُ دُعَاؤُهُ وَ أَعْطَيْتَهُ سُؤْلَهُ كَرَمًا مِنْكَ وَ جُودًا وَ قَلَّةً مَقْدَارٍ لِمَا سَأَلَكَ عِنْدَكَ مَعَ عَظَمِهِ عِنْدَهُ أَخْذًا بِحُجَّتِكَ عَلَيْهِ وَ تَأْكِيدًا لَهَا حِينَ فَجَرَ وَ كَفَرَ وَ إِسْدَ تَطَالَ عَلَى قَوْمِهِ وَ تَجَبَّرَ وَ بِكُفْرِهِ عَلَيْهِمْ إِفْتَنَخَرَ وَ بَطْلَمِهِ لِنَفْسِهِ تَكَبَّرَ وَ بِحِلْمِكَ عَنْهُ إِسْدَ تَكَبَّرَ فَكَتَبَ وَ حَكَمَ عَلَى نَفْسِهِ جُزَاءً مِنْهُ إِنَّ جَزَاءَ مِثْلِهِ أَنْ يُعْرَقَ فِي الْبَحْرِ فَجَزَيْتَهُ بِمَا حَكَمَ بِهِ عَلَى نَفْسِهِ.

إِلَهِي وَ أَنَا عَبْدُكَ إِنْ عَبْدِكَ وَ إِنْ أَمَّتِكَ مُعْتَرِفٌ لَكَ بِالْعُبُودِيَّةِ مُقَرَّبٌ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ خَالِقِي لِأَنَّ لِي غَيْرَكَ وَ لَا رَبَّ لِي سِوَاكَ مُوقِنٌ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ رَبِّي وَ إِلَيْكَ مَرْدِي وَ إِيَابِي عَالِمٌ بِأَنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تَفْعَلُ مَا تَشَاءُ وَ تَحْكُمُ مَا تُرِيدُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِكَ وَ لَا رَادَّ لِقَضَائِكَ وَ أَنْكَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ لَمْ تَكُنْ مِنْ شَيْءٍ وَ لَمْ تَبِنْ عَنْ شَيْءٍ كُنْتَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَ أَنْتَ الْكَائِنُ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ وَ الْمُمْكِنُ لِكُلِّ شَيْءٍ خَلَقْتَ كُلَّ شَيْءٍ بِتَقْدِيرٍ وَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ وَ اللَّهُ هَدَى أَنْكَ كَذَلِكَ كُنْتَ وَ تَكُونُ وَ أَنْتَ حَيٌّ قَيُّومٌ لَا تَأْخُذُكَ سِنَةٌ وَ لَا نَوْمٌ وَ لَا تَوْصَفُ بِالْأَوْهَامِ وَ لَا تُدْرِكُ بِالْحَوَاسِّ - وَ لَا تُقَاسُ بِالْمِقْيَاسِ وَ لَا تُشَبَّهُ بِالنَّاسِ وَ إِنَّ الْخَلْقَ كُلَّهُمْ عِبِيدُكَ وَ إِمَاؤُكَ أَنْتَ الرَّبُّ وَ نَحْنُ الْمَرْبُوبُونَ وَ أَنْتَ الْخَالِقُ وَ نَحْنُ الْمَخْلُوقُونَ وَ أَنْتَ الرَّازِقُ وَ نَحْنُ الْمَرْزُوقُونَ فَلَكَ الْحَمْدُ يَا إِلَهِي إِذْ خَلَقْتَنِي بِشَرِّ سَوِيَّاءٍ وَ جَعَلْتَنِي غَيْبًا مَكْفِيًّا بَعْدَ مَا كُنْتُ طِفْلًا صَبِيًّا تَقَوُّتَنِي مِنَ الثَّدْيِ لَبْنًا مَرِينًا وَ غَدَيْتَنِي غَدَاءً طَيِّبًا هَنِينًا وَ جَعَلْتَنِي ذَكَرًا

مِثَالاً سِوَايَا فَلَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا إِنْ عُدَّ لَمْ يُحْصَ وَإِنْ وُضِعَ لَمْ يَتَسَعِ لَهُ شَيْءٌ - حَمْدًا يَفُوقُ عَلَى جَمِيعِ حَمْدِ الْحَامِدِينَ وَيَعْلُو عَلَى حَمْدِ كُلِّ شَيْءٍ وَيَفْخُمُ وَيَعْظُمُ عَلَى ذَلِكَ كُلِّهِ وَكُلَّمَا حَمِدَ اللَّهُ شَيْءٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَمَا يُحِبُّ اللَّهُ أَنْ يُحْمَدَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَدَدَ مَا خَلَقَ وَزِنَةَ مَا خَلَقَ وَ زِنَةَ أَجَلٍ مَا خَلَقَ وَبُورَانِ أَحْفَافٍ مَا خَلَقَ وَبَعْدِ أَصْغَرِ مَا خَلَقَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَتَّى يَرْضَى رَبُّنَا وَبَعْدَ الرِّضَا وَاسْأَلُهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ يَغْفِرَ لِي ذَنْبِي وَأَنْ يُحْمَدَ لِي أَمْرِي وَيَتُوبَ عَلَيَّ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.

إِلَهِي وَإِنِّي أَنَا أَدْعُوكَ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ صَفْوَتُكَ أَبُوْنَا آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مُسِيءٌ ظَالِمٌ حِينَ أَصَابَ الْخَطِيئَةَ فَغَفَرْتَ لَهُ خَطِيئَتَهُ وَتُبَّتْ عَلَيْهِ وَاسْتَجَبْتَ لَهُ دَعْوَتَهُ وَكُنْتَ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي وَتَرْضَى عَنِّي فَإِنْ لَمْ تَرْضَ عَنِّي فَاعْفُ عَنِّي فَإِنِّي مُسِيءٌ ظَالِمٌ خَاطِئٌ عَاصٍ وَقَدْ يَعْفُو السَّيِّدُ عَنْ عَبْدِهِ وَ لَيْسَ بِرَاضٍ عَنْهُ وَأَنْ تُرَضِيَ عَنِّي خَلْقَكَ وَ تَمِيطَ عَنِّي حَقَّكَ.

إِلَهِي وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ إِدْرِيسُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَعَلْتَهُ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْتَهُ مَكَانًا عَلِيًّا وَاسْتَجَبْتَ دُعَاءَهُ وَكُنْتَ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ - وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مَأْتِيًا إِلَى جَنَّتِكَ وَ مَحَلِّي فِي رَحْمَتِكَ وَ تَسْكِنَنِي فِيهَا بِعَفْوِكَ وَ تُرَوِّجَنِي مِنْ حُورِهَا بِقُدْرَتِكَ يَا قَدِيرٌ.

إِلَهِي وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ نُوحٌ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَ صَرِيحٌ. فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ. وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَمَى الْمَاءُ عَلَيَّ أَمْرٌ قَدْ قُدِرَ - وَنَجَّيْتَهُ عَلَى ذَاتِ الْأَوَاحِ وَدُسِّرَ فَاسْتَجَبْتَ دُعَاءَهُ وَكُنْتَ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُنَجِّبَنِي مِنَ الظُّلْمِ مَنْ يُرِيدُ ظُلْمِي وَ تَكْفُفَ عَنِّي بِأَسْمَنِ مَنْ يُرِيدُ هَضْمِي وَ تَكْفِينِي شَرَّ كُلِّ

سُلْطَانِ جَائِرٍ وَعَدُوِّ قَاهِرٍ وَ مُسْتَحِفِّ قَادِرٍ وَ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَ كُلِّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ وَ اِنْسِيَّ شَدِيدٍ وَ كَيْدِ كُلِّ مَكِيدٍ يَا حَلِيمُ يَا وَدُودُ.

إِلَهِي وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ عَبْدُكَ وَ نَبِيِّكَ صَالِحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَنَجَّيْتَهُ مِنَ الْخَسْفِ وَ أَعْلَيْتَهُ عَلَى عَدُوِّهِ وَ اِسْتَجَبْتَ دُعَاءَهُ وَ كُنْتَ مِنْهُ قَرِيباً يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُخَلِّصَ نَبِيَّ مِنْ شَرِّ مَا يُرِيدُنِي أَعْدَائِي بِهِ وَ سَعَى بِي حُسَّادِي وَ تُكْفِنِيهِمْ بِكَفَايَتِكَ وَ تَتَوَلَّانِي بِوَلَايَتِكَ وَ تُهْدِي قَلْبِي بِهُدَاكَ وَ تُؤَيِّدُنِي بِتُقْوَاكَ وَ تُبَصِّرُنِي [تَنْصُرُنِي] بِمَا فِيهِ رِضَاكَ وَ تُغْنِيَنِي بِغِنَاكَ يَا حَلِيمُ.

إِلَهِي وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ عَبْدُكَ وَ نَبِيِّكَ وَ حَلِيلِكَ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ أَرَادَ نُمُودُ اِلْقَاءَهُ فِي النَّارِ فَجَعَلْتَ لَهُ النَّارَ بَرْداً وَ سَلَاماً وَ اِسْتَجَبْتَ لَهُ دُعَاءَهُ وَ كُنْتَ مِنْهُ قَرِيباً يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُبَرِّدَ عَنِّي حَرَّ نَارِكَ وَ تُطْفِئَ عَنِّي لَهَبِيهَا وَ تُكْفِيَنِي حَرَّهَا وَ تَجْعَلَ نَائِرَةَ أَعْدَائِي فِي شِعَارِهِمْ وَ دِنَارِهِمْ - وَ تَرُدَّ كَيْدَهُمْ فِي نُحُورِهِمْ وَ تُبَارِكَ لِي فِيمَا أَعْطَيْتَنِيهِ كَمَا بَارَكْتَ عَلَيْهِ وَ عَلَيَّ آلِهِ إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ الْحَمِيدُ الْمَجِيدُ.

إِلَهِي وَ أَسْأَلُكَ بِاِسْمِ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ اِسْمَاعِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَعَلْتَهُ نَبِيّاً وَ رَسُولاً وَ جَعَلْتَ لَهُ حَرَمَكَ مَسْكاً وَ مَسْكناً وَ مَأْوَى وَ اِسْتَجَبْتَ لَهُ دُعَاءَهُ وَ نَجَّيْتَهُ مِنَ الذَّبْحِ وَ قَرَّبْتَهُ رَحْمَةً مِنْكَ وَ كُنْتَ مِنْهُ قَرِيباً يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَفْسَحَ لِي فِي قَبْرِي وَ تَحُطَّ عَنِّي وَ زُرِّي وَ تُشَدَّ لِي اِزْرِي وَ تُغْفِرَ لِي ذُنُوبِي وَ تَرْزُقَنِي التَّوْبَةَ بِحَطِّ السَّيِّئَاتِ وَ تَصَاعِفِ اِلْحَسَنَاتِ وَ كَشْفِ اِلْبَلِيَّاتِ وَ رِبْحِ التَّجَارَاتِ وَ دَفْعِ مَعْرَهُ السَّعَايَاتِ إِنَّكَ مُجِيبُ الدَّعَوَاتِ وَ مُنْزِلُ الْبَرَكَاتِ وَ قَاضِي اِلْحَاجَاتِ وَ مُعْطِي اِلْحَيْرَاتِ وَ جَبَّارِ السَّمَاوَاتِ.

إِلَهِي وَاسْأَلْكَ بِمَا سَأَلْتَ بِهِ ابْنَ خَلِيلِكَ إِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي نَجَّيْتَهُ مِنَ الذَّبْحِ وَفَدَيْتَهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ وَقَلَبْتَ لَهُ الْمِسْمَةَ مَقْصَصَ حَتَّى نَاجَاكَ مُوقِنًا بِذَبْحِهِ رَاضِيًا بِأَمْرِ وَالِدِهِ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ دُعَاءَهُ وَكُنْتَ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُنَجِّيَنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَبَلِيَّةٍ وَتَصْرِفَ عَنِّي كُلَّ ظَلْمَةٍ وَخِيَمَةٍ وَتَكْفِينِي مَا أَهَمَّنِي مِنْ أُمُورِ دُنْيَايَ وَآخِرَتِي وَمَا أَحَاذِرُهُ وَأَخْشَاهُ وَمِنْ شَرِّ خَلْقِكَ أَجْمَعِينَ بِحَقِّ آلِ يَس.

إِلَهِي وَاسْأَلْكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ لُوطٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَنَجَّيْتَهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْخَسْفِ وَالْهَلْدَمِ وَالْمَثَلَاتِ وَالشَّدِيدِ وَالْجُهْدِ وَأَخْرَجْتَهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكُرْبِ الْعَظِيمِ وَاسْتَجَبْتَ لَهُ دُعَاءَهُ وَكُنْتَ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَأْذَنَ لِي بِجَمِيعِ [بِجَمْعِ] مَا شِئْتَ مِنْ شَمْلِي وَتُقَرِّ عَيْنِي بِوَلَدِي وَأَهْلِي وَمَالِي وَتُصَلِّحَ لِي أُمُورِي وَتُبَارِكَ لِي فِي جَمِيعِ أَحْوَالِي وَتُبَلِّغَنِي فِي نَفْسِي آمَالِي - وَأَنْ تُجِيرَنِي مِنَ النَّارِ وَتَكْفِينِي شَرَّ الْأَشْرَارِ بِالْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ الْأَيْمَةِ الْأَبْرَارِ وَنُورِ الْأَنْوَارِ مُحَمَّدَ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْأَخْيَارِ الْأَيْمَةِ الْمَهْدِيِّينَ وَالصَّفْوَةَ الْمُنتَجِبِينَ صَدِّقَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَتَرْزُقَنِي مُجَالَسَتِهِمْ وَتَمَنَّ عَلَيَّ بِمُرَافَقَتِهِمْ وَتُوفِّقَ لِي صِدْقَهُمْ مَعَ أَنْبِيَائِكَ الْمُرْسَلِينَ وَمَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ وَعِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَأَهْلِ طَاعَتِكَ أَجْمَعِينَ وَحَمَلَةَ عَرْشِكَ وَالْكَرُوبِيِّينَ.

إِلَهِي وَاسْأَلْكَ بِاسْمِكَ الَّذِي سَأَلْتَ بِهِ يَعْقُوبَ وَقَدْ كَفَّ بَصْرَهُ وَشِئْتَ شَمْلَهُ [جَمْعُهُ] وَفَقِدَ قُرَّةَ عَيْنِهِ ابْنَهُ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ دُعَاءَهُ وَجَمَعْتَ شَمْلَهُ وَأَقْرَزْتَ عَيْنَهُ وَكَسَفْتَ صَدْرَهُ وَكُنْتَ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَأْذَنَ لِي بِجَمِيعِ مَا تَبَدَّدَ مِنْ أَمْرِي وَتُقَرِّ عَيْنِي بِوَلَدِي وَأَهْلِي وَمَالِي وَتُصَلِّحَ شَأْنِي كُلَّهُ وَتُبَارِكَ لِي فِي جَمِيعِ أَحْوَالِي وَتُبَلِّغَنِي فِي نَفْسِي وَآمَالِي وَتُصَلِّحَ لِي أَعْمَالِي وَتَمَنَّ عَلَيَّ يَا كَرِيمُ يَا ذَا الْمَعَالِي بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

إِلَهِي وَاسْأَلْكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ عَبْدُكَ وَنَبِيِّكَ يُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ وَنَجَّيْتَهُ مِنْ غِيَابِ الْجُبِّ وَكَشَفْتَ صُرَّةَ وَكَفَيْتَهُ كَيْدَ إِخْوَتِهِ وَجَعَلْتَهُ بَعْدَ الْعُبُودِيَّةِ مَلِكًا وَاسْتَجَبْتَ دُعَاءَهُ وَكُنْتُ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَدْفَعَ عَنِّي كَيْدَ كُلِّ كَاذِبٍ وَشَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ - إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

إِلَهِي وَاسْأَلْكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ عَبْدُكَ وَنَبِيِّكَ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ إِذْ قُلْتَ تَبَارَكْتَ وَتَعَالَيْتَ وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا وَضَرَبْتَ لَهُ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا وَنَجَّيْتَهُ وَمَنْ مَعَهُ [تَبِعَهُ] مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَأَعْرَقْتَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا وَاسْتَجَبْتَ لَهُ دُعَاءَهُ وَكُنْتُ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ اسْأَلْكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُعِيدَنِي مِنْ شَرِّ خَلْقِكَ وَتُقَرِّبَنِي مِنْ عَفْوِكَ وَتَنْشُرَ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ مَا تُغْنِينِي بِهِ عَنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ وَيَكُونُ لِي بَلَاغًا أَنَالُ بِهِ مَغْفِرَتَكَ وَرِضْوَانَكَ يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ.

إِلَهِي وَاسْأَلْكَ بِالِاسْمِ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ عَبْدُكَ وَنَبِيِّكَ دَاوُدَ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ دُعَاءَهُ وَسَخَّرْتَ لَهُ الْجِبَالَ يُسَدُّ بِحَنِّ مَعَهُ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ - وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلُّ لَهُ أَوَابٍ وَشَدَّدْتَ مُلْكَهُ وَآتَيْتَهُ الْحِكْمَةَ وَفَضَلَ الْخِطَابِ وَالنَّتَّ لَهُ الْحَدِيدَ وَعَلَّمْتَهُ صَدْعَ لَبُوسٍ لَهُمْ وَغَفَرْتَ ذَنْبَهُ وَكُنْتُ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ اسْأَلْكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُسَخِّرَ لِي جَمِيعَ أُمُورِي وَتُسَهِّلَ لِي تَقْدِيرِي وَتُرْزُقَنِي مَغْفِرَتَكَ وَعِبَادَتَكَ وَتَدْفَعَ عَنِّي ظُلْمَ الظَّالِمِينَ وَكَيْدَ الكَاذِبِينَ وَمَكْرَ الْمَاكِرِينَ وَسَطَوَاتِ الْفِرَاعِنَةِ الْجَبَّارِينَ وَحَسَدَ الْحَاسِدِينَ يَا أَمَانَ الْخَائِفِينَ وَجَارَ الْمُسْتَجِيرِينَ وَثِقَةَ الْوَائِقِينَ وَذُرِيَعَةَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَجَاءَ الْمُتَوَكِّلِينَ وَمُعْتَمَدَ الصَّالِحِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

إِلَهِي وَاسْأَلْكَ اللَّهُمَّ بِالِاسْمِ الَّذِي سَأَلْتُكَ بِهِ عَبْدُكَ وَنَبِيِّكَ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِذْ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ

دُعَاءَهُ وَ اطَّعَتْ لَهُ الْخَلْقَ وَ حَمَلَتْهُ عَلَى الرِّيحِ وَ عَلَّمَتْهُ مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ سَخَّرَتْ لَهُ الشَّيَاطِينَ مِنْ كُلِّ بَنَاءٍ وَ غَوَاصٍ . وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ
 هَذَا عَطَاؤُكَ لَا عَطَاءَ غَيْرِكَ وَ كُنْتَ مِنْهُ قَرِيباً يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَهْدِيَ لِي قَلْبِي وَ تَجْمَعَ لِي لُبِّي وَ تَكْفِينِي هَمِّي
 وَ تُؤْمِنَ خَوْفِي وَ تُفَكِّ أَسْرِي وَ تُشَدَّ أَرْزِي وَ تُنْمِلِنِي وَ تُنْفَسَ بِنِي وَ تَسَّ تَجِيبَ دُعَائِي وَ تَسْمَعَ نِدَائِي وَ لَا تَجْعَلَ فِي النَّارِ مَأْوَايَ وَ لَا الدُّنْيَا أَكْبَرَ
 هَمِّي وَ أَنْ تُوسِّعَ عَلَيَّ رِزْقِي وَ تُحَسِّنَ خُلُقِي وَ تُعْتِقَ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ فَإِنَّكَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ مُؤَمِّلِي .

إِلَهِي وَ أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ أَيُّوبُ لَمَّا حَلَّ بِهِ الْبَلَاءُ بَعْدَ الصَّحَّةِ وَ نَزَلَ السَّقَمُ مِنْهُ مَنزِلَ الْعَافِيَةِ وَ الضَّيْقُ بَعْدَ السَّعَةِ وَ الْقُدْرَهُ
 فَكَشَفَتْ ضَرَّةَ وَ رَدَّدَتْ عَلَيْهِ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ حِينَ نَادَاكَ دَاعِياً لَكَ رَاغِباً إِلَيْكَ رَاغِباً لِفَضْلِكَ شَاكِياً إِلَيْكَ رَبِّ إِنِّي مَسْنِي الضُّرَّ وَ أَنْتَ
 أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فَاسَّ تَجَبَّتْ لَهُ دُعَاءَهُ وَ كَشَفَتْ ضَرَّةَ وَ كُنْتَ مِنْهُ قَرِيباً يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَكْشِفَ ضَرَّتِي - وَ
 تُعَافِيَنِي فِي نَفْسِي وَ أَهْلِي وَ مَالِي وَ وُلْدِي وَ إِخْوَانِي فِيكَ عَافِيَةً بَاقِيَةً شَافِيَةً كَافِيَةً وَافِرَةً هَادِيَةً نَامِيَةً مُسَدِّ تَغْنِيَةً عَنِ الْأَطْبَاءِ وَ الْأَدْوِيَةِ وَ تَجْعَلَهَا
 شِعَارِي وَ دِنَارِي وَ تُمَتِّعَنِي بِسَمْعِي وَ بَصَرِي وَ تَجْعَلَهُمَا الْوَارِثِينَ مِنِّي - إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

إِلَهِي وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ يُوسُفُ بْنُ مَتَّى فِي بَطْنِ الْحُوتِ حِينَ نَادَاكَ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ - أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ
 مِنَ الظَّالِمِينَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فَاسَّ تَجَبَّتْ لَهُ دُعَاءَهُ وَ أَنْبَتَّ عَلَيْهِ شَجْرَةً مِنْ يَفُطِينَ وَ أَرْسَلْتَهُ إِلَى مَائِهِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ وَ كُنْتَ مِنْهُ قَرِيباً يَا
 قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَسَّ تَجِيبَ دُعَائِي وَ تُدَارِكَنِي بِعَفْوِكَ فَقَدْ غَرِقْتُ فِي بَحْرِ الظُّلْمِ لِنَفْسِي وَ رَكِبْتِي مَظَالِمُ كَثِيرَةً
 لِخَلْقِكَ عَلَيَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ

محمد و استرني منهم و اعطني من النار و اجعلني من عتقائك و طلقائك من النار في مقامي هذا بملك يا منان.

إلهي و أسألك باسمك الذي دعاك به عبدك و نبيك عيسى ابن مريم عليهما السلام إذ أبدته بروح القدس و أنطقته في المهدي فأحيا به الموتى و أبرأ به الأكمه و الأبرص بإذنك و خلق من الطين كهينه الطير فصار طائرا بإذنك - و كنت منه قريبا يا قريب أن تصلني على محمد و آل محمد و أن تفرغني لما خلقت له و لا تشغلني بما قد تكلفته لي و تجعلني من عبادك و زهادك في الدنيا و ممن خلقت للعافية و هئاته بها مع كرامتك يا كريم يا علي يا عظيم.

إلهي و أسألك باسمك الذي دعاك به آصف بن برخيا على عرش ملكه سبأ فكان أقل من لحظه الطرف حتى كان مصورا بين يديه فلما رآته قيل أ هكذا عرشك قالت كأنه هو فاستجبت دعاءه و كنت منه قريبا يا قريب أن تصلني على محمد و آل محمد و تكفر عني سيئاتي و تقبل مني حسناتي و تقبل توبتي و تتوب علي و تغني فقري و تجبر كسري و تحيي فؤادي بذكرك و تحييني في عافيه و تميتني في عافيه.

إلهي و أسألك بالاسم الذي دعاك به عبدك و نبيك زكريا عليه السلام حين سألك داعيا لك راغبا إليك راغبا لفضلك فقام في المحراب ينادي زيدا خفيا فقال رب هب لي من لدنك وليا. يرثني و يرث من آل يعقوب و اجعله رب رضى يا فوهبت له يحيى و استجبت له دعاءه و كنت منه قريبا يا قريب أن تصلني على محمد و آل محمد و أن تبقي لي أولادي و أن تمتعني بهم و تجعلني و إياهم مؤمنين لك راغبين في ثوابك خائفين من عقابك راغبين لما عندك آيسين مما عند غيرك حتى تحيينا حياة طيبة و تميتنا ميتة طيبة إنك فعال لما تريد.

إِلَهِي وَاسْأَلْكَ بِالِاسْمِ الَّذِي سَأَلْتَكَ بِهِ امْرَأَةٌ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ قَوْمِ
الطَّاغُوتِ فَاسْتَجَبْتَ لَهَا دُعَاءَهَا وَكُنْتَ مِنْهَا قَرِيبًا يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُقَرَّ عَيْنِي بِالنَّظَرِ إِلَى جَنَّتِكَ وَوَجْهِكَ
الْكَرِيمِ وَأَوْلِيَائِكَ وَتُقَرَّجَنِي بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتُؤَسِّدَنِي بِهِ وَبِآلِهِ وَبِمُصَاحِبَتِهِمْ وَمُرَاقَبَتِهِمْ وَتُمْكِّنَ لِي فِيهَا وَتُنَجِّنِي مِنَ النَّارِ وَ مَا أَعَدَّ لِأَهْلِهَا
مِنَ السَّلَاسِلِ وَالْأَغْلَالِ وَالشَّدَائِدِ وَالْأَنْكَالِ وَأَنْوَاعِ الْعَذَابِ بِعَفْوِكَ يَا كَرِيمُ.

إِلَهِي وَاسْأَلْكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَيْتَكَ بِهِ عَبْدُكَ وَصِدِّيقُكَ مَرْيَمَ الْبُتُولَ وَأُمَّ الْمَسِيحِ الرَّسُولِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِذْ قُلْتَ وَ مَرْيَمُ ابْنَتَ عِمْرَانَ
الَّتِي أَحْصَيْنَا فَرَجَهَا فَفَنَحْنَاهُ فِيهِ مِنْ رُوحِنَا - وَصَدَّقْتَ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا وَكَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ فَاسْتَجَبْتَ لَهَا دُعَاءَهَا وَكُنْتَ مِنْهَا قَرِيبًا يَا
قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُحْصِيَ نَبِيَّ بِحِصَّةِ نَبِيِّ الْحَصِينِ وَتَحْجُبَنِي بِحِجَابِكَ الْمُنِيِّ وَتُحَرِّزَنِي بِحِرْزِكَ الْوَثِيقِ وَتُكْفِيَنِي
بِكِفَايَتِكَ الْكَافِيَةِ مِنْ شَرِّ كُلِّ طَاغٍ وَظُلْمِ كُلِّ بَاغٍ وَ مَكْرِ كُلِّ مَآكِرٍ وَ غَدْرِ كُلِّ غَادِرٍ وَ سِحْرِ كُلِّ سَاحِرٍ وَ جَوْرِ كُلِّ سُلْطَانٍ جَائِرٍ بِمَنْعِكَ يَا مَنِيعُ.

إِلَهِي وَاسْأَلْكَ بِالِاسْمِ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ عَبْدُكَ وَنَبِيِّكَ وَصِدِّيقُكَ وَخَيْرُكَ مِنْ خَلْقِكَ وَأَمِينُكَ عَلَيَّ وَحِيكَ وَبِعَيْشِكَ إِلَى بَرِيَّتِكَ وَرَسُولُكَ
إِلَى خَلْقِكَ مُحَمَّدَ خَاصَّتِكَ وَخَالِصَتِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَاسْتَجَبْتَ دُعَاءَهُ وَأَيَّدْتَهُ بِجُنُودٍ لَمْ يَرَوْهَا وَجَعَلْتَ كَلِمَتَكَ الْعُلْيَا وَ
كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكُنْتَ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
أَبِيهِمْ إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ وَبَارِكْ عَلَيْهِمْ كَمَا بَارَكْتَ عَلَيْهِمْ وَصَلِّ عَلَيْهِمْ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَيْهِمْ وَزِدْهُمْ فَوْقَ ذَلِكَ كُلِّهِ زِيَادَةً مِنْ عِنْدِكَ وَ
أَخْلَطْنِي بِهِمْ وَاجْعَلْنِي مِنْهُمْ وَأَحْشُرْنِي مَعَهُمْ وَفِي زُمْرَتِهِمْ حَتَّى تَسْقِيَنِي مِنْ حَوْضِهِمْ

وَتُدْخِلْنِي فِي جُمَّلَتِهِمْ وَتَجْمَعْنِي وَإِيَّاهُمْ وَتُقِرَّ عَيْنِي بِهِمْ وَتُعْطِيَنِي سُؤْلِي وَتُبَلِّغْنِي آمَالِي فِي دِينِي وَدُنْيَايَ وَآخِرَتِي - وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي وَتُبَلِّغُهُمْ سَلَامِي وَتَزِدَّ عَلَيَّ مِنْهُمْ السَّلَامَ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامَ وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

إِلَهِي وَأَنْتَ الَّذِي تُدَادِي فِي إِنْصَافٍ كُلِّ لَيْلَةٍ هَلْ مِنْ سَائِلٍ فَأَعْطِيَهُ أَمْ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَأُجِيبَهُ أَمْ هَلْ مِنْ مُسْتَتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ أَمْ هَلْ مِنْ رَاجٍ فَأُبَلِّغَهُ رَجَاهُ أَمْ هَلْ مِنْ مُؤَمِّلٍ فَأُبَلِّغَهُ أَمَلَهُ هَا أَنَا سَائِلُكَ بِفِنَانِكَ وَ مَسْ كَيْنِكَ بِبَابِكَ وَ ضَعِيفُكَ بِبَابِكَ وَ فَقِيرُكَ بِبَابِكَ وَ مُؤَمِّلُكَ بِفِنَانِكَ أَسْأَلُكَ نَائِلُكَ وَ أَرْجُو رَحْمَتَكَ وَ أُوَمِّلُ عَفْوَكَ وَ أَلْتَمِسُ غُفْرَانَكَ فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَ آلِ مُحَمَّدَ وَ أَعْطِنِي سُؤْلِي وَ بَلِّغْنِي أَمَلِي وَ أَجْبُرْ فَقْرِي وَ إِزْحَمْ عَصِيَانِي وَ أَعْفُ عَن ذُنُوبِي وَ فَكِّ رَقَبَتِي مِنَ الْمَظَالِمِ لِعِبَادِكَ رَكِبْتَنِي وَ قَوَّضَ عَفْيِي وَ أَعَزَّ مَسَّ كَنْتِي وَ ثَبَّتَ وَطْأَتِي وَ إِغْفِرْ جُرْمِي وَ أَنْعِمْ بَالِي وَ أَكْثِرْ مِنَ الْحَالِلِ مَالِي وَ خِزْلِي فِي جَمِيعِ أُمُورِي وَ أفعَالِي وَ رَضْنِي بِهِمَا وَ إِزْحَمْنِي وَ وَالِدَيَّ وَ مَا وَآلِدَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُسَلِّمِينَ وَ الْمُسَلِّمَاتِ الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَ الْأَمْوَاتِ إِنَّكَ سَمِيعُ الدَّعَوَاتِ وَ الْهِمْنِي مِنْ بَرِّهِمَا مَا أَسْتَحِقُّ بِهِ ثَوَابَكَ وَ الْجَنَّةَ وَ تَقَبَّلْ حَسَنَاتِهِمَا وَ إِغْفِرْ سَيِّئَاتِهِمَا وَ إِجْزِهِمَا بِأَحْسَنِ مَا فَعَلَا بِي ثَوَابَكَ وَ الْجَنَّةَ.

إِلَهِي وَقَدْ عَلِمْتُ يَقِيناً أَنَّكَ لَا تَأْمُرُ بِالظُّلْمِ وَ لَا تَرْضَاهُ وَ لَا تَمِيلُ إِلَيْهِ وَ لَا تَهْوَاهُ وَ لَا تُحِبُّهُ وَ لَا تَغْشَاهُ وَ تَعْلَمُ مَا فِيهِ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ مِنْ ظُلْمِ عِبَادِكَ وَ بَغْيِهِمْ عَلَيْنَا وَ تَعَدِّيهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ لَا مَعْرُوفٍ بَلْ ظُلْمًا وَ عَدْوَانًا وَ زُورًا وَ بُهْتَانًا فَإِنْ كُنْتُ جَعَلْتُ لَهُمْ مَدَّةً لَا بَدَّ مِنْ بُلُوغِهَا أَوْ كَتَبْتُ لَهُمْ آجَالًا - يَنَالُونَهَا فَقَدْ قُلْتُ وَ قَوْلُكَ الْحَقُّ وَ وَعْدُكَ الصِّدْقُ - يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِدَّةُ أُمَّ الْكِتَابِ فَإِنَّا أَسْأَلُكَ بِكُلِّ مَا سَأَلَكَ بِهِ أَنْبِيَائُكَ الْمُرْسَلُونَ وَ رُسُلُكَ وَ أَسْأَلُكَ بِمَا سَأَلَكَ بِهِ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ وَ مَلَائِكَتُكَ الْمُقَرَّبُونَ أَنْ تَمْحُوَ مِنْ أُمَّ الْكِتَابِ ذَلِكَ وَ تَكْتُبَ لَهُمْ الْإِضْمِحْلَالَ وَ الْمَحَقَّ - حَتَّى تُقَرِّبَ آجَالَهُمْ وَ تَقْضِيَ مُدَّتَهُمْ - وَ تُذْهِبَ أَيَّامَهُمْ وَ تَبْتَرِ

أَعْمَارُهُمْ وَتُهْلِكُ فُجَارَهُمْ وَتَسْلَطُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ حَتَّى لَا تَبْقَى مِنْهُمْ أَحَدًا وَلَا تَنْجِي مِنْهُمْ أَحَدًا وَتَفَرِّقُ جُمُوعَهُمْ وَتَكِلُ سِلَاحَهُمْ وَ تَبَدِّدُ سُدُومَهُمْ وَتَقَطِّعُ آجَالَهُمْ وَتَقْصُرُ أَعْمَارَهُمْ وَتُرْزِلُ أَقْدَامَهُمْ وَتُطَهِّرُ بِلَادَكَ مِنْهُمْ وَتُطَهِّرُ عِبَادَكَ عَلَيْهِمْ فَقَدْ غَيَّرُوا سُنَّتَكَ وَنَقَضُوا عَهْدَكَ وَهَتَكُوا حَرِيمَكَ وَآتَوْا عَلَى مَا نَهَيْتَهُمْ عَنْهُ وَعَتَوْا عُنُوتًا كَبِيرًا كَبِيرًا وَصَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ - وَأَذِّنْ لِحَمْعِهِمْ بِالشَّتَاتِ وَلِحِيَّتِهِمْ بِالْمَمَاتِ وَلاَزُوا حِيَّتَهُمْ بِالنَّهْبَاتِ وَخَلَّصْ عِبَادَكَ مِنْ ظُلْمِهِمْ وَاقْبِضْ أَيْدِيَهُمْ عَنْ هَضْمِهِمْ وَطَهِّرْ أَرْضَكَ مِنْهُمْ وَ أَذِّنْ بِحَصْدِ نَبَاتِهِمْ وَاسْتِيصَالِ شَافَتِهِمْ وَشَتَاتِ شَمْلِهِمْ وَهَدْمِ بَنِيَانِهِمْ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ.

وَ أَسْأَلُكَ يَا إِلَهِي وَإِلَهَ كُلِّ شَيْءٍ وَرَبِّي وَرَبَّ كُلِّ شَيْءٍ وَ أَدْعُوكَ بِمَا دَعَاكَ بِهِ عَبْدَاكَ وَرُسُلَاكَ وَنَبِيَاكَ وَصَفِيَاكَ مُوسَى وَهَارُونَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ حِينَ قَالَا - دَاعِيَيْنِ لَكَ رَاجِعِينَ لِفَضْلِكَ - رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَأَشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ فَمَنْنْتَ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِمَا بِالْإِجَابَةِ لَهُمَا إِلَى أَنْ قَرَعْتَ سَمْعَهُمَا بِأَمْرِكَ فَقُلْتَ اللَّهُمَّ رَبِّ قَدْ أُجِيبْتَ دَعْوَتُكُمَا فَاسْتَجِبْمَا وَلَا تَتَّبِعَانَّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَطْمِسَ عَلَى أَمْوَالِ هَؤُلَاءِ الظَّالِمَةِ وَأَنْ تُشَدِّدَ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَأَنْ تَخْسِفَ بِهِمْ بَرَكًا وَأَنْ تُعْرِقَهُمْ فِي بَحْرِكَ فَإِنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا فِيهِمَا لَكَ وَأَرِ الْخَلْقَ قُدْرَتَكَ فِيهِمْ وَبَطْشَتَكَ عَلَيْهِمْ فَافْعَلْ ذَلِكَ بِهِمْ وَعَجِّلْ لَهُمْ ذَلِكَ يَا خَيْرَ مَنْ سَدَّ بِلَ وَخَيْرَ مَنْ دَعَى وَخَيْرَ مَنْ تَذَلَّتْ لَهُ الْوُجُوهُ وَرُفِعَتْ إِلَيْهِ الْأَيْدِي وَدُعِيَ بِاللُّسُنِ وَشَخَّصَتْ إِلَيْهِ الْأَبْصَارُ وَآمَتْ إِلَيْهِ الْقُلُوبُ وَنَقَلَتْ إِلَيْهِ الْأَقْدَامُ وَتُحْرِكَمَ إِلَيْهِ فِي الْأَعْمَالِ.

إِلَهِي وَ أَنَا عَبْدُكَ أَسْأَلُكَ مِنْ أَسْمَائِكَ بِأَبْهَائِهَا وَكُلِّ أَسْمَائِكَ بِهَيْئِ بَلْ أَسْأَلُكَ بِأَسْمَائِكَ كُلِّهَا أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُرَكِّسَهُمْ عَلَيَّ أَمْ رُءُوسِهِمْ فِي رُبُوبِيَّتِهِمْ وَتُرْدِيَهُمْ

فِي مَهْوَى حُفْرَتِهِمْ وَإِذْ مِهِمْ بِحَجْرِهِمْ وَذَكَّهِمْ بِمَسَاقِصِهِمْ وَأَكْبَبَهُمْ عَلَى مَنَآخِرِهِمْ وَأَخْنَقَهُمْ بِوَتَرِهِمْ وَأَزْدَدَ كَيْدَهُمْ فِي نُحُورِهِمْ وَأَوْبَقَهُمْ
بِنَدَامَتِهِمْ حَتَّى يَسْتَحْذِلُوا وَيَنْصَافُوا بَعْدَ نَحْوَتِهِمْ وَيَنْقَمِعُوا بَعْدَ اسْتِطَالَتِهِمْ أَذْلَاءَ مَأْسُورِينَ فِي رَبْقِ حَبَائِلِهِمُ الَّتِي كَانُوا يُؤْمَلُونَ أَنْ يَرُونَا فِيهَا وَ
تُرِينَا قُدْرَتَكَ فِيهِمْ وَ سُلْطَانَكَ عَلَيْهِمْ - وَ تَأْخُذْهُمْ أَخْذَ الْقُرَى وَ هِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَكَ الْأَلِيمَ الشَّدِيدَ وَ تَأْخُذْهُمْ يَا رَبَّ أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ فَإِنَّكَ
عَزِيزٌ مُقْتَدِرٌ شَدِيدُ الْعِقَابِ شَدِيدُ الْمِحَالِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ إِبْرَادَهُمْ عَذَابَكَ الَّذِي أَعْدَدْتَهُ لِلظَّالِمِينَ مِنْ أُمَّتَالِهِمْ وَ الطَّاعِينَ مِنْ نُظْرَائِهِمْ وَ اِرْفَعْ حِلْمَكَ عَنْهُمْ
وَ اُحْلُلْ عَلَيْهِمْ غَضَبَكَ الَّذِي لَا يَتُومُّ لَهُ شَيْءٌ وَ أَمُرٌ فِي تَعْجِيلِ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ بِأَمْرِكَ الَّذِي لَا يُرَدُّ وَ لَا يُؤَخَّرُ فَإِنَّكَ شَاهِدُ كُلِّ نَجْوَى وَ عَالِمُ كُلِّ
فُجْوَى وَ لَا تَخْفَى عَلَيْكَ مِنْ أَعْمَالِهِمْ خَافِيَةٌ وَ لَا تَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ أَعْمَالِهِمْ خَائِنَةٌ وَ أَنْتَ عَلَامُ الْغُيُوبِ عَالِمٌ بِمَا فِي الصُّمَائِرِ وَ الْقُلُوبِ.

وَ أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ وَ أَنْادِيكَ بِمَا نَادَاكَ بِهِ سَيِّدِي وَ سَأَلَكَ بِهِ نُوحٌ إِذْ قُلْتَ تَبَارَكْتَ وَ تَعَالَيْتَ - وَ لَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ أَجَلٍ.

اللَّهُمَّ يَا رَبَّ أَنْتَ نِعْمَ الْمُجِيبُ وَ نِعْمَ الْمَدْعُو وَ نِعْمَ الْمَسْتَجُوبُ وَ نِعْمَ الْمُعْطَى أَنْتَ الَّذِي لَا تُخَيِّبُ سَائِلَكَ وَ لَا تَرُدُّ رَاجِيَكَ وَ لَا تَطْرُدُ الْمُلْحِحَّ
عَنْ بَابِكَ وَ لَا تَرُدُّ دُعَاءَ سَائِلِكَ وَ لَا تَمَلُّ دُعَاءَ مَنْ أَمَلَكَ وَ لَا تَتَبَرَّمُ بِكَثْرَةِ حَوَائِجِهِمْ إِلَيْكَ وَ لَا بِقَضَائِهَا لَهُمْ فَإِنَّ قَضَاءَ حَوَائِجِ جَمِيعِ خَلْقِكَ
إِلَيْكَ فِي أَسْرَعِ لَحْظٍ مِنْ لَمَحِ الطَّرْفِ وَ أَحْفُ عَلَيْكَ وَ أَهْوَنُ عِنْدَكَ مِنْ جَنَاحِ بُعُوضِهِ وَ حَاجَتِي يَا سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ مُعْتَمِدِي وَ رَجَائِي أَنْ
تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَغْفِرَ لِي ذَنْبِي فَقَدْ جِئْتُكَ تَقِيلُ الظَّهْرَ بِعَظِيمٍ مَا بَارَزْتُكَ بِهِ مِنْ سَيِّئَاتِي - وَ رَكِبْتِي مِنْ مَظَالِمِ عِبَادِكَ مَا لَا
يَكْفِينِي وَ لَا يُخَلِّصُنِي مِنْهَا غَيْرُكَ وَ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ وَ لَا يَمْلِكُهُ سِوَاكَ فَامْحُ يَا سَيِّدِي كَثْرَةَ سَيِّئَاتِي بِسِيرِ عِبْرَاتِي بَلِّ بِقَسَاوِهِ قَلْبِي وَ جُمُودِ عَيْنِي
لَا بَلَّ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ

كُلُّ شَيْءٍ وَأَنَا شَيْءٌ فَلْتَسْعِنِي رَحْمَتِكَ يَا رَحْمَانَ يَا رَحِيمًا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ لَا تَمْتَحِنِّي فِي هَذِهِ الدُّنْيَا بِشَيْءٍ مِنَ الْمِحْنِ وَلَا تَسَلِّطْ عَلَيَّ مِنْ لَا يَرْحَمُنِي وَلَا تُهْلِكُنِي بِذُنُوبِي وَعَجَلْ خَلَاصِي مِنْ كُلِّ مَكْرُوهٍ وَإِدْفَعْ عَنِّي كُلَّ ظَلَمٍ وَلَا تَهْتِكْ سِرِّي وَلَا تَقْضِخْنِي يَوْمَ جَمْعِكَ الْخَلَائِقَ لِلْحِسَابِ يَا جَزِيلَ الْعَطَاءِ وَالثَّوَابِ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُحْيِيَنِي حَيَاةَ السَّعَادَةِ وَتُمِيتَنِي مَيِّتَةَ الشُّهَدَاءِ وَتَقْبَلَنِي قَبُولَ الْأَوْدَاءِ وَتَحْفَظَنِي فِي هَذِهِ الدُّنْيَا الدِّيَنَةِ مِنْ شَرِّ سَلَاطِينِهَا وَفُجَّارِهَا وَشَرِّ رَارِهَا وَمُحَيِّبِهَا وَالْعَامِلِينَ لَهَا وَمَا فِيهَا وَقِنِي شَرَّ طُغَاتِهَا وَحَسَادِهَا وَبَاغِي الشُّرِكِ فِيهَا حَتَّى تَكْفِيَنِي مَكْرَ الْمَكْرِهِ وَتَقْفَأَ عَنِّي أَعْيُنَ الْكُفْرَةِ وَتَقْجِمَ عَنِّي أَلْسِنَ الْفَجْرَةِ وَتَقْبِضَ لِي عَلَيَّ أَيْدِيَ الظُّلْمَةِ وَتُوَهِّنَ عَنِّي كَيْدَهُمْ وَتُمِيتَهُمْ بِعَيْظِهِمْ وَتَشْغَلَهُمْ بِأَسْمَاعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأَفْئِدَتِهِمْ وَتَجْعَلَنِي مِنْ ذَلِكَ كُلِّهِ فِي أَمْنِكَ وَأَمَانِكَ وَحِرْزِكَ وَسُلْطَانِكَ وَحِجَابِكَ وَكَتْفِكَ وَعِيَاذِكَ وَجَارِكَ وَمِنْ جَارِ السُّوءِ وَجَلِيسِ السُّوءِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ.

اللَّهُمَّ بِكَ أَعُوذُ وَبِكَ الْوُدُّ وَبِكَ أَعْبُدُ وَإِيَّاكَ أَرْجُو وَبِكَ أَسْتَعِينُ وَبِكَ أَسْتَكْفِي وَبِكَ أَسْتَعِيثُ وَبِكَ أَسْتَنْفِذُ وَمِنْكَ أَسْأَلُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَآلِ مُحَمَّدٍ وَلَا تَزِدَّنِي إِلَّا بِذَنْبٍ مَغْفُورٍ وَسَعِيٍّ مَشْكُورٍ وَتِجَارَةٍ لَنْ تَبُورَ وَأَنْ تَفْعَلَ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَلَا تَفْعَلَ بِي مَا أَنَا أَهْلُهُ فَإِنَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ وَأَهْلُ الْفَضْلِ وَالرَّحْمَةِ.

إِلَهِي وَقَدْ أَطَلْتُ دُعَائِي وَأَكْثَرْتُ خِطَابِي وَضَيْقُ صَدْرِي. حَدَانِي عَلَى ذَلِكَ كُلِّهِ وَحَمَلَنِي عَلَيْهِ عِلْمًا مِنِّي بِأَنَّهُ يُجْزِيكَ مِنْهُ قَدْرَ الْمِلْحِ فِي الْعَجِينِ بَلْ يَكْفِيكَ عَزْمُ إِرَادِهِ وَأَنْ يَقُولَ الْعَبْدُ بَيْنَهُ صَادِقَهُ وَلِسَانِ صَادِقٍ يَا رَبِّ فَتَكُونُ عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِكَ بِكَ وَقَدْ نَاجَاكَ بِعَزْمِ الْإِرَادَةِ قَلْبِي فَأَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَقْرَنَ دُعَائِي بِالْإِجَابَةِ مِنْكَ وَتَبْلُغَنِي مَا أَمَلْتُهُ

فِيكَ مِنْهُ مِنْكَ وَ طَوْلًا وَ قُوَّةً وَ حَوْلًا لَا تُقِيمُنِي مِنْ مَقَامِي هَذَا إِلَّا بِقَضَاءِ جَمِيعِ مَا سَأَلْتُكَ فَإِنَّهُ عَلَيْكَ يَسِيرٌ وَ خَطَرُهُ عِنْدِي جَلِيلٌ كَثِيرٌ وَ أَنْتَ عَلَيْهِ قَدِيرٌ يَا سَمِيعُ يَا بَصِيرُ.

إِلَهِي وَ هَذَا مَقَامُ الْعَائِدِ بِكَ مِنَ النَّارِ وَ الْهَارِبِ مِنْكَ إِلَيْكَ مِنْ ذُنُوبٍ تَهْجَمْتَهُ وَ عُيُوبٍ فَضَحْتَهُ فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَ آلَ مُحَمَّدَ وَ أَنْظِرْ إِلَيَّ نَظْرَةَ رَحِيمَةٍ أَفُورُ بِهَا إِلَيَّ جَنَّتِكَ وَ اعْطِفْ عَلَيَّ عَطْفَةً أَنْجُو بِهَا مِنْ عِقَابِكَ فَإِنَّ الْجَنَّةَ وَ النَّارَ لَكَ وَ بِيَدِكَ وَ مَفَاتِيحَهُمَا وَ مَعَالِيَقَهُمَا إِلَيْكَ وَ أَنْتَ عَلَيَّ ذَلِكَ قَادِرٌ وَ هُوَ عَلَيْكَ هَيِّنٌ يَسِيرٌ فَافْعَلْ بِي مَا سَأَلْتُكَ يَا قَدِيرٌ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ - وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدَ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ. (1)

«ترجمه»

به نام خداوند بخشنده مهربان

بارخدايا! چه کسی دعا کرد و تو او را اجابت فرمودی؟ کدامیک از بندگان دست نیاز به سوی تو دراز کرد و تو او را محروم نمودی؟ کدام بنده ای با تو مناجات کرد و تو را مأیوس ساختی؟ چه کسی از بندگان تقاضای نزدیک بودن به تو را داشت و تو او را از در خانه ات راندی؟

خداوندا! آن فرعونی که در مقابل دستگاه با عظمت تو کاخها برافراشت و سرکشها نمود و دعوی خدایی کرد و با اینکه تو می دانستی، توبه نمی کند و قلبش در برابر ذات پاک تو خاضع نخواهد شد، دعایش را مستجاب کردی و خواسته او را برآوردی و با اینکه حاجت او برای ذات پاک تو ناچیز و برای او بزرگ بود تو حجت را بر او اتمام کردی هنگامی که

ص: 87

به ذات پاک تو کفر ورزید و راه بديها را پيمود و بر ملت خود راه ظلم و ستم در پيش گرفت و در سايه ي کفر خود بر آنها استيلا يافت و بر آنان فخر مي فروخت و از حلم تو سوء استفاده کرد و راه تکبر در پيش گرفت و خود بر خويشتن حکم نمود، که پاداش کسی مانند او غرق شدن در درياست و تو نيز آن حکم را اجرا فرمودی و او را در دريا غرق کردی.

بار خدايا! من بنده ای از بندگان و فرزند بنده و کنیزی از کنیزان توام؛ به خدایی تو معترفم و به اینکه خدایی نیست جز ذات پاک تو که یگانه آفریننده و تنها خدا و تربیت کننده ی منی. معتقدم که خدا و رب من تو هستی که بر همه چیز توانایی و هرچه بخواهی انجام می دهی و هر حکمی را که اراده فرمایی، صادر می کنی. هیچ کس نمی تواند حکم تو را رد کند و حتماً فرمان تو باید اجرا شود. اول جهان هستی و آخر آن، ظاهر آن و باطن آن تویی. از چیزی خلق نشده و از چیزی جدا نشده ای. قبل از هر چیز تو بوده ای و پس از آن نیز تو خواهی بود. همه چیز را تو آفریدی و آفرینش همه موجودات بر اساس تقدیر حکیمانه تو مقرر است و تو شنوا و دانایی. شهادت می دهم که ذات پاک تو چنین بوده و چنین خواهد بود. ذات مقدّست زنده است و نظام جهان هستی در سايه وجود تو اداره می شود و سستی و خواب در وجودت راه ندارد. همگان از عهده وصف تو ناتوانند و با حواس ظاهر (چشم، گوش و...) شناخته نخواهی شد. با مقیاسها و معیارهای متداول میان مردم تو را نمی توان سنجید و به انسان ها نمی توان تشبیهت کرد. نمی توان آفریده شدگان همه بنده و کنیز تو اند و تو پروردگار مایی و ما مخلوق تو و اسیر قدرت بی نهایت تو هستیم. آفریننده ما تویی و ما، آفریده تو هستیم. تو روزی دهنده ما هستی و ما روزی خواران تو هستیم.

اینک تو را حمد می کنم که مرا انسانی کامل [از نظر اعضاء و جوارح] خلق فرمودی و از غیر خودت بی نیازم ساختی. کودکی خردسال بودم که از پستان مادر شیر گوارایی برای آماده نمودی و غذایی پاکیزه و گوارا در دسترسم قرار دادی و بدین وسیله رشد کرده، قامتی رسا یافتم. پس حمد و ستایش سزاور ذات پاک تو است؛ آن هم ستایشی برتر و بالاتر از

ستایش همه ستایشگران که هیچ ثنایی بدان نرسد؛ ستایشی برتر از تمام اقسام حمد و ثنایی که ستایشگران انجام داده اند و ستایشی ارجمند تر از همه امور و گرانقدرتر از هر سپاسی که آفریده ای به درگاه خداوند می کند. آری، حمد مختصّ ذات پاک خداوندی است چنانکه می پسندد؛ سپاسی برابر با تعداد همه آفریدگان و هموزن همه موجودات و مساوی با بزرگترین و کوچکترین و خردترین آنها؛ حمدی که خداوند را خرسند سازد و با خشنودی خداوند برابر باشد. از او تقاضا می کنم که بر محمد و آل محمد درود فرستد و مرا ببخشد و اعمال مرا نیکو فرموده، توبه ام را بپذیرد، که او بسیار توبه پذیر و مهربان است.

خداوند! تو را به نامی می خوانم و به اسمی قسم می دهم که برگزیده ات، پدر ما آدم (علیه السلام)، تو را به آن خواند و تو او را اجابت کرده و توبه اش را پذیرفتی و در حالی که او گناه کرده و بر خودش ستم روا داشته بود، تو او را بخشیدی و دعایش را مستجاب فرمودی و او را به خود نزدیک ساختی. ای کسی که از من به من نزدیکتری! از پیشگاه مقدّست استدعا می کنم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و از گناهان من بگذری و از من خشنود گردی و اگر از من خشنود نمی شوی، پس مرا عفو فرما که من گناهکار و ستمگرم و لغزشم زیاد است. آری، چه بسا مولایی که از بنده خود درمی گذرد در حالی که از او راضی نیست. تقاضای دیگرم این است که بندگان را از من راضی نمایی و حق خودت را درباره من نادیده محسوب فرمایی.

بارالها! من تو را به نامی می خوانم که ادریس (علیه السلام) تو را بدان خواند و تو او را به مقام راستگویان و درست کرداران و به پیامبری رساندی و مقامی بس بلند به او ارزانی فرمودی؛ دعایش را مستجاب کردی و او را به خود نزدیک ساختی. اکنون ای نزدیکتر از من به خودم! از درگاه با عظمت تو استدعا می کنم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و پایان کار مرا بهشت برین قرار دهی و مرا در دریای رحمت خود غوطه ور سازی و با آمرزش گناهان،

مرا در بهشت جای دهی و حوریان بهشتی را با من همسر فرمایی، به توانایی بی نهایت تو ای قادر متعال!

خداوندا! تو را به نامی می خوانم که نوح (علیه السلام) در سایه آن به درگاهت بار یافت و عرضه داشت: «خداوندا! من مغلوب و مقهور گشته ام، پس مرا یاری کن. و [در قرآن فرمودی که] درهای آسمان را گشودیم و بارانی کوبنده و ویرانگر فرو فرستادیم و از زمین چشمه های پر آب به جوشش درآوردیم! و آنها از زمین و آسمان به هم پیوستند و آنچه مقدر بود، انجام شد و نوح از آن دریای خروشان نجات یافت و بر کشتی ساخته شده از چوب و میخ سوار شد.» [پروردگارا!] تو نیاز و احتیاج او را تأمین نمودی و او را به خود نزدیک ساختی. اکنون ای نزدیکترین افراد به من! از درگاهت استدعا می کنم که درود خودت را بر محمد و آل محمد فرو فرستاده، مرا از ستم هر ظالمی که اندیشه ستمی درباره من دارد رهایی بخشی و شرّ هر زمامدار جفا کار و دشمن توانا و هر صاحب قدرت خوارکننده و زور گوی کینه توز و شیطان رانده شده و انسان بد رفتاری را از من دور فرمایی و مرا از نقشه و کید فریب دهندگان در امان داری، ای بردبار و حلیم و ای خدای مهربان!

خداوندا! تو را به نامی که بنده و پیامبرت صالح (علیه السلام) تو را به آن خواند و دعا کرد، می خوانم. تو دعایش را مستجاب نمودی و او را از فرورفتن در زمین حفظ فرمودی و بر دشمنانش او را برتری بخشیدی و در مقام قرب، منزلش دادی.

ای خداوند نزدیک! صلوات و درود مرا بر حبیب خود محمد و آل او فرو فرست و مرا از شرّ دشمنانم، ایمن دار و از بدیهای حسودان حفظم کن و خودت امور مرا کفایت نما و در زیر لوای ولایت خود مرا هدایت کن و قلب مرا به خود متوجه فرما و به وسیله تقوی و بصیرت و توفیق تحصیل رضای خود را به من عنایت کن و با بی نیازی و ثروتهای مادی و معنوی خود مرا بی نیاز فرما، ای خداوند حلیم و بردبار!

بارخدايا! تو را به همان نامی که بنده صالح و پیامبر بزرگت ابراهیم (علیه السلام) خواند و تو او را از آتش نمرود نجات دادی، می خوانم که بر محمد و آل او درود فرستی و آتشی را که دشمنان برای من افروخته اند به جان خودشان برگردانی. آنچه را که به من عنایت فرمودی بدان گونه که بر آن حضرت (ابراهیم (علیه السلام)) و خاندان عزیزش مبارک نمودی، بر من نیز مبارک گردان، ای آن که ذات پاکت، بخشنده و ستوده و بزرگوار است!

خداوندا! به اسمی که اسماعیل (علیه السلام) تو را بدان خواند و در سایه آن نام، او را به پیامبری رساندی و خانه خودت را منزل و پناهگاه او قرار دادی و دعایش را مستجاب نمودی و از قربانی شدن نجاتش دادی و از بهشت برایش گوسفند قربانی (فدا) فرستادی و او را به خویش نزدیک ساختی. ای از همه نزدیکتر به من! از پیشگاه مقدّست استدعا می کنم که بر پیامبر عزیزت حضرت محمد بن عبدالله و خاندان گرامی اش درود خود را نازل فرمایی. خانه قبر مرا وسیع کن و بار سنگینی گناه را از دوشم بردار و توانمندی و پایمردی نصیبم فرما. گناهانم را بیامرزش و با پاک نمودن گناهانم، مرا به مقام توبه نایل فرما. خوبیهام را دو چندان ساز و گره از مشکلاتم بگشا و در تجارت بهره مندم ساز و آزار بدگوییها را از من دور گردان، ای آن که ذات پاکت اجابت کننده دعاها، عطاکننده همه خوبیها، فرو فرستنده تمام برکات و فرمانروای مطلق آسمانها است!

خداوندا! از تو درخواست می کنم به چیزی که اسماعیل (علیه السلام) فرزند خلیل تو را بدان خواندت و تو او را از کشته شدن نجات دادی و قربانی بزرگ برایش فرستادی و جلوی تیزی کارد را گرفتی و به آن اجازه بریدن ندادی و در حالی که او خود را برای ذبح شدن آماده نموده و امر پدر را اطاعت کرده و راضی بدین امر بود، دعایش را مستجاب نمودی و او را به مقام قرب نایل کردی.

ای خدایی که از همه به من نزدیکتری! از پیشگاه مقدّست استدعا می کنم که درود خود را بر محمد و آل محمد فرو فرستی و مرا از هر بدی و سختی برهانی و ظلم ستمگران را از

من دور نمایی و در امور دنیوی و اخری که بر آنها بیمناک هستم، مرا کفایت کنی و از شرّ همه مخلوقات در امان خودت نگاهم داری، به حقّ آل یس.

خداوندا! به نامی که لوط تو را بدان خواند و تو او و فرزندان او را از فرو رفتن در زمین و نابود شدن و شکنجه دیدن، نجات دادی و آنان را از گرداب نیستی، به سلامت بیرون بردی، تو را به همان نام می خوانم و از تو که از من به من نزدیکتری تقاضا می کنم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و از آتش سوزان جهنّم مرا در پناه لطف خود نگاه داشته، اجازه فرمایی که نابسامانی هایم سامان گیرد و چشمم به خاندان و فرزندانم روشن گردد و تمام کارهای مرا بر من مبارک فرمایی و مرا به آرزوهای خودم برسانی.

[خدایا!] شرّ بدخواهان را از من دور کن و مرا در آتش غضب خود نسوزان. به وسیله برگزیدگان محمد و آل محمد که همگی مشعلهای فروزان جهان وجود و هدایت کننده بندگان تو اند بر من منت گذاشته، افتخار مصاحبت و همنشینی با این ذوات مقدّسه را به من عنایت فرما و نیز افتخار معاشرت و مصاحبت و مجالست با همه بندگان صالح خود مانند انبیا و اوصیا و ملائکه مقرب و حاملان عرش و ساکنان آستان با عظمتت را نصیبم فرما.

بارخدایا! در نتیجه هجران یوسف، یعقوب پیامبر بینایی خود را از دست داده و افراد خاندانش متلاشی و جمعشان پراکنده شده بود و او مایه روشنایی دیده اش، یوسف را نمی یافت تا اینکه با توّسل به یکی از اسماء مقدّسه ات تو را خواند و در نتیجه اجابتش فرمودی و یوسف را به او بازگرداندی و جمع پریشانش را به هم پیوند زدی و چشمان نابینایش را روشن ساختی و دردهای او را درمان کردی و او را به خود نزدیک نمودی. اینک ای خداوندی که به [همه بندگان] نزدیکی! من تو را به همان نام می خوانم و از درگاه با عظمتت می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستاده، به من اجازه فرمایی که به خاندانم بیبندم و پریشانی هایم سامان گیرد و خاندان و فرزندانم مایه روشنایی دیده ام

شوند و تمام امور برایم آسان گردد و به خواسته ها و آرزوهایم برسم و بر من منت گذار، که شأن تو کرم است. [آری، تو کریمی].

ای خداوندی که از نظر مقام و مرتبت بر همه برتری داری و ای کسی که رحمت بی نهایت همه ی موجودات را فراگرفته است و همگان در دنیا از آن بهره مندند! مرا از این رحمت (رحمانیت) و نیز رحیمیت خود در دو جهان بهره مند فرما.

خداوندا! تو را به نامی می خوانم که بنده و پیامبرت یوسف (علیه السلام) تو را بدان خواند و دعایش را مستجاب فرمودی و او را از قعر چاه، نجات دادی و مهمّاتش را کفایت کردی و او را از کید و مکر برادرانش رهایی بخشیدی و پس از اینکه او را به عنوان یک بنده و برده فروختند، به پادشاهی مصرش رساندی و دعایش را اجابت فرمودی و وی را به مقام قرب نایل ساختی.

ای خدای نزدیک به همه! از تو می خواهم که بر محمد و آل او درود فرستی و کید و مکر هر مکار و حيله گر را از من دور فرموده و از حسد حسودان، مرا در پناه خود محفوظ داری. البته ذات پاک تو بر هر چیزی قادر و تواناست.

خداوندا! تو را به نامی می خوانم که بنده و پیامبرت موسی بن عمران (علیه السلام) ذات پاک تو را بدان خواند، چه آنکه در قرآنت فرموده ای: «موسی را از وادی مقدّس طور ایمن خواندیم و برای مناجات با خود او را به خود نزدیک کردیم». [خداوندا!] دریا را برای او خشک کردی و او و همراهانش را نجات دادی و فرعون و هامان و یارانش را غرق نمودی و دعای موسی را اجابت فرموده، او را به خود نزدیک ساختی. اینک، ای خدایی که نزدیکی! تو را به همان نام می خوانم و از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و مرا از شرّ مخلوقات محفوظ بداری و از بخشندگی خود مرا بهره مند سازی و فضل و لطف خود را به من ارزانی داری، آن چنان فضلی که مرا از همه آفریدگانت بی نیاز فرمایی تا به آمرزش و رضوان تو دست پیدا کنم، از ولیّ و صاحب اختیار همه بندگان و مؤمنان!

پروردگارا! تو را به نامی می خوانم که داود (علیه السلام)، بنده و پیامبرت تو را بدان خواند. دعایش را مستجاب کردی و کوهها را برای او مسخّر نمودی و طوری که صبح و شام با او همصدا شده، با تو مناجات می کردند؛ پرندگان را گرد او جمع کردی که همه به سوی او بیایند و با وی هم آواز شوند؛ سلطنتش را قوی و پهناور ساختی و او را زیور حکمت و شناخت حقّ از باطل، مفتخر ساختی؛ آهن را در دستش نرم کردی و ساختن زره را به او آموختی؛ از گناهانش صرف نظر نمودی و به خود نزدیکش ساختی.

اکنون، ای خداوند از همه به من نزدیکتر! بر محمد و آل محمد درود فرست و همه کارها و مشکلاتم را مسخّر من قرار ده؛ مقدرات مرا آسان ساز؛ گناهانم را بیامرز و مرا به عبادت خود موفق گردان و ظلم ظالمان، نیرنگ نیرنگبازان، قدرت فرعونیان و حسد حسودان را از من دور فرما، ای امان دهنده ترسیدگان و پناه دهنده پناه خواهان و تکیه گاه اطمینان دارندگان و امید متوکلان و امید دهنده به نیکوکاران! ای مهربانترین مهربانان!

خداوندا! تو را به نامی می خوانم که بنده و پیامبرت سلیمان بن داود (علیه السلام) در زیر سایه آن نام با تو مناجات کرد و «گفت: پروردگارا! مرا بیامرز و سلطنتی به من عطا فرما که پس از من به کسی اعطاء نکنی» و تو خواسته او را اجابت فرمودی و خلائق را مسخّر او قرار دادی، باد را تحت فرمان وی گذاشتی، زبان پرندگان [بلکه همه موجودات] را به او آموختی و شیاطین را مطیع او قرار دادی که وی برخی از آنان را به ساختن کاخهای مرتفع و باغها مأمور کرد و گروهی را در دریاها به غواصی واداشت و جمعی را که موجب گمراهی خلق بودند، در غل و زنجیر به بند کشید.

خداوندا! این همه بخشندگی مختصّ ذات پاک تو است و دیگری را چنین بخشایشی نیست. تو او را به خود نزدیک ساختی. ای نزدیک به من! از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و عقل و خردم را بارور سازی، مشکلاتم را جوابگو باشی، ترس و هراس را از دلم بیرون کنی، از قید و بند نجاتم دهی، پایمردی و توانایی ام عطا کنی، مهلتم دهی و

پیشانی ام رافع و دعایم را اجابت فرمایی، ناله ام را بشنوی و جایگاه مرا در دوزخ قرار ندهی، دنیا را خواسته بزرگ من نسازی، روزی مرا زیاد فرمایی، حُسن و خوبی رفتار به من عنایت کنی و مرا از آتش خلاص فرمایی. تو سرور و مولای منی و به لطف تو امید و آرزو بسته ام.

بارخدایا! تو را به نامی می خوانم که ایوب (علیه السلام) تو را بدان خواند، آنگاه که بلا بر او نازل شد و بیماری جای سلامتی را گرفت و تنگی معیشت جای نعمت های فراوان را پر کرد. او تو را خواند و تو مشکلاتش را حل نمودی و خاندانش را به او بازگرداندی و شمار آنان را دو چندان قرار دادی. ایوب به درگاه تو دست نیاز برداشته، با امید به فضل و کرمَت شکایت خویش را چنین عرضه داشت «خداوندا! بیچارگی به من روی آورده و همانا گذشت تو از همه بالاتر است.» در آن زمان دعایش را اجابت فرمودی و گرفتاری اش را مرتفع ساختی و وی را به خود نزدیک گرداندی.

ای خدای از همه نزدیکتر! تو را می خوانم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و گرفتاری هایم را برطرف نمایی و عافیت همه جانبه در مورد خود و خاندان و فرزندان و برادران به من لطف فرمایی که برای همیشه برای من و خانواده ام باقی بماند، آن چنان عافیتی که مرا از طیب بی نیاز سازد، و مرا از اعضا و جوارحم بهره مند فرما به طوری که تا آخرین لحظه زندگی من، سالم و همراهم باشند. آری، تو بر همه چیز قادر و توانایی.

بار خدایا! تو را به نامی می خوانم که یونس بن مَتّی در شکم ماهی تو را به آن خواند. آنگاه که در تاریکیهای سه گانه بانگ برآورد که «خدایی جز ذات پاک تو نیست و من از ستمکارانم [که به نفس خود ظلم کردم]» اما تو از همه رحم کننده تری. پس دعای او را اجابت نمودی و او به خواسته اش رسید و برای وی درخت کدویی رویاندی و او را سوی صد هزار نفر یا بیشتر فرستادی و به خودت نزدیکش ساختی. اینک ای نزدیکتر از من به من! از پیشگاه مقدّست استدعا می کنم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و دعایم را

مستجاب فرمایی و عفو و بخشش خود را شامل حالم نمایی، زیرا من خود را در دریای ظلم به نفس غرق نموده و درباره بندگان تو ستم کرده‌ام.

[خداوندا!] بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا در زیر سایه ولایت آنها نگاهداری فرما و از آتش دوزخ آزاد ساز. در همین لحظه مرا از آزادشدگان از آتش قرار ده و بر من مَنّت گذار، ای خداوند کریم!

خداوندا! تو را به نامی می خوانم که بنده و پیامبرت عیسی بن مریم (علیه السلام) تو را به آن خواند، هنگامی که او را به وسیله روح القدس تأیید فرمودی و قدرت سخن گفتن در گهواره به او لطف کردی و مردگان را به وسیله او زنده ساختی و بیماریهای سخت و لاعلاج مانند پیسی و خوره را به دست او شفا مرحمت نمودی. او مجسمه پرندهگان را از خاک می ساخت بر آن می دمید و به فرمان تو روح در آن کالبد پیدا می شد. تو او را به خود نزدیک ساختی. ای از همه نزدیکتر به من! از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و به من آرامش فکر و خیال عنایت فرمایی تا آنچه را که به خاطرش آفریده شده‌ام، خوب انجام دهم و مرا بدانچه خود عهده دار آن شده‌ای [مانند روزی و غیره] تکلیف مفرما. مرا بنده خویش و به دنیا بی علاقه قرار ده تا از کسانی باشم که به عافیت کامل دست پیدا کرده‌اند و مرا مورد الطاف خودت قرار داده باشی، ای خدای کریم و ای بلند مقام و ای آفریدگار بزرگ!

خداوندا! تو را به نامی که آصف بن برخیا برای انتقال تخت پادشاهی ملکه سبا به وسیله آن نام به پیشگاه مقدّست روی آورد و در زمانی کوتاه تر از یک چشم بر هم زدن، تخت در برابرشان قرار گرفت به طوری که ملکه سبا چون آن را بدید گفت «گویا همان است». [خداوندا!] [احتیاج او را برآوردی و او را به خود نزدیک ساختی. اینک ای نزدیکترین کس به من! از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و از بدیهایم چشم پوشی فرمایی. [خدایا!] کارهای خوبم را بپذیر، توبه‌ام را قبول فرما و رحمتت را شامل حالم

گردان، احتیاجاتم را خود کفایت فرما، کمبودهایم را جبران کن، دلم را به یاد خودت زنده نگاه دار و زندگی و مرگم را همراه با عافیت قرار ده.

پروردگارا! تو را به نامی می خوانم که بنده و پیامبرت زکریا (علیه السلام) ذات پاک تو را به آن خواند و دست نیاز به سویت بلند نمود و در محراب عبادت با ندایی آرام تو را خواند و عرضه داشت: «خداوندا! به من فرزندی عطا فرما که وارث من و وارث آل یعقوب باشد و او را راضی قرار بده.» [خداوندا!] تو یحیی را به او لطف فرمودی و دعایش را مستجاب کردی و او را به خود نزدیک ساختی. ای نزدیک به من! تو را به همان نام می خوانم و تقاضایم این است که بر محمد و آل محمد درود فرستی و فرزندانم را برای من نگاه داری و مرا از آنان بهره مند سازی و من و فرزندانم را به زیور بندگی مزین فرمایی و خلاصه اینکه بنده تو باشم. [خدایا!] ما را به نعمتهای اخروی علاقه مند فرما و از عذابهای آن در هراس دار؛ امید ما به تو باشد و از غیر تو منقطع باشیم تا اینکه به زندگی واقعی برسیم. آری، زندگی ما پاکیزه و مرگ ما هم پاکیزه باشد؛ همانا ذات پاکت آنچه اراده فرماید، انجام می دهد.

خداوندا! به نامی می خوانم که همسر فرعون تو را به آن خواند، هنگامی که عرض کرد: «خداوندا! برای من در بهشت کاخی بنا کن و مرا از چنگال فرعون نجات ده و مرا از شرّ این قوم جفاکار رهایی بخش.» تو خواسته اش را برآوردی و او را به خویش نزدیک ساختی. اینک ای خدای نزدیک به من! از تو می خواهم که بر محمد و آل او درود فرستی و دیدگان مرا به دیدن بهشت روشنی بخشی؛ زیارت چهره کریمانه اولیای خود را نصیبم فرمایی؛ مرا همدم و همنشین محمد و آل محمد قرار دهی؛ در پناه این خاندان مسرورم نمایی؛ مرا در بهشت منزل دهی و از آنچه برای دوزخیان چون زنجیرهای گران، آهنهای گداخته، سختیهای فراوان و خواری ابدی و دیگر عذابها آماده فرموده ای مرا دور قرار دهی؛ البتّه با بخشایش و بزرگواری تو، ای کریم!

خداوندا! به نامی که مریم بتول، بنده ی راستگو درست کردارت، تو را بدان خواند که در قرآن فرموده ای: «مریم دختر عمران بانویی که خود را پاک نگاه داشت و ما از روح خود در او دمیدیم. او کلمات و کتب پروردگارش را باور داشت و از فرمانبرداران بود». پس دعایش را مستجاب نمودی و او را به خود نزدیک ساختی، اکنون، ای خدای نزدیک به من! به همان نام تو را می خوانم و از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و مرا در قلعه محکم خود نگاهداری فرمایی و در پرده های شکوه و جلال مرا محفوظم داری و در پناهگاه خلل ناپذیر خود جایم دهی و از شر هر طغیانگر و ستم پیشه در امانم داری. نیرنگ نیرنگبازان و فریب فریبکاران را از من دور گردانی و در برابر سحر جادوگران و فرمانروایان گنه پیشه مرا کفایت فرمایی، به رفعت شأن تو ای والا مقام!

خداوندا! تو را به نامی می خوانم که بنده پاکیزه و برگزیده ات و بهترین شخصیت میان بندگان و مخلوقات و آنکه او را امین وحی خود قرار دادی و بر عموم مردم به رسالت مبعوث فرمودی، آن محمدی (صلی الله علیه و آله و سلم) که او را خالص و برگزیده برای خویش قرار دادی، پس دعای او را مستجاب فرمودی و به وسیله نیروهای نامرئی، وی را مدد رساندی و دین مقدس اسلام را یاری کردی و آیین کفر را سرنگون و او را به خود نزدیک ساختی، اکنون، ای پروردگار از همه چیز به من نزدیکتر [حتی از خودم به خودم]! از پیشگاه مقدس تقاضا می کنم که بر محمد و آل او درود فرستی و درودی که پاکیزه و در حال رشد و تکامل باشد و همان طوری که بر پدرشان ابراهیم و آل ابراهیم درود فرستادی، و برکات خود را بر آن حضرت و آل او ارزانی فرما همچنان که بر ابراهیم و فرزندان او نازل فرمودی. [خداوندا!] مرا نیز از این الطاف بهره مند ساز و از جمله آنان محسوبم فرما و در زمره آنان محشورم کن تا اینکه از حوض کوثر سیراب شوم. [بار خدایا!] مرا در میان خاندان محمد و آل محمد قرار ده و با آن عزیزان همراهم فرما و چشمانم را به زیارت این دودمان پاک روشن کن. [خداوندا!] خواسته هایم را بر آور و مرا به آرزوهایم در دو جهان نایل فرما. حیات و مرگ

مرا آن گونه که می خواهی قرار ده [تا با ایمان زندگی کنم و با ایمان از دنیا بروم]. سلام مرا به خاندان عزیز نبوت برسان و پاسخ سلام مرا به من بازگردان. سلام و رحمت بی نهایت الهی بر این خاندان باد.

خداوندا! منادی در نیمه های شب از جانب تو ندا می کند: آیا سؤال کننده ای هست تا خواهش او را برآورده کنم؟ آیا دعا کننده ای هست تا دعای او را اجابت کنم؟ آیا گنهکاری هست تا در سایه توبه، گناهان او را ببخشم؟ آیا امیدواری هست تا او را به امیدش برسانم؟ اینک، ای خداوند بزرگ! من دست نیاز و گدایی به در خانه تو آوردم و مسکینی هستم که در خانه تو را می گویم؛ درمانده ای هستم که بر در خانه ات ایستاده ام، مستمندی هستم که به در خانه ات روی آورده ام؛ آرزومندی هستم که به امید رسیدن به آرزوی خود به درگاہت رو کرده ام. به رحمت امیدوار و به آمرزش نیازمندم. پس بر محمد و آل محمد درود بفرست و خواسته ام را برآور و مرا به آرزویم برسان. فقر و تهیدستی مرا جبران فرما، بر سرکشی من رحم کن و از گناهانم درگذر؛ از [عقاب] ستمهایی که بر بندگان روا داشتی نجاتم ده؛ ناتوانی ام را به قدرت و بیچارگی ام را به عزت مبدل ساز؛ مرا ثابت قدم بدار و لغزشهایم را ببخش؛ کارم را اصلاح فرما؛ ثروت فراوان و حلال نصیب کن؛ در هر کاری برایم اراده خیر فرما و مرا از آن خشنود ساز. [خداوندا!] من و پدر و مادرم و فرزندان آنان را از مردان و زنان مؤمن و مردان و زنان مسلمان، اعم از زنده و مرده، همگی را از رحمت بی نهایت خود بهره مند فرما؛ همانا تو با ذات پاک خود، دعا را می شنوی و اجابت می فرمایی. [خدا یا!] راه خدمت و نیکوکاری نسبت به پدر و مادر را به من بنما تا شایسته قرب تو و بهشت برین گردم. اعمال خوب پدر و مادرم را بپذیر و گناهان آنان را ببامرز و پاداش آندورا بالاتر از آنچه کردند، ثواب و بهشت خودت قرار ده.

خداوندا! یقین دارم که امر به ظلم و ستم نمی کنی و بدان راضی و خشنود نیستی؛ به ظلم گرایش نداری و بیدادگری را دوست نمی داری؛ کسی را گرفتار تاریکی نمی کنی و می دانی

که گروه ستمگران تا چه اندازه ای بر بندگانت ستم روا داشته اند (بدانان جفا کرده و بدون هیچ حقی به آنها تعدی نموده اند) این نابکاران، تنها پایگاهشان ظلم و کینه توزی و کلمات ناپسند و بُهتان است. حال اگر برای این دسته، زمانی را مقرر فرموده ای که باید به پایان برسد یا اجل آنان را معین کرده ای که باید بدان دست یابند، از آن طرف خود در قرآن سخن گفته ای که حق است و وعده فرموده ای که حتماً باید انجام شود و آن قابل تکرار نیست: «خداوند آنچه را که بخواهد محو می کند و آنچه را که اراده فرماید ثابت می دارد و نزد اوست امّ الکتاب»، اینک تو را به چیزی می خوانم که همه انبیاء و فرستادگان و بندگان صالح و ملائکه مقرب، تو را بدان خواندند، که این مهلت را برای این دسته از امّ الکتاب محو فرمائی و به جای آن نابودی آنان را مقرر نمایی تا این که مدت زندگی آنان خاتمه یافته، مرگشان فرارسد، بدکاران آنها را هلاک فرمایی و بعضی از آنها را بر برخی دیگر مسلط سازی تا اینکه احدی از آنان باقی نماند و هیچ یک از آنان را از این سختیها نجات ندهی. [خدایا!] جمعیت آنان را از هم پاش و اسلحه آنها را از کار بینداز، وحدتشان را به تفرقه مبدل کن و مرگشان را برسان؛ عمرشان را کوتاه کن؛ گامها و قدمهایشان را بلغزان، شهرهای خود را از لوث وجودشان پاک کن و بندگانت را بر آنان پیروز گردان. آری، اینها سنتهای تو را دگرگون ساختند، پیمان تو را شکستند، هتک احترام تو نمودند، آنچه را نهی فرموده بودی به جای آوردند و به سرکشی و گردن فrazی پرداختند و در گمراهی آشکار غوطه ور شدند. [خداوند!] بر محمد و آل محمد درود فرست و جمع این کافران و بیدادگران را پریشان ساز و مرگ را بر زندگان آنان، مسلط فرما، همسران آنها را بدنام کن، بندگانت را از جفای آنان نجات ده؛ دست ایشان را از چپاول و غارت اموال مردم کوتاه نما؛ زمین را از لوث وجودشان پاک فرما؛ زراعتشان را نابود ساز؛ بنیادشان را از ریشه برکن؛ پیوندشان را مبدل به جدایی فرما و پیکرشان را در هم شکن، ای پرورگار صاحب جلال و کرم!

ای معبود من و همه مخلوقات، و ای پروردگار من و همه موجودات! به درگاہت دست نیاز دراز می کنم و از تو می خواهم که آنچه را که به دو بنده و پیامبر و برگزیده ات، موسی و هارون که البتہ با دلی پر از امید تو را خواندند، عطا فرمودی و در دعایشان چنین عرضه داشتند: «ای پروردگار ما! تو فرعون و عمّالش را از زینتها و ثروت دنیا برخوردار فرموده ای که بدین وسیله بندگان تو را از راه منحرف کنند. خداوندا! دارایی آنها را نابود فرما و دلہایشان را سخت بر بند که اینان ایمان نیاورند تا هنگامی که عذاب دردناک را مشاهده کنند». پس تو ای خدا! بر آن دو (موسی و هارون (علیہ السلام)) منت گذاشته، دعایشان را مستجاب فرمودی و به گوش جان شنیدند که: «دعایتان اجابت شد، استقامت کنید و راه نادانان را نپوید.» [آری، به همان نام تو را می خوانم] که بر محمد و آل او درود فرستاده، اموال این ستمکاران را نابود کن و دلہایشان را سخت بر بند. آنان را در دل خشکی فرو بر و برکات را از آنها بگیر و آنها را در دریاها غرق کن؛ زیرا آسمان و زمین و هر چه در آن هست ملک توست. [خداوندا!] قدرت زوال ناپذیر و سیطره عظیم خود را به مخلوقات بنما و این تقاضا را درباره آنان عملی فرما و هر چه زودتر عذاب ستمگران را برسان، ای بهتر از همه سؤال شونندگان، و ای از همه بهتر و بالاتر در اجابت دعا، و ای بهترین کسی که همه موجودات در مقابل عظمت او سر تعظیم فرود می آورند و دست نیاز به سوی او دراز می کنند و با زبان خود او را می خوانند و همه چشمها به سوی او دوخته شده و دلہا به سوی او متوجہ است و حرکتها به سوی او منتهی می شود و قضاوت در اعمال را به سوی او می برند!

خداوندا! من بنده تو هستم و تو را با نام گرانقدرت می خوانم و می دانم که همه نامهای تو ارزنده و حیاتبخش اند. پس تو را به همه نامہایت می خوانم و عرضه می دارم که بر محمد و آل محمد درود بفرست و این فرومایگان را در دامهایی که [برای مردم] گسترده اند، گرفتار فرما و آنان را در گودالهایی که [برای مردم] کنده اند سرنگون ساز. با تیرهای خودشان آنان را از پای در آور؛ با کاردهایی که خود آماده نموده اند، جانیشان را بگیر؛ دماغ پر از غرورشان

را به خاک مذلت بمال؛ گلویشان را بفشار؛ نیرنگشان را به خودشان بازگردان و ندامتشان را سبب هلاکشان قرار ده، تا پس از گردنکشی‌ها خوار و ضعیف شوند و پس از مهلتی که به آنها داده شده، ذلیل و زبون گردند و در نهایت پستی اسیر همان بندهایی شوند که آرزو داشتند ما را در آن بندها ببینند. [خداوند!] برای همیشه حکومت زوال‌ناپذیرت را درباره آنان به ما بنما و چنان که قبل از آنها نیروی ستمگران را در هم شکستی، این گروه را نیز به آنها ملحق فرما و تمام قدرت وجودی را از آنان بگیر. آری، عذاب و کیفر تو دردناک و کشنده است، زیرا نیرو و قدرتت بی‌نهایت است.

خداوند! بر محمد و آل محمد درود فرست و عذابی را که برای ستمگران و گردن‌کشان و امثال آنان فراهم نموده‌ای هرچه زودتر بر این دسته از ظالمان نازل کن. حلم و بردباری خود را از آنان بردار و خشم و غضب خود را که هیچ قدرتی توان تحمل آن را ندارد بر آنان مسلط فرما و فرمان ده که این عذاب با شتاب بیشتر آنان را در کام خود فروبرد؛ فرمانی که هرگز کسی آن را نادیده نخواهد گرفت و هرگز تأخیری در آن روی نخواهد داد. همانا ذات پاکت گواه بر هر گفتار نهانی است و توبه آنچه در دلها می‌گذرد آگاهی و هیچ یک از کارهای بندگان بر تو پوشیده نمی‌ماند و اعمال خیانت‌بار آنان از تو پنهان نخواهد بود، زیرا تو بر عالم غیب و آنچه در قلب و جان آفریده شدگان می‌گذرد، آگاهی.

خداوند! از پیشگاه مقدّست می‌خواهم و تو را به نامی قسم می‌دهم که آقا و مولای من نوح پیامبر تو را خواند و در قرآنت از زبان نوح چنین فرموده‌ای: «به تحقیق، نوح ما را خواند و نیکو جوابش دادیم». آری، ای خداوند یکتا و ای آفریدگار من! تو پاس‌خگویی نیکو و بهترین کسی هستی که به درگاهت دست‌نیاز می‌آوردند و تو را می‌خوانند و به آنها عطا می‌کنی. تو هرگز گدای در خانه‌ات را ناامید نمی‌کنی و دعای آرزومندان بارگاه با عظمتت را مستجاب می‌فرمایی. کسی که در حاجتش اصرار ورزد او را نمی‌رانی و کسی که به درگاهت دست‌نیاز آورد، او را ردّ نمی‌کنی. فزونی‌نیاز حاجت‌مندان تو را آزرده نمی‌کند و

برآوردن خواسته ها بر تو سنگین نمی آید. برآوردن حوایج تمام نیازمندان برای تو از یک چشم بر هم زدن آسانتر و از [حمل] یک بال مگس سهلتر خواهد بود. اینک حاجت من، ای سیّد و مولای بزرگواریم! این است که بر محمد و آل محمد درود فرستاده، گناهانم را بیامری. من با بار سنگین گناه به سوی تو آمده ام، آن هم با گناهان آشکار، و درباره ی بندگانت مظالمی مرتکب شده ام که غیر از ذات پاک تو دیگری توان جبران آن را ندارد و نیز قدرتمندی غیر از تو قادر بر انجام آن (رد واقعی مظالم نسبت به بندگان) نیست و جز تو کسی توان نجات مرا ندارد و ذات پاک تو ست که همه چیز را در اختیار دارد. اینک، ای مولای من! گناهان سنگین مرا در برابر ریختن چند قطره اشک در مقابل آستان کبریایی ات محو و نابود کن. چه کنم که قلبم تیره و چشمانم خشکیده است؛ بلکه از باب رحمت و اسعه ی تو که همه چیز را فراگرفته است و من هم یکی از چیزها (اشیاء) هستم رحمت بی نهایت شامل حالم گردد، ای مهربانترین مهربانان!

مرا در این دنیا آزمایش مکن. آن کس را که رحم ندارد بر من مسلط مفرما. به خاطر گناهانم مرا هلاک نکن. مرا از همه بدیها نجات بده. همه ستمها را از من دور کن. پرده از روی بدیهایم عقب مزن و در روز حساب در میان مردم رسوایم نکن. ای کسی که بخشش و عطای تو قطعی است! از تو تمنا دارم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و مرا مانند نیکبختان زنده کنی و مانند شهیدان بمیرانی. آنچنان که دوستان خودت را می پذیرد مرا نیز بپذیر و در این دنیای بی ارزش مرا از شرّ پادشاهان و فسادورزان و دیوسیرتان و دنیاطلبان و کارگزاران آن در امان خودت بدار و از شرّ گردن فرازان و حسودان و مشرکان بدرفتار نگهبانم باش تا در برابر نیرنگ فریبکاران مرا کفایت کنی. چشم کافران را درآور و از دیدن من آنان را محروم فرما. زبان نابکاران را در مورد من، گنگ ساز. دست ستم پیشگان را از دراز شدن به طرف من کوتاه گردان و مرا از مکرشان در امان بدار. آنها را با همان خشم و کینه ای که دارند بمیران. گوشها و چشمها و دلهایشان را به خودشان مشغول کن و مرا از

میان همه این سختیها و رنجها در پناه و امنیت و آرامش و حفاظت و قدرت و نگهبانی و سرپرستی و بنده نوازی خودت قرار ده و نیز مرا از همسایه و همنشین بد حفظ فرما، که تو بر هر چیز توانایی. همانا ولیّ و سرپرست من خداوندی است که کتاب را نازل فرموده و از بندگان صالحش نگاهداری می کند.

خداوندا! به تو پناه می برم و به حمایت تو دل بسته ام؛ تو را می پرستم و به لطف تو امیدوارم؛ از تو کمک می خواهم و خودم را به تو می سپارم؛ از تو امان می طلبم و از آستان عزّت تو استمداد می جویم، و از درگاه با عظمت تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستی و مرا از درگاه باشکوه خود، جز با گناهان آمرزیده شده و کوشش به ثمر رسیده و تجارتي سودبخش و بدون زیان، باز نگردانی و آنچه شایسته مقام کبریایی تو است درباره من رفتار کنی نه آن گونه که من سزاوارم. همانا تو شایسته تقوی و آمرزش و لطف و بخششی.

خداوندا! دعاهايم را طولانی کردم و خواسته هايم را برشمردم. تنگی سینه مرا بر آن داشت، زیرا می دانم یک اشاره و یک «یا الله» گفتن کافی است و از همه نیازهای من مطلعی و احتیاج به تفصیل ندارد. آری، به شرط اینکه من راست بگویم و نیت من خالص باشد، همان توجّه کفایت می کند. [خداوندا!] قلب من با اراده تو را خواند. اینک از پیشگاه مقدّس تو استدعا می کنم که بر محمد و آل او درود فرستی و دعای مرا به اجابت مقرون فرمایی و مرا به آروزهايم برسانی، چون همه قدرتها از آن تو است، و من از جای خوم برنخیزم مگر با حوايج برآورده شده؛ چه آنکه انجام خواسته های من برای تو بسیار ناچیز و برای من سخت مهمّ است. تو قادر بر انجام آن هستی، ای خداوند بینا و شنوا!

بارالها! در جایگاه کسی قرار گرفته ام که از ترس آتش به تو پناه آورده و از عذاب تو به سوی تو گریخته است؛ گناهان بر او یورش برده و کارهای زشت او آبرویش را ریخته است. پس بر محمد و آل محمد درود فرست و با دیده رحمت بر من بنگر تا در پرتو آن رستگار شوم و در بهشت جایگزین گردم، و مهر و لطف خود را شامل حالم فرما تا از عذاب

عالم آخرت در امان باشم. [خداوند!] بهشت و دوزخ از آن تو و در دست توانای توست و کلید گشودن و بستن آن در دست تو. پس آنچه استدعا کردم برای من مقرر فرما.

ای خداوند توانا! همه تواناییها و قدرتها در سایه عنایت خداوندی است؛ بنابراین خدا ما را کفایت می کند و او بهترین یاوران، آن هم نیکو یآوری است. حمد و سپاس مختصّ ذات پاک خداوند جهانیان است و درود خداوند و تحیات او بر محمد و آل محمد باد.

ص: 105

عبد صالح شیخ حسین، شماع حرم مطهر حسینی (مسئول شمع های حرم مطهر) که فرد مورد اعتماد و از خدام پیر حرم حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بود فرمود: من و سید جلیل مرحوم سید هاشم نائب التولیه (رحمه الله علیه) مسئول بستن و باز کردن درب های حرم مطهر بودیم و در صحن مقدس بیتوته می کردیم. برنامه ما این بود که اول شب تمام زوایای رواق مقدس و حرم را جستجو می نمودیم، آنگاه درب ها می بستیم و بعد از باز کردن درب ها هم تمام زوایا را تفحص می نمودیم که کسی مخفی نشده باشد.

شبی طبق معمول تمام زوایا را تفحص نمودیم و درب ها را بستیم و خوابیدیم. آن شب من کمی زودتر از شب های دیگر بیدار شدم و سید هاشم را بیدار کردم.

گفت نیم ساعت وقت باقی است و بد نیست که در حرم مشغول نماز شویم و وقتی زمان باز شدن درب ها را رسید آنها را باز کنیم.

درب رواق مقدّس را باز کرده و از داخل بستیم و یکی از سه درب حرم مطهّر را که پیش روی مبارک بود باز کردیم و داخل شدیم تا به بالای سر مقدّس رسیدیم.

دیدیم سیّدی نورانی ایستاده و مشغول نماز و در حال قنوت می باشد.

سیّد هاشم گفت: فلانی، مگر اول شب و وقت بستن درب ها جستجو نکردی؟ گفتم: چرا کاملاً جستجو کردم و دقت نمودم و احدی باقی نمانده بود.

سیّد هاشم گفت: پس چراغ بیاور تا به صورت او نگاه کنم و ببینم که او را می شناسم؟

چراغ آوردم و نظر کردیم گفت: من او را نمی شناسم و هرگز ندیده ام. ایستادیم و منتظر ماندیم که از نماز فارغ شود تا اینکه خسته شدیم و او همچنان در قنوت بود. سیّد هاشم گفت: بیا برویم و بگردیم که غیر از او کسی را در حرم می یابیم یا نه؟ از پشت به طرف پیش روی رفتیم و از آنجا به طرف بالای سر مقدّس برگشتیم ولی او را در آنجا ندیدیم این بار مشغول تفحص از او شدیم اما ابداً اثری نیافتیم.

سیّد هاشم گفت: درب ها که بسته است پس از کجا خارج شد؟ آنگاه عمّامه خود را از سر انداخت و بنا کرد بر سر خود زدن.

گفتم سیّد تو را چه می شود؟ گفت یقین کردم که این سیّد حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بوده است اما ما حضرتش را شناختیم و نفهمیدیم و گریه زیادی کرد و زمانی که وقت داخل شد درب ها را برای زوّار باز کردیم.

برکات حضرت ولیعصر (علیه السلام) ص 230

نگاه ویژه به زوّار حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام)

مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد علی گلستانه اصفهانی در آن زمانی که ساکن مشهد بودند برای یکی از علمای بزرگ نقل فرموده بودند که عموی من مرحوم آقای سید محمدعلی که از مردان صالح و بزرگوار بود نقل می کرد: در اصفهان شخصی بود به نام جعفر نعلبند که حرفهای غیر متعارفی میزد؛ از قبیل آنکه من خدمت امام زمان (علیه السلام) رسیده ام، طی الارض کرده ام... و طبعاً با مردم کمتر تماس می گرفت و گاهی مردم هم پشت سر او به خاطر آنکه چون ندیدند ره افسانه زدند، حرف میزدند.

روزی به تخت فولاد اصفهان برای زیارت اهل قبور می رفتم. در راه دیدم آقا جعفر هم به آن طرف می رود. من نزدیک او رفتم و به او گفتم دوست داری با هم راه برویم؟ گفت مانعی ندارد. در ضمن راه از او پرسیدم مردم درباره شما حرف هایی می زنند آیا راست می گویند که تو خدمت امام زمان (علیه السلام) رسیده ای؟ اول نمی خواست جواب مرا بدهد لذا گفتم آقا از این حرفا بگذریم و با هم مسائل دیگری را مطرح کنیم. اصرار زیادی کردم و گفتم من إن شاء الله اهلیم.

گفت: بیست و پنج سفر کربلا مشرف شده بودم تا آنکه در همین سفر بیست و پنجم شخصی که اهل یزد بود در راه با من رفیق شد. چند منزلی که با هم رفتیم مریض شد و کم کم مرضش شدت کرد تا رسیدیم به منزلی که قافله به خاطر نا امن بودن راه دو روز در آن منزل ماند تا قافله دیگری رسید و با هم جمع شدند و حرکت کردند و حال مریض هم رو به سختی گذاشته بود.

وقتی قافله می خواست حرکت کند من دیدم به هیچ وجه نمی توان او را تکان داد لذا نزد او رفتم و به او گفتم من می روم و برای تو دعا می کنم که خوب شوی و وقتی خواستم با او خدا حافظی کنم دیدم گریه می کند. من متحیر شدم از طرفی روز عرفه نزدیک بود و بیست و پنج سال همه ساله روز عرفه در کربلا بوده ام و از طرفی چگونه این رفیق را در این حال تنها بگذارم و بروم؟ به هر حال نمی دانستم چه کنم او همینطور اشک می ریخت به من گفت: فلانی من تا یک ساعت دیگر می میرم، این ساعت را هم صبر کن وقتی من مُردم هر چه دارم از خورجین و الاغ و سایر اشیاء مال تو باشد فقط جنازه مرا به کربلا برسان و مرا در آنجا دفن کن. من دلم سوخت و هرطور بود کنار او ماندم تا از دنیا رفت. قافله هم برای من صبر نکرد و حرکت نمود. من جنازه او را به الاغش بستم و به طرف مقصد حرکت کردم. از قافله اثری جز گرد و غباری نبود و من به آنها نرسیدم حدود یک فرسخ که راه افتاده بودم هم خوف مرا گرفته بود و هم هر طوری که آن جنازه را به الاغ می بستم پس از آنکه یک مقدار راه می رفت باز می افتاد و به هیچ وجه روی الاغ آن جنازه قرار نمی گرفت. بالاخره دیدم نمی توانم او را ببرم خیلی پریشان شدم. ایستادم و حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) سلامی کردم و با چشم گریان گفتم: آقا من با این زائر شما چه کنم؟ اگر او را در این بیابان بگذارم مسئولم و اگر بخوام بیاورم می بینید که نمی توانم در مانده و بیچاره شده ام.

ناگهان دیدم چهار سوار که یکی از آنها شخصیت بیشتری داشت پیدا شدند. آن بزرگوار به من گفت: جعفر با زائر ما چه می کنی؟ عرض کردم آقا چه کنم در مانده شده ام نمی دانم چه

بکنم. در این میان آن سه نفر پیاده شدند یکی از آنها نیزه ای در دست داشت با آن نیزه به زمین زد چشمه آبی ظاهر شد آن میت را غسل دادند. آن آقا جلو ایستاد بقیه کنار او ایستادند و بر او نماز خواندند و بعد او را سه نفری برداشتند و محکم به الاغ بستند و ناپدید شدند.

من حرکت کردم با آنکه معمولی راه می رفتم دیدم به قافله ای رسیدم که آنها قبل از قافله ی ما حرکت کرده بودند از آنها عبور کردم پس از چند لحظه باز قافله ای را دیدم که آنها نیز قبل از آن قافله حرکت کرده بودند، از آنها هم عبور کردم. بعد از چند لحظه دیگر به پل سفید که نزدیک کربلاست رسیدم و سپس وارد کربلا شدم و خودم از این سرعت سیر تعجب می کردم بالاخره او را بردم در وادی ایمن (قبرستان کربلا) دفن کردم. من در کربلا بودم پس از بیست روز رفقای که در قافله ما بودند به کربلا رسیدند آنها از من سوال کردند تو کی آمدی و چگونه آمدی؟ من برای آنها به اجمال مطالبی را می گفتم و آنها تعجب می کردند تا آنکه روز عرفه شد وقتی به حرم رفتم دیدم بعضی از مردم را به صورت حیوانات مختلف می بینم! از شدت وحشت به خانه برگشتم. باز دو مرتبه از خانه در همان روز بیرون آمدم باز هم آنها را به صورت حیوانات مختلف دیدم. عجیب تر این بود که بعد از آن سفر چند سال دیگر هم ایام عرفه به کربلا مشرف شده ام و تنها روز عرفه بعضی از مردم را به صورت حیوانات مختلف می بینم ولی در غیر آن روز آن حالت برایم پیدا نمی شود. لذا تصمیم گرفته ام که دیگر روز عرفه به کربلا مشرف نشوم.

من وقتی این مطالب را برای مردم در اصفهان می گفتم آن ها باور نمی کردند و یا پشت سر من حرف می زدند تا آنکه تصمیم گرفتم که دیگر با کسی از این مقوله حرف نزعم و مدتی هم چیزی برای کسی نگفتم. تا آنکه یک شب با همسرم غذا می خوردیم. صدا در حیاط بلند شد رفتم در را باز کردم دیدم شخصی می گوید: «جعفر حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) تو را می خواهد»

من لباس پوشیدم و در خدمت او رفتم مرا به مسجد جمعه در همین اصفهان برد دیدم آن حضرت در صُفّه ای که منبر بسیار بلندی در آن هست، نشسته اند و جمع زیادی هم خدمتشان بودند. من با خود گفتم در میان این جمعیت چگونه آقا را زیارت کنم و چگونه خدمتشان برسم؟ ناگاه دیدم به من توجه فرمودند و صدا زدند: جعفر بیا. به خدمتشان مشرف شدم فرمودند: چرا آنچه در راه کربلا دیده ای برای مردم نقل نمی کنی؟

عرض کردم: ای آقای من، آنها را برای مردم نقل می کردم ولی از بس مردم پشت سرم بدگویی کردند ترکش نمودم.

حضرت فرمودند: تو کاری به حرف مردم نداشته باش تو آن قضیه را برای آنها نقل کن تا مردم بدانند که ما چه نظر لطفی به زوّار جدمان حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) داریم.

(آیت الله العظمی وحید خراسانی (مدظله) این تشرّف را در روز 17 شعبان 1437 قمری بیان فرموده اند)

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) ج 1 ص 201

ص: 111

نامش یونس بود و مسیحی، به خاطر یک عمل انسانی مورد عنایت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) قرار گرفت و مسلمان شد و نامش را عبدالمهدی برگزید.

داستانش را یکی از فضیله‌های حوزه علمیه قم به نقل از حاج عباس خدمتگزار بیت آیت الله مجاهد شهید حاج شیخ محمدتقی بافقی اینگونه نقل کرد:

مرحوم آیت الله بافقی به ما دستور داده بود شبها درب منزل را نبندیم و همچنان شب و روز به روی مردم باز باشد.

یک شب ساعت نیمه شب را نشان می داد که من احساس کردم فردی وارد خانه شد و چون بدون اذن و اخطار آمد، فکر کردم دزد است. به سرعت برخاستم و به سوی حیاط رفتم. دیدم مردی بلند قامت در وسط حیاط ایستاده است، چون چیزی نمی گفت من پنداشتم سارق است. با قدرت به سوی او حمله کردم و دستهایش را محکم از پشت گرفتم و فریاد زدم تو کیستی و از کجا آمدی؟ که دیدم آیت الله بافقی از درون خانه صدا می زند: «عباس!

... مزاحم او نشو. او نامش یونس است و مرا می خواهد» او را به اتاق آقا راهنمایی کردم و آیت الله بافقی به او احترام کرد و به دست حاج شیخ مسلمان شد و آقا نام او را عبدالمهدی برگزید. به من دستور داد او را به حمام ببرم و جراحی را برای ختنه ی او دعوت کنم و بعد روزها او را به باغ ببرم و اسلام و مقررات آن را به وی تعلیم نمایم. من دستورات حاج شیخ را یکی پس از دیگری به انجام رساندم و دیگر با عبدالمهدی دوست شدم.

از او جریان مسلمان شدنش را پرسیدم که گفت من اهل بغداد هستم و مسیحی بودم. شغلم رانندگی بود و از بغداد به کربلا و نجف و دیگر نقاط بار می بردم. یک روز از بغداد به سوی کربلا می رفتم دیدم در کنار جاده پیرمردی افتاده از تشنگی نزدیک به هلاک است فوراً ماشین را نگه داشتم و مقداری آب که در قمقمه داشتم به او دادم، سپس او را سوار ماشین کردم و به طرف کربلا- بردم. او نمی دانست که من مسیحی و ارمنی هستم وقتی پیاده شد گفتم: برو جوان حضرت ابوالفضل العباس اجر تو را بدهد.

چندی پیش باری به تهران آوردم و پس از تحویل آن شب در جایی مشغول استراحت بودم که جوانی سوار بر اسب از راه رسید و گفت که ابوالفضل فرزند علی مرتضی است و آمده است به پاس حقی که من دارم مرا به دین حق رهنمون گردد.

پرسیدم: سرورم من چه حقی بر شما دارم؟

فرمود: شما مرد سالخورده ای را که خسته و تشنه و در راه مانده بود، به کربلا رساندی، او زائر کربلا بود و اینک من برای جبران آن کار نیک تو آمده ام. وقتی از خواب بیدار شدی به شهر ری می روی شخصی تو را بدون آنکه سؤالی کنی به منزل شیخ محمدتقی بافقی می برد وقتی نزد ایشان رفتی به دین مقدس اسلام مشرف می شوی. من گفتم چشم قربان و آن حضرت از من خداحافظی کرد و رفت. من از خواب بیدار شدم و شبانه به طرف حضرت

عبدالعظیم حرکت کردم. در بین راه آقای را دیدم که با من تشریف می آوردند و بدون آنکه چیزی از ایشان سؤال کنم مرا راهنمایی کردند و به اینجا آوردند و من مسلمان شدم.

وقتی از مرحوم آقای حاج شیخ محمدتقی بافقی سؤال کردیم که شما چگونه او را می شناختید و می دانستید که او آمده است که مسلمان بشود؟!

فرمود: آن کسی که او را به اینجا راهنمایی کرد یعنی حجت ابن الحسن (علیه السلام) به من فرمودند که او می آید و چه نام دارد و چه می خواهد.

کرامات الصالحین ص 228

ص: 114

نگاه مهربان امام زمان (علیه السلام) به زائران سیدالشهداء (علیه السلام)

جناب حجت الاسلام والمسلمین سیدمحمد میرزایی موسوی بیرجندی از خطبا و مرثیه سرایان اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) می باشند که مردم شهر بم سالیان متمادی است با نوای گرم و خالصانه ایشان آشنا هستند. ایشان قضیه ملاقات خود را این چنین بیان فرمودند: ماه شعبان المعظم سال 1423 قمری بود که به همراه جمعی به قصد زیارت حرم حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) عازم کربلای معلی شدیم، در بین راه به عنوان خداحافظی از عمّه بزرگوارمان وارد شهر مقدّس قم شده و در زائرسرای حضرت معصومه (علیها السلام) مستقر شدیم. شب اول به حرم مطهر مشرف شدیم و نماز مغرب و عشاء را در آن جا به جا آوردیم و بعد به سمت محل اقامت حرکت کردیم. من بودم و سه نفر از همراهانم به بازارچه ای رسیدیم که نزدیک حرم حضرت معصومه (علیها السلام) بود. آنها رفتند برای شام مقداری سبزی بخزند و من منتظر ماندم در این هنگام دیدم جوانی خوش قامت در حالی که عبای مشکی و قبای عربی پوشیده و عمامه سیاهی بر سر داشت با سیمای زیبا و ابروانی کشیده و چشمانی درشت به طرف من آمد و گفت: «سلام علیکم سیدمحمد این شاءالله عازم کربلا هستی» عرض کردم: بله، عازم کربلا هستم، شما مرا از کجا می شناسید؟! فرمود: «چه کار داری، تو را می شناسم» و به راهش

ص: 115

ادامه داد. من هم ناخودآگاه با او همراه شدم در بین راه ایشان از جیشان دو عدد شکلات به من عنایت کرده و فرمودند: «خدمت حضرت موسی بن جعفر و حضرت امیر و حضرت سیدالشهداء و ابوالفضل العباس (علیهم السلام) که مشرف می شوی التماس دعای مخصوص دارم» و دوباره دست مبارکش را در جیش برده و این بار شیشه ی عطری به من عنایت کرد و فرمود: «وقتی به حرم ائمه اطهار (علیهم السلام) رفتی، این عطر را به ضریح آنها بزن» مجدداً عطر دیگری عنایت کرده و فرمودند: «این عطر هم به حرم ها که رفتی به خودت بزن» در این هنگام به سر کوچه زائر سرای حضرت معصومه (علیها السلام) رسیده بودیم که باز آن جوان فرخ روی از دست خود انگشتی بیرون آورد و به من داد و فرمود: «این انگشت درّ علی (علیه السلام) است، متبرک است و هدیه من به شماست که به کربلا- می روی» جوهر کلا-مش رنگ صفا و محبت عجیبی داشت و موج نگاه مهربانش تا اعماق قلبم نفوذ کرد به ایشان عرض کردم: آقا شما که هستی؟ اسم و فامیل شما چیست؟ فرمود: «به فامیل من کاری نداشته باش، من هم سید هستم، نامم سید ابن الحسن و نام پدرم علی بن ابیطالب (علیه السلام) است.» عرض کردم: آقا شما که سید هستید چرا پارچه سبز ندارید؟ (چون بر سر مبارکش یک پارچه مشکی بود) در این هنگام تبسمی نمود و با چهره ای به لطافت گل فرمود: «همین خوب است» و بعد با من خداحافظی کرد و رفت.

رفقایم که در این مدت به کلی آنها را فراموش کرده بودم نزد من آمدند و گفتند: این طلبه ی جوان آشنای تو بود؟ گفتیم نه تا به حال ایشان را ندیده بودم ولی عجیب بود او مرا می شناخت و مرا به اسم صدا می زد.

یک مرتبه به خود آمدم و با اضطراب به دوستانم گفتم: نکنند این آقای بزرگوار حضرت مهدی (ارواحنا فداه) بود که رفت؟! و بی درنگ چهار نفری به دنبالش گشتیم اما اثری از او نبود. نشستیم و غم بار گریه کردیم مخصوصاً من خیلی اشک ریختم که چرا مولایم حجت ابن الحسن (علیه السلام) را که فرمود من فرزند علی بن ابیطالب (علیه السلام) هستم و با من این همه مهربانی کرد نشناختم.

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در عصر حاضر ص 132

منزلت عظیم دو طفلان مسلم (علیہما السلام) نزد خداوند متعال

آقا میرزا هادی (حفظه الله) فرمود: حاج صادق تبریزی فرزند مرحوم حاج محمدعلی گفت: سال 1306 اولین سفری بود که به کربلای معلی مشرف شدم. وقتی وارد مسیب شدم، غسل کردم و قصد زیارت طفلان حضرت مسلم (نورالله مرقدہما) را نمودم. راه مخوف بود و من حیوانی را کرایه کردم. در آن وقت جناب آقا میرزا احمد که سابقاً وزیر و از تصدّی امر وزارت توبه کرده بود، با دو برادرش به همراه من بودند مقداری راه رفتیم و نزدیک حرم آن دو بزرگوار رسیدیم.

من چون به سواری عادت نداشتم پاهایم مجروح شد لذا پیاده شدم و حدود بیست قدم جلوتر از آنهایی که با من بودند رفتم. وقتی به نہری که نزد آن مرقد مطہر هست رسیدم سیدی از آن نہر بیرون آمد که گویا از زیارت طفلان حضرت مسلم مراجعت نموده است و لباس های فاخر پر قیمت در بر داشت. گمان کردم که از اهل عراق است و پشت سرش زواری هستند و به همین دلیل با این لباسهای قیمتی در راه مخوف با حالت اطمینان خاطر می روم و الا احدی جرأت نمی کرد با آن لباس ها تنها حرکت کند. چون امنيّتی بین راه نبود

ص: 117

و حتی ما فقط با یک قبا راه می رفتیم. خیال کردم که این سید از ساداتی است که برای گرفتن سهم سادات یا سهم امام (علیه السلام) با زوار می رود و این لباس های قیمتی را پوشیده است که او را بزرگ شمرده و در خور شأن وی با او رفتار کنند. حتی آنکه شال ترمه سبز تو زردی بر سر بسته بود که گویا الآن از دکان تاجر خریده است و به خاطر اینکه گمان نکند من از او ترسیده ام به ایشان سلام نکردم.

چهار قدم که به طرف مسیب رفت، برگشت و به ما توجه نمود و با صدای بلندی که خارج از معمول است فریاد زد: ای اهل تبریز و ای ناظم التجار! گمان نکنید اینها طفل اند. به درستی که این ها نزد خدای تعالی منزلت عظیمی دارند از خدای تعالی به واسطه ی اینها و به برکتشان هر چه می خواهید بخواهید. من اعتنایی به کلام او ننمودم. چون مقام بلند آن دو طفل بزرگوار را می دانستم و کلام سید معرفت مرا به ایشان بیشتر نمی کرد. داخل نهر شدم. اما عمق آن مانع از این بود که طرف دیگر نهر دیده شود. یعنی باید مقداری پایین می رفتیم تا به سطح آب برسیم لذا کناره های نهر چون از سطح آب خیلی بلندتر بود دیده نمی شد. از نهر خارج شدم. در آن طرف احدی از اشخاصی که گمان می کردم همراه سید باشند ندیدم. تعجب کردم که با وجود ناامنی راه چطور با آن شکل و لباس تنها این راه را طی می کند برگشتم بینم این سید کیست ولی هیچ کس را ندیدم. آنهایی را که حدود بیست قدم از من فاصله داشتند صدا زدم و گفتم: این سیدی که الان از کنار من گذشت کجا رفت؟

گفتند: کدام سید را می گویی؟ ما سیدی را ندیدیم.

وارد حرم مطهر طفلان حضرت مسلم (علیه السلام) شدم در حالی که منقلب بودم و حالم طوری بود که تاکنون سابقه نداشته است.

آن سید قدی متوسط داشت و مژه هایش سیاه بود مثل آنکه سرمه کشیده باشد ولی یقیناً هیچ سرمه ای استعمال نکرده بود.

برکات حضرت ولیعصر (علیه السلام) ص 204

این ملاقات را آیت الله سید مسلم موسوی خلخالی در حدود 45 سال قبل در مسجد جامع شهرستان اردبیل در بین سخنرانی خود بیان فرمودند:

در محضر مبارک حضرت آیت الله العظمی بروجردی (اعلی الله مقامه) بودیم که به ایشان عرض شد: خانمی که اخیراً از عتبات عالیات برگشته اند، اصرار دارند، برای بیان مطالبی به محضر مبارکتان برسند. آقا پس از مکثی فرمود: اگر اصرار دارند اشکالی ندارد، بیایند. پس از لحظاتی خانمی با وقار و حجاب کامل به محضر حضرت آیت الله بروجردی مشرف شده و اظهار داشت با جمعی از مؤمنین به زیارت عتبات مقدسه در عراق رفته بودیم، پس از زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و سایر شهداء مشتاق زیارت مرقد جناب حر شدم و چون نمی خواستم کسی را برای همراهی خود مجبور کنم، تصمیم گرفتم به تنهایی به آنجا مشرف شوم کنار خیابان ایستاده بودم که یک تاکسی جلوی من ترمز کرد از راننده درخواست کردم در بست مرا به بارگاه جناب حر برساند. راننده موافقت کرد و من در صندلی عقب نشستم. پس از طی مسافتی در خارج از شهر ناگاه تاکسی به راه انحرافی رفت و در یک جاده سربالایی حرکت کرد. من از خلوت بودن جاده و انحراف مسیر احساس ترس کردم و گفتم

چه اشتباهی کردم که به تنهایی آنهم در کشور بیگانه ماشین درست گرفتم. سخت ترسیده بودم. اگر می خواستم فریاد هم بکشم کسی صدای مرا نمی شنید. نمی دانستم چه کنم هیچ راه گریزی نداشتم، ناچار خود را به دست تقدیر سپردم و منتظر سرانجام کار ماندم. راننده در یک نقطه بلندی ماشین را نگه داشت و با اشاره سر و دست به من فهماند که ماشین خراب شده و می رود که از پایین تپه کسی را برای تعمیر ماشین بیاورد. اورفت و من باحالی پر اضطراب داخل تاکسی نشستم. از ترس به خود می لرزیدم و نمی دانستم چه باید بکنم؟ نمی دانستم پیاده شوم و یا در تاکسی منتظر بمانم؟ پس از لحظاتی دیدم راننده به همراه دو مرد عرب به سمت تاکسی می آیند. من با دیدن این سه اجنبی که با هم می خندیدند و از حالشان معلوم بود که قصد بدی دارند سخت مضطر شدم و ترس و وحشتم چند برابر شده بود و به شدت گریه کردم. رو به طرف کربلا کردم و گفتم یا ابا عبدالله من زائر تو هستم در این کشور غریب مرا نجات بده. ناگهان به دلم افتاد به آقا و مولایم امام زمان (علیه السلام) پناه ببرم چون فقط اوست که هرگاه شیعیان مضطر و در مانده می شوند به حمایتشان می شتابد. با چشمانی پر از اشک به سمت کربلا رو کرده و با تمام نیاز عرض کردم: «یا ابوالصالح المهدی، یا صاحب الزمان! من ناموس توأم، من زائر جدت حسینم، مرا از این مصیبت بزرگ نجات بده...» هر لحظه این سه اجنبی به من نزدیک تر می شدند، همراه با خنده های شیطانی آنها صدای گریه من نیز بیشتر می شد. ناگهان در همان لحظات آخر گرد و خاکی از پشت سرم برخاست و صدای ترمز شدید ماشینی توجهم را جلب کرد. برگشتم، دیدم تاکسی دیگری در کنار همین تاکسی ایستاد. سید بزرگواری با شکوهی خاص از تاکسی پیاده شد و به سمت ماشین ما آمد، آن سه نفر سر جایشان خشک شده بودند. سید جلو آمد، درب تاکسی مرا باز کرد و به زبان فارسی به من فرمود: «چه کسی به شما گفته تنها به زیارت حضرت حر و عتبات عالیات بیایی؟ آیا این درست است؟ آیا زیارت تو قبول است؟» سپس فرمودند: «از این تاکسی پیاده شو و داخل همان ماشینی که آورده ام سوار شو!» من حیران و شگفت زده

با چشمی اشک بار فرشته ی رحمتم را نگاه می کردم و در دل از او تشکر می نمودم که مرا از این مهلکه نجات داده است، خیلی سریع از تاکسی پیاده شدم آن سید بزرگوار درب ماشین بعدی را باز کرد و من سوار شدم. به راننده گفتم: «فوراً از اینجا دور شو» سپس به سمت آن سه نفر رفت، آنها اعتراض کردند که چرا مرا از ماشین آنها پیاده کرده است، ناگهان صدای دعوا بلند شد من از پشت شیشه می دیدم که آن سه نفر با سید جلیل القدر درآویخته و لحظاتی بعد هر سه بر خاک افتادند، ماشین به سرعت دور می شد و من دیگر چیزی نمی دیدم. قلبم آرام گرفت، خیالم راحت شد و تازه متوجه شدت فاجعه شدم. ماشین کنار حرم ابوالفضل (علیه السلام) ایستاد من پیاده شدم. وقتی خواستم پول تاکسی را حساب کنم راننده گفت آن سید بزرگوار کرایه رفت و برگشت ماشین را حساب کردند و موقع سوار شدن فرمودند: «سریع حرکت کن چون ما مسافری داریم که باید او را به کنار حرم بازگردانی!» آن خانم با گریه و شمردن شمردن مطالب را می گفت و همه حضار مخصوصاً حضرت آیت الله العظمی بروجردی (اعلی الله مقامه) گریه کردند و سپس فرمودند: قطعاً آن سید جلیل القدر و بزرگوار حضرت ولیعصر (علیه السلام) بوده اند.

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در عصر حاضر ص 143

ص: 121

عالم فاضل، شیخ علی مهدی دُجیلی (دجیل شهری است حدود 50 کیلومتری سامرا) فرمود: سفر اولی که به زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) مشرف شدم قصد داشتم به زیارت جناب حرّ نیز بروم. حیوانی را برای رفت و برگشت کرایه کردم و مُکاری همراه من نیامد، ساعت چهار بعد از ظهر بود که به زیارت جناب حرّ (قدس سره) مشرف شدم در مراجعت هیچکس از زوار با من نبود و آفتاب در حال غروب کردن بود، رو به طرف شهر روانه شدم. وقتی به خط راه آهن که نزدیک مرقد جناب حرّ است رسیدم به خاطر تنها بودن، آن هم نزدیک غروب آفتاب ترس مرا گرفت.

ناگهان گلوله ای از نزدیک سرم گذشت، گلوله دوم، سوم، چهارم و پنجم هم به همین ترتیب یقین کردم که شلیک کنندگان دزدند و به قصد غارت و چپاول آمده اند.

همانجا به حضرت ولیعصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) متوسل شدم و عرض کردم: مولا جان من زائر جدت (علیه السلام) می باشم و این اولین زیارت من است آیا شما راضی می شوید مرا در شهر غربت غارت کنند؟

ناگهان رعب و وحشت من از بین رفت و قلبم آرام گرفت و فراموش کردم که به آن حضرت متوسّل شده ام. همان لحظه سیّدی را که عمامه سیاهی داشت دیدم. ایشان در سن چهل سالگی و در لباس اهل علم بود، نفهمیدم که از طلاب نجف اشرف است یا کربلای معلّی و یا جای دیگر. او از کوچه باغ ها ظاهر شد و سلام کرد و فرمود: سامرا چطور است؟ گفتم: بحمدالله خوب است.

آنگاه از حال حجت الاسلام آقا میرزا محمد تهرانی پرسید، گفتم: خوب است.

همینطور از حال ثقه الاسلام جناب شیخ آقا بزرگ تهرانی پرسید. گفتم: در بهترین حالات است.

فرمود: حال شما طلاب سامرا چگونه است؟ گفتم: خوب است.

فرمود: امر معیشت شما چگونه می گذرد؟ عرض کردم: از برکت حضرت صاحب الزمان خوب است.

تعارف کردم که سوار شود ولی ایشان ابا کرد، پیاده شدم و بر سوار شدن او اصرار نمودم، مقدار کمی سوار و زود پیاده شد و دوباره خودم سوار شدم.

ناگاه خود را نزد قهوه خانه ای که در کنار نهر حسینی است، دیدم. قهوه خانه ای که ابتدای شهر کربلاست. سیّد وداع کرد و به یکی از کوچه باغ ها رفت.

وقتی تشریف برد، به فکر افتادم که من الان کنار خط آهن بودم که آفتاب غروب کرد و به فاصله پانزده دقیقه خودم را در شهر کربلا می بینم و صدای اذان بلند است. با اینکه مسافت از یک فرسخ بیشتر است. این سیّد چه کسی بود که از اهل سامرا و اوضاع آن سؤال نمود و اصلاً چطور فهمید که من از آنجا هستم؟ تازه من همان اول به چه کسی متوسّل شدم؟ لذا یقین کردم که آن آقا حضرت ولیعصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بوده است و آنچه یقینم را محکم می کند که در

راه از ایشان پرسیدم: نام شما چیست؟ فرمودند: سیدمهدی بلافاصله برگشتم که بینم کجا رفت اما با کمال تعجب از آن بزرگوار اثری نبود.

در حالی که در باغ یا راه دیگری غیر از مسیری که آمده بودیم، دیده نمی شد.

رابطه و توجهات امام زمان (علیه السلام) به امام حسین (علیه السلام) و شیفتگانش ص 43

ص: 124

جناب آقای محمد حسن رمزی که یکی از علماء و مدرسین حوزه ی علمیّه مشهد مقدّس می باشند این ملاقات را از حاج آقای مینو (رحمه الله علیه) در یک نوار نقل کردند که ما آن را پیاده کردیم.

ایّامی که در حوزه علمیّه نجف اشرف برای تحصیل رفته بودیم با طلبه ای رفیق و دوست شدیم که معروف بود پدرشان به نام حاج آقای مینو، خدمت امام زمان (ارواحنا فداه) رسیده است.

یک روزی که حاج آقای مینو به نجف اشرف مشرفّ شده بودند با یکی از رفقا به دیدن ایشان رفتیم و تقاضا کردیم که جریان ملاقاتشان را با امام زمان (ارواحنا فداه) برایمان تعریف کنند ایشان هم قبول کردند و فرمودند: در یکی از سفرها که تنها به کربلا مشرفّ شده بودم تصمیم گرفتم بالای سر مطهرّ امام حسین (علیه السلام) که دعا مستجاب است، دعا کنم تا خدمت امام زمان (ارواحنا فداه) برسم و به همین جهت خواستم یک زیارت کامل و با توجهی انجام دهم.

اول رفتیم در باغات کربلا کنار نهر علقمه، لباسهایم را شستم و بدنم را نیز شستشو دادم و سپس غسل کردم و لباسهایم را پوشیدم و به طرف حرم سیدالشهداء (علیه السلام) حرکت کردم. مقید بودم که قدمهایم را کوتاه بردارم تا ثواب و فضیلت بیشتری را درک کنم. در طول راه بسیار خوشحال بودم که می خواهم دعا کنم که خدمت امام زمان (ارواحنا فداه) برسم ولی ناگهان به خود گفتم: تو را چه به امام زمان (علیه السلام)؟

به محض این فکر مدتی ایستادم و مأیوس شدم ولی بعداً با خودم گفتم: لطف امام زمان (علیه السلام) بسیار زیاد است. تا اینکه به صحن مطهر سیدالشهداء (علیه السلام) رسیدم وارد ایوان طلا شدم با خود گفتم: خدا کند که کسی مزاحم کار من نشود.

چون بعضی از عربها می آیند و تقاضا می کنند که زیارت بلندتر خوانده شود تا آنها هم استفاده کنند. تصمیم داشتم بعد از اذن دخول، زیارت جامعه کبیره را بخوانم که زیارت کاملی است ولی به محض اینکه به درب حرم رسیدم و خواستم اذن دخول را بخوانم، عربی آمد و طرف راست من ایستاد و گفت: حاجی اسئلكم الدعاء.

این طور فهمیدم که منظورش این است که زیارت را بلندتر بخوانید تا من هم استفاده کنم. قدری ناراحت شدم؛ چون می خواستم زیارت را تنها و با توجه و حال بیشتری بخوانم. به هر حال گفتم یک اذن دخول با یک زیارت مختصر برای این عرب می خوانم تا زائر امام حسین (علیه السلام) را رد نکرده باشم و بعد هم برمیزگردم و یک زیارت دیگر، با توجه کاملی می خوانم. اذن دخول را خواندم و داخل حرم مطهر شدم و روبروی ضریح مطهر ایستادم، رو کردم به آن شخص عرب که پرسم کدام زیارت را برایتان بخوانم، به عربی گفتم أی الزیارة؟ به عربی گفتند: زیارة الوارث.

من هم مشغول شدم به زیارت وارث خواندن تا جمله اول را خواندم و گفتم: «السلام علیک یا وارث آدم صفوه الله» شخص عرب بنا کرد به گریه کردن همین طور هر

جمله ای را که می خواندم گریه ایشان شدیدتر می شد تا رسیدم به جمله: «السلام علیک یا ثارالله و ابن ثاره» دیدم، این عرب چنان به خود می پیچید و گریه می کند که من را منقلب کرد و نمی توانستم زیارت را ادامه دهم، دائماً یک جمله می خواندم و باز می ایستادم و گریه ی شدیدی می کردم و دوباره فقرات بعدی زیارت را می خواندم. با خود گفتم من می خواستم کسی مزاحم نشود ولی این عرب مرا به حال و توجه آورد. در بین خواندن زیارت نورهایی به رنگ سفید و سبز و غیره می دیدم که تمام فضای حرم را فرا می گیرد. گفتم: شاید این اشک های من باشد که جلوی چشمم را می گیرد و من این نورها را خیال می کنم.

هر طوری بود زیارت را تمام کردم و با هم رفتیم بالای سر مطهر تا نماز زیارت را بخوانیم. من دو رکعت نماز زیارت را خواندم و برگشتم که به ایشان بگویم بعد از نماز دعایی هم دارد که باید خوانده شود، دیدم شخص عرب نیست.

گفتم: شاید رفته و دور ضریح مطهر طواف می کند، من هم رفتم یک طوافی کردم که شاید ایشان را ببینم، ولی ندیدم. دفعه دوم طواف کردم و باز ایشان را ندیدم. با خود گفتم: شاید از حرم بیرون رفته، رفتم در ایوان طلا باز ایشان را ندیدم. به کفشداری گفتم: یک عربی با من آمد داخل حرم، ایشان را ندیدید؟ گفت: من همراه شما کسی را ندیدم.

فهمیدم به من توجهی شده است و اضطراب عجیبی مرا گرفت. رفتم داخل صحن که شاید یک بار دیگر ایشان را زیارت کنم ولی اثری از ایشان نبود. بنا کردم به دویدن و دیوانه وار وارد حرم مطهر شدم و رفتم بالای سر مطهر ضریح را گرفتم و دست به دعا بلند کردم و با تصریح و زاری و اصرار تمام از خدا و امام زمان (ارواحنا فداه) می خواستم دوباره به خدمتشان برسم.

عرض می کردم: این جوری نمی خواستم خدمتتان مشرف شوم؛ بلکه می خواستم شما را بشناسم و اگر آرزوی مرا برآورده نکنید، ضریح را رها نخواهم کرد.

ناگهان از پشت سر، یک دستی آمد و انگشتان دستی را که به دعا بلند کرده بودم، گرفت و فشار داد و دوباره فرمود: حاجی اسئلكم الدعاء.
زود برگشتم. هیچ کسی را ندیدم ولی با این جمله ی ایشان یک آرامش عجیبی در خود احساس کردم؛ مثل اینکه آب سردی روی من
بریزند یعنی به حال عادی خود برگشتم. دانستم که لیاقت و قابلیت بیشتر از این را نداشتم.

ملاقات با امام عصر (علیه السلام) ص 324

ص: 128

نافله شب بخوان، جامعه بخوان، عاشورا بخوان تا راه را پیدا کنی

حاج سید احمد رشتی می گوید:

در سال 1280 به قصد حج بیت الله الحرام از رشت به تبریز آمدم و در خانه حاج صفرعلی تاجر تبریزی منزل کردم. اما چون قافله ای نبود، متحیر ماندم تا آنجا که حاج جبار جلو دار سدهی اصفهانی برای طرابوزن از شهرهای ترکیه بار داشت. من هم به تنهایی از او حیوانی کرایه کرده و رفتم. وقتی به منزل اول رسیدیم سه نفر دیگر به تشویق حاج صفرعلی به من ملحق شدند: یکی حاج ملا باقر تبریزی، دیگری حاج سیدحسین تاجر تبریزی و سومی حاج علی نام داشت که خدمت می کرد. به اتفاق روانه شدیم. به ارزنه الروم که شهری تجاری و صنعتی در شرق ترکیه است رسیدیم و از آنجا عازم طرابوزن شدیم. در یکی از منازل بین این دو شهر حاج جبار جلو دار آمد و گفت: منزلی که فردا در پیش داریم مخوف است. امشب زودتر حرکت کنید که به همراه قافله باشید. این مطلب را به خاطر آن می گفت که در سایر منازل غالباً با فاصله ای پشت سر قافله راه می رفتیم. لذا حدود 3 ساعت پیش از اذان صبح حرکت کردیم. حدود نیم فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که ناگاه هوا

ص: 129

دگرگون شد و برف باریدن گرفت به طوری که هر کدام از رفقا، سر خود را پوشاندند و به سرعت رفتند. اما من هر قدر تلاش کردم نتوانستم به آنها برسم و در آنجا تنها ماندم. از اسب پیاده شدم و در کنار راه نشستم. خیلی مضطرب بودم چون حدود 600 تومان برای مخارج سفر همراه داشتم و ممکن بود راهزن یا دزدی پیدا شود و مرا به خاطر آنها از بین ببرد. بعد از تأمل و تفکر به خود گفتم: تا صبح همین جا می مانم و به منزل قبلی برگشته چند محافظ همراه خود می آورم و به قافله ملحق می شوم. در همان حال ناگاه باغی مقابل خود دیدم و در آن باغ باغبانی که در دست بیلی داشت، مشاهده می شد. او بر درخت ها می زد تا برف آنها بریزد. پیش آمد و نزدیک من ایستاد و فرمود: تو کیستی؟

عرض کردم: رفقایم رفته و من مانده و راه را گم کرده ام.

فرمود: نافله شب بخوان تا راه را پیدا کنی.

مشغول نافله شب شدم. بعد از نماز دوباره آمد و فرمود: نرفتی.

گفتم: و الله راه را بلد نیستم.

فرمود: جامعه بخوان تا راه را پیدا کنی.

من جامعه را از حفظ نداشتم و الان هم از حفظ نیستم با آنکه مکرر به زیارت عتبات مشرف شده ام. از جای برخاستم و زیارت جامعه را از حفظ خواندم. باز آن شخص آمد و فرمود: نرفتی؟

بی اختیار گریه ام گرفت و گفتم: همین جا هستم. چون راه را بلد نیستم.

فرمود: عاشورا بخوان.

من زیارت عاشورا را از حفظ نداشتم و الان هم حفظ نیستم. در عین حال برخاستم

و مشغول زیارت عاشورا از حفظ شدم و تمام لعن و سلام ها و دعای علقمه را خواندم.

دیدم دوباره آمد و فرمود: نرفتی؟

گفتم: نه، تا صبح همین جا هستم. فرمود: الان تو را به قافله می رسانم.

ایشان رفت و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد و فرمود: پشت سر من بر الاغم سوار شو. سوار شدم و اسب خود را کشیدم اما حیوان حرکت نکرد. فرمود: دهنه اسب را به من بده. ایشان بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را با دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب کاملاً آرام می آمد و ایشان را اطاعت می نمود. بعد آن بزرگوار دست خود را به زانوی من گذاشت و فرمود: شما چرا نافلة نمی خوانی؟ نافلة، نافلة، نافلة. باز فرمود: شما چرا عاشورا نمی خوانید؟ عاشورا، عاشورا، عاشورا. بعد فرمود: شما چرا جامعه نمی خوانید؟ جامعه، جامعه، جامعه.

در زمان طی مسافت مسیر دایره ای را پیمودیم. ناگاه برگشت و فرمود: این ها رفقای شما هستند. دیدم رفقا کنار نهر آبی مشغول وضو برای نماز صبح بودند.

از الاغ پیاده شدم تا سوار اسب خود شوم، نتوانستم. آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار نمود و سر اسب را به سمت رفقا برگرداند. من در آن حال به فکر افتادم این شخص که بود که به زبان فارسی صحبت می کند در حالی که این طرف ها زبانی جز ترکی و مذهبی جز مذهب عیسوی وجود ندارد! تازه چطور به این سرعت مرا به رفقایم رسانید. به همین خاطر پشت سرم را نگاه کردم اما کسی را ندیدم.

ملاقات در میقات ص 49

ص: 131

هر روز صبح به نیابت از صاحب الزمان (علیه السلام) زیارت عاشورا بخوان

حاج سید احمد اصفهانی معروف به خوشنویس (رحمه الله علیه) برای ما نوشت: من به مسجد سهله مشرف می شدم. روز جمعه ای در حجره نشسته بودم که ناگاه سید معمم و موقری داخل شد. ایشان قبای فاخر و عبای قرمزی پوشیده و به آنچه در گوشه ی حجره بود، نظری انداخت در آنجا تعدادی کتاب و ظرف و فرش بود. فرمود: این ها نیاز دنیوی ات را تأمین می کند. تو هر روز صبح به نیابت از صاحب الزمان (علیه السلام) زیارت عاشورا بخوان و من ماهیانه برای تو خرجی می فرستم. آن را بگیر که اصلاً محتاج به احدی نباشی. سپس مقداری پول داد و گفت: این مبلغ برای یک ماه تو کافی است. بعد از این حرف به طرف مسجد به راه افتاد و درحالیکه من قدرت نداشتم از زمین برخیزم. زبانم هم بند آمده بود و هر چه خواستم صحبتی کنم، نتوانستم. همین که بیرون رفت، مثل اینکه زنجیرهای آهنین به من بسته شده بود که با رفتن ایشان باز شد و قدرتی پیدا کردم. برخاستم و از مسجد خارج شدم ولی هر قدر جستجو کردم اثری از آن آقا ندیدم.

برکات حضرت ولیعصر (علیه السلام) ص 179

ص: 132

مغرب بودن ختم زیارت عاشورا

مرحوم آیت الله سید محمد باقر مجتهد سیستانی پدر آیت الله العظمی حاج سید علی سیستانی (دامت برکاته) در مشهد مقدس برای آنکه به محضر امام زمان (علیه السلام) شرفیاب شود، ختم زیارت عاشورا را چهل جمعه هر هفته در مسجدی از مساجد شهر آغاز می کند.

ایشان می فرمود: در یکی از جمعه های آخر ناگهان شعاع نوری را مشاهده کردم که از خانه ای نزدیک آن مسجدی که من در آن مشغول به زیارت عاشورا بودم می تابید. حال عجیبی به من دست داد. از جای برخاستم و به دنبال آن نور به درب آن خانه رفتم. خانه کوچک و فقیرانه ای بود. از درون خانه نور عجیبی می تابید. در زدم. وقتی در را باز کردند، مشاهده کردم حضرت ولیعصر امام زمان (علیه السلام) در یکی از اتاق های آن خانه تشریف دارند و در آن اتاق جنازه ای را مشاهده کردم که پارچه ای سفید بر روی آن کشیده بودند.

ص: 133

وقتی من وارد شدم و اشک ریزان سلام کردم، حضرت به من فرمودند: چرا اینگونه دنبال من می گردی و رنج ها را متحمل می شوی؟ مثل این باشی (اشاره به آن جنازه کردند) تا من دنبال شما بیایم!

بعد فرمودند: این بانویی است که در دوره ی بی حجابی (رضاخان پهلوی) هفت سال از خانه بیرون نیامد تا مبادا نامحرم او را ببیند!

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 3 ص 158

ص: 134

دفع بلا از شیعیان با خواندن زیارت عاشورا

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری (قدس سره) نقل می کند: یک وقتی محضر آیت الله میرزای شیرازی در سامرا درس می خواندم. در بین درس استاد بزرگ ما آیت الله سید محمد فشارکی وارد شد در حالیکه آثار گرفتگی و ناراحتی از چهره اش پیدا بود. معلوم شد که پریشانی ایشان در اثر بروز وبا بوده است که در آن زمان در عراق شیوع پیدا کرده بود.

فرمود: شما مرا مجتهد می دانید یا نه؟ عرض کردیم: بلی

آنگاه فرمود: من به تمام شیعیان سامرا از زن و مرد حکم می کنم هر یک از ایشان یک فقره زیارت عاشورا به نیابت از طرف والده ی محترمه امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بخوانند و آن محترمه را در نزد فرزند بزرگوارش شفیعہ قرار دهند که آن حضرت پیش خداوند عالم شفاعت نماید تا خداوند شیعیان سامرا را از این بلا نجات دهد. مرحوم حائری فرمود: همین که این حکم صادر گردید، چون مقام ترس بود همه شیعیان مقیم سامرا اطاعت نمودند و در نتیجه یک نفر شیعه در سامرا تلف نشد. در حالی که هر روز ده نفر از غیرشیعه در اثر وبا تلف می شدند.

ص: 135

صاحب کتاب در اوج تنهایی می گوید:

یکی از طلاب علوم دینی اخیراً برایم نقل کرد که در پانزدهم ذی قعدة سال 1421 پس از توسل به حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) در عالم خواب یا مکاشفه خود را در حرم مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) دیدم.

آقای بزرگواری که جان همه ی عالم به قربانش را مشاهده کردم که رو به ضریح مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) نموده و خطاب به ایشان عرضه می دارد:

«شما در کربلا تنها ماندید، من هم در این زمان تنها ماندم»

آن طلبه عزیز پس از نقل جزئیاتی از خوابش می گوید: وقتی امام عصر (روحی فداه) مرا دید به من توجه خاصی نمود و فرمود: زیارت عاشورا را بخوان. من می خواستم زیارت عاشورا را بخوانم ناگهان به جای زیارت به طور ناخودآگاه شروع به گریه کردم که دیدم آن

ص: 136

حضرت خودشان مشغول خواندن زیارت شدند و من گوش می دادم و گریه می کردم. آن حضرت نیز گریه زیادی می کردند و با صدای بلندی فرمودند: حسین جانم، حسین جانم.

امام عصر (ارواحنا فداه) چنان زیارت عاشورا را می خواندند که حس می کردم این کلمات و جملات با غم و اندوه فراوانی از قلب و زبان مبارکش خارج می شود. در هنگام زیارت ملائکه ای که با ما زیارت می خواندند با ما گریه می کردند و شور و حال و نورانیت عجیبی در حرم حکمفرما بود و امام عصر (روحی فداه) به من فرمودند دعا کن. من هم دعا کردم که دیدم آن حضرت و ملائکه همه آمین می گویند. سپس حضرت ولیعصر (علیه السلام) به من فرمودند: «شما وظیفه دارید از کانال حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) مرا به تمام دنیا معرفی کنید»

پس از آن حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) اظهار داشتند «چرا به شیعیان نمی گوید من هم مثل جد بزرگوام حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) تنها هستم آقا امام حسین (علیه السلام) در صحرای کربلا تنها ماند من هم در صحراها تنها هستم»

و هر 24 ساعت ندای «هل من ناصر ینصرنی» را سر می دهم و کسی به ندای من توجهی نمی کند.

آن حضرت در ادامه فرمود: «چون شیعیان به آقا اباعبدالله الحسین (علیه السلام) علاقه خاصی دارند شما می توانید از این راه مظلومیت ما را به آنها معرفی کنید با زبان و قلم»

ضمناً حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) فرمودند:

ما این را از هیچ کس تا به حال نخواستیم، فقط از شما خواستیم.

عرض کردم: چرا؟

فرمودند: «چون محبت به ما و حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) در جان و دلتان وجود دارد و این محبت از عالم ارواح و عالم ذر دست نخورده باقی مانده است»

ص: 137

امام عصر (علیه السلام) سپس فرمودند: «شما بروید تزکیه نفس کنید و علم و حکمت بیاموزید، ما و خداوند متعال و حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) شما را کمک خواهیم کرد و رشد خواهیم داد»

چند تذکر:

1- تکیه ما در بیان حقایق بر خواب یا مکاشفه و امثال آن که حجیت قطعی ندارند، نمی باشد. بلکه از آنها به عنوان شاهد بر مطلب و حقیقتی که بالعیان آن را لمس می کنیم استفاده می نماییم زیرا بسیاری از خواب ها و مکاشفات مطابق با قرآن و روایات، بیانگر حقایقی هستند که همه یا عده ای از ما به نحوی از آن غافل هستیم و خداوند متعال بعضی از این خواب ها را به ما نشان می دهد تا متذکر و متوجه شویم و از غفلت بدرآئیم.

2- اینکه حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) فرمودند: من هم در صحراها تنها هستم مطابق روایاتی است که حقیقت فوق را بیان کرده است از جمله: حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمودند: صاحب این امر از شهر و دیار خود رانده و آواره شده و تنهای تنها زندگی می کند «عَنْ إِبْنِ نُبَاتَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ الشَّرِيدُ الطَّرِيدُ الْفَرِيدُ الْوَحِيدُ» (1) همچنین در تشریح علی بن مهزیار، حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) به او فرمودند: «إِنَّ أَبِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ عَهْدَ إِلَيَّ أَنْ لَا أُوطَّنَ مِنَ الْأَرْضِ إِلَّا أَخْفَاهَا وَأَقْصَاهَا إِسْرَارًا لِأَمْرِي...» (2) یعنی پدرم امام حسن عسکری (علیه السلام) با من عهد فرموده که همیشه نقاط دور افتاده و مخفی تر از کره زمین را برای سکونتت برگزینم تا زندگی ام سرری و ناشناخته باشد و از مکر و حيله گمراهان و جمعیت های گمراه از دین برگشته دیگری که پدیدار می شوند محفوظ باشم.

ص: 138

1- بحار الانوار ج 51 ص 120

2- بحار الانوار ج 52 ص 32

3- اینکه امام عصر (روحی فداه) فرمودند: «من هر 24 ساعت ندای هل من ناصر یبصرنی سر می دهم و کسی به ندای من توجهی نمی کند» حقیقتی واضح و بدیهی است. زیرا این ندا را همه پیامبران الهی و اجداد مطهر آن حضرت به نحوی از انحاء داشته و مردم را به یاری طلبیده اند.

انبیاء و جانشینان آنان همیشه کوشیده اند برای برپایی قوانین الهی از مردم یاری بخواهند و به کمک خود آنان حق را بر جامعه حاکم سازند.

حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) نیز از شروع زمان غیبت تاکنون پیوسته این ندا را سر داده و از مردم یاری طلبیده اند تا حق بر جهان حاکم شود و حادثه تلخ غیبت و محرومیت جامعه از نور حجت خدا پیش نیاید یا اگر پیش آمده برطرف گردد...

4- اینکه حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) فرمودند: کسی به ندای من توجهی نمی کند منظور توجه عمومی جامعه شیعه و در رأس آن مسئولین امور کشورهای اسلامی و شیعی است و توجه نمودن اندکی از شیعیان به آن حضرت که توجه به آن حضرت را در سطح جامعه فراگیر نمی کند مورد نظر نیست، آن چه مورد نظر آن بزرگوار است آن است که افکار عمومی جامعه دائماً به سوی آن حضرت سوق یابد و راه و رسم آن بزرگوار، روز به روز در جامعه آشکارتر گردد و همه مردم به حضور امام (علیه السلام) در میان خود آگاه گردند و تشنه حضورش شوند و ظهورش را از جان و دل مسئلت نمایند.

5- اینکه امام عصر (روحی فداه) فرمودند: «تا به حال این را از هیچکس نخواستیم و فقط از شما خواستیم» منظور از شما کلیه کسانی می باشند که همچون خواب بیننده، از شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده و قلبشان با مهر و محبت خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) عجین گشته و تمام همتشان یاری امام زمان (علیه السلام) است.

6- کلیه کسانی که می خواهند امام زمان (ارواحنا فداه) را یاری کنند، باید روح خود را از صفات رذیله پاکسازی و تزکیه نفس کنند و صفات حمیده و نیکو را درون خود پرورش دهند. روح انسان تا آلوده به صفات رذیله است، شیطان را یاری می کند. زیرا هر یک از صفات رذیله لشکری از لشکرهای جهل و شیطان هستند و بدیهی است وقتی یک لشکر یا قسمتی از یک لشکر دشمن در کشور روح باشد، یاری کننده ی فرمانده خود یعنی شیطان و جهل خواهد بود نه یاری کننده ی امام زمان (علیه السلام) که فرمانده تمامی لشکرهای عقل است.

شخصی که هنوز مرض حسادت، خودخواهی، ریاست طلبی، دنیا دوستی و ... در او وجود دارد طبیعی است که بر اساس این صفات اعمال خود را انجام می دهد و هر عملی که برخاسته از این صفات باشد به نفع شیطان و در جهت یاری او تمام می شود و لشکرهای او را تقویت می نماید.

در اوج تنهایی ص 69

ص: 140

حاج میرزا مقیم قزوینی نقل می کند: چله ای گرفته بودم. نزدیک اتمام آن، در حرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) بالای سر مبارک از سمت پیش رو به طرف قبر منور حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) ایستاده و مشغول زیارت بودم. دیدم سید جلیلی بالای سر، رو به قبله، متصل به ضریح مطهر ایستاده و دستها را به طرف آسمان بلند نموده مشغول دعاست و چنان اثر جلال و مهابت از آن بزرگوار ظاهر بود که به وصف نمی آید. ایشان در دست عصایی داشت. تعجب کردم و با خود گفتم: یعنی چه این بزرگوار جوان است و محتاج به عصا نیست! دیگر آنکه خدام نمی گذاشتند کسی به حرم مطهر عصا بیاورد. در همین خیال بودم که به سمت پایین پا برگشتم و با خود گفتم این سید جلیل که بود که در بالای سر منور ایستاده و دعا می خواند؟ خواستم برای ملاقات او برگردم، گفتم مناسب نیست که تا زیارت را تمام نکرده ام این کار را بکنم و از ضریح مطهر دور شدم و بین دو در ایستادم و چشم خود را به در پشت سر دوختم که آن سید جلیل از هر یک از سه در که بخواهد بیرون برود او را خواهم دید و به دنبالش خواهم شتافت زیارت را تمام کردم اما ندیدم که بگذرد به سمت بالای سر رفتم

نظر کردم ولی سید را ندیدم از زیارت حضرت آدم و نوح (علیهما السلام) دست کشیدم و به سمت رواق دویدم و به اطراف رواق و کفشداری ها سر زدم اما اثری نیافتم.

در چله ای دیگر، باز نزدیک به اتمام آن چله روزی در مدرسه معتمد در حجره خوابیده بودم در عالم رویا دیدم یکی از رفقا که شخص متدین و باورعی بود از در حجره وارد شد و به من خطاب کرد: فلانی مطلب تو چیست و حاجتت به درگاه حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) چه می باشد؟ گفتم: حاجت خود را برای غیر حضرتش اظهار نمی کنم و وقتی به حضورش مشرف شدم از آن بزرگوار سؤال خواهم نمود. گفت: شما که هفته قبل خدمتش مشرف شدید چرا عرض حاجت نکردید؟ گفتم: چه کنم سعادت مرا یاری نکرد و ایشان را نشناختم.

سپس از خواب بیدار شدم. شب چهارشنبه به مسجد سهله رفتم بعد از مراجعت به نجف اشرف باز روزی در حجره خوابیده بودم. دیدم برادرم که یکی از اوتاد واصل صفا و باطن است وارد حجره شد و گفت: مقیم چه حاجتی دارد؟ و از حضرت صاحب الامر (علیه السلام) چه درخواستی داری؟ اظهار کن گفتم: برادر چرا حاجتم را به خودش عرض نکنم؟ وقتی به حضورش نائل شوم دست سؤال به دامن او دراز خواهم کرد. گفت دو هفته قبل به حضور مبارک آن سرور مشرف شدمی چرا عرض حاجت نکردی گفتم بخت برگشته من در خواب مانده بود و از شناختن آن سرور کامیاب نگشتم.

برکات حضرت ولیعصر (علیه السلام) ص 206

امام زمان (ارواحنافداه) صاحب عزای جد غریبش امام حسین (علیه السلام)

فرد متدیّنی که به صداقت او ایمان دارم تعریف می کرد: جوان بودم و بسیار مشتاق به رسیدن خدمت حضرت ولیعصر (ارواحنافداه) که در این راه به هر دری می زدم. شب های چهارشنبه به مسجد جمکران می رفتم و در هر مجلسی که به نام حضرت ولیعصر (ارواحنافداه) برپا می شد شرکت می کردم. در مجالس روضه محله خودمان که شب های چهارشنبه به همراه زیارت آل یاسین برگزار می شد، نیز حضور پیدا می کردم، شاید گوشه ی چشمی به حقیر شود و مورد لطف واقع گردم.

شب چهارشنبه ای مصادف شد با شب دوازدهم محرم که به روایتی شب شهادت امام سجاد (علیه السلام) است. بعضی از دوستان هیئتی گفتند: آنقدر در مجالس مختلف عزاداری به سر و سینه زده ایم که خسته شده ایم و امشب به هیئت نمی آییم.

مجلس آن شب تقریباً خصوصی شد و حدود ده تا دوازده نفر زن و مرد بیشتر در آن مجلس حضور نداشتند.

ورودی مجلس که رسیدم، دیدم آقای عزیزتر از جانم که جانم به فدایش، کنار درب

ورودی منزلی که هیئت در آنجا برقرار بود تشریف دارند و به شرکت کنندگان در مجلس خوش آمدگویی می کنند. اما هیچ کدام از افراد متوجه ایشان نبوده و ایشان را نمی دیدند. پدرم که فرد مسن بود تا می خواست وارد شود حضرت خطاب به ایشان فرمود: پدرم خوش آمدی. من که نسبت به پدرم و تدین او بدبین بودم از احترامی که حضرت به پدرم گذاشتند خجالت زده شده و فهمیدم که نباید سوء ظن به دیگران داشته باشم.

مداح شروع به خواندن زیارت آل یاسین کرد. با خواندن هر فراز از سلام، حضرت که در روبروی افراد در مجلس ایستاده بود در جواب می فرمود: سلام علیکم و تک تک فرازها را جواب مرحمت فرمودند. حضار هم بدون آنکه متوجه حضور ایشان شوند با یک توجه خاصی اشک می ریختند و فرازها را تکرار می کردند.

زیارت تمام شد. مداح شروع به خواندن روضه کرد. روضه عبدالله بن حسن (علیهما السلام) را می خواند که دستش را سپر عموجان خویش آقا امام حسین (علیه السلام) کرده بود. آقا را نظاره می کردم که در میان جمعیت نشسته بود و غریبانه گریه می کرد.

تقریباً اکثر جمعیت سید بودند. من حاجت آنها را می شنیدم که چه حاجتی دارند. آنها عرضه حاجت می کردند و حضرت ولیعصر (روحی فداه) در پاسخ ایشان می فرمودند: فرزندم سیدعلی، حاجت تو را می دهم. سیدحسین حاجت تو را هم می دهم. سیدهادی چشم حاجت تو را هم می دهم. من گوشه ای ایستاده بودم جمعیت را نگاه می کردم، نگاهی هم به آقا و غربت ایشان داشتم و اشک می ریختم.

لذت وصف ناپذیری تمامی وجودم را گرفته بود و به آرزوی دیرینه خود رسیده و آقای عزیزتر از جانم را ملاقات کرده بودم.

ساعتی گذشت، بعد از اتمام دعا مشغول پذیرایی بودم که متأسفانه، خروج حضرت از مجلس را متوجه نشدم.

چشم آلوده کجا دیدن دلدار کجا
دل سرگشته کجا وصف رخ یار کجا
قصه ی عشق من و زلف تو دیدن دارد
نرگس مست کجا همدمی خار کجا
سرّ عاشق شدنم لطف طیبانه توست
ور نه عشق تو کجا این دل بیمار کجا
مَنّتی بود نهادی که خریدی ما را
رو سیه برده کجا میل خریدار کجا
هر کسی را که پسندی بشود خادم تو
خدمت شاه کجا نوکر سربار کجا
کاش در نافله ات نام مرا هم ببری
که دعای تو کجا عبد گنهکار کجا
مهر من گر که فتد در دل تو می فهمم
شهد دیدار کجا دوری از یار کجا
به خدا چون دل زهرا نگران است دلم
یک شه تشنه لب و لشگر بسیار کجا
کاش زینب نرسد کوفه بدون تو حسین
زینب خسته کجا کوچه و بازار کجا
یاد گیسوی رقیه جگرم می سوزد
دست عباس کجا پنجه ی اغیار کجا

مرحوم آیت الله آقای حاج سید حسین حائری که در مشهد ساکن بودند و به قول مرحوم آیت الله حاج شیخ علی اکبر نهایندی در کتاب عبقری الحسان او افتخار علماء عاملین بوده است، نقل می کند که من در سال 1345 هجری قمری در کرمانشاه (باختران) ساکن بودم و منزلی داشتم که اکثر زوار سیدالشهداء (علیه السلام) در وقت رفتن و برگشتن به کربلا وارد آن می شدند و هر چند روز که می خواستند در آنجا می ماندند.

من جمله در اوایل محرمی، سید غریبی که او را قبلاً نمی شناختم در منزل ما وارد شد و چند روزی در آنجا ماند و ما هم طبق معمول پذیرایی می کردیم. در این بین یکی از اهالی شهر نجف که به ایران آمده بود به دیدن من آمد وقتی چشمش به آن سید افتاد به من با اشاره گفت که این سید را می شناسی؟ گفتم: نه چون سابقه ای با ایشان ندارم. گفت: او یکی از کسانی است که سال ها به تزکیه نفس و ریاضت مشغول بوده و به ظاهر در کوچه مسجد هندی دکان عطاری داشته و غالباً در دکان نبوده و هر چند وقت یک بار مفقود می شود و وقتی کسانش از او تجسس می کنند، می بینند که او در مسجد کوفه در یکی از اتاق ها مشغول

ریاضت است. بعدها معلوم شد که اسم این شخص سید محمد و اهل رشت است. من وقتی از حال او اطلاع پیدا کردم به او بیشتر محبت نمودم و گفتم: بعضی شما را از اولیاء خدا می دانند، اول آن را انکار کرد ولی پس از اصرار به من گفت بله من دوازده سال در مسجد کوفه و غیر آن مشغول ریاضت بودم و اینطور به من گفته بودند که شرایط تکمیل ریاضت دوازده سال است و در کمتر از آن کسی به مقام کاملی نمی رسد. من از او خواستم که چیزی به من بگوید. گفت: احضار جن می دانم ولی چون آنها گاهی راست می گویند و گاهی دروغ می گویند به آنها اعتمادی نیست احضار ملائکه هم صلاح نیست چون آنها مشغول عبادتند و از عبادتشان باز می مانند.

ولی برای شما روح علمای بزرگ را احضار می کنم که آنها هر چه سؤال کنیم جواب می دهند ضمناً من در چند سال اخیر که دولت به جوان ها و زن ها به اصطلاح آزادی داده بود و بی بند و باری و بی دینی زیاد گردیده بود (دوران رضا شاه) و توهین به مجالس سینه زنی و روضه خوانی می گردید، مقید بودم که به خاطر تقویت اساس روضه خوانی مجلس مفصل عزاداری در منزل اقامه نمایم و آن مجلس از اول طلوع فجر تا یک ساعت بعد از ظهر ادامه داشت. در آن مجلس شصت نفر روضه خوان می آمدند که سی نفر آنها منبر می رفتند و بقیه به نوبت روزهای دیگر منبر می رفتند و به تمام آنها پول داده می شد. پنج نفر مداح هم تعزیه می خواندند و ساعتی هم سینه زنی می شد. طبیعی است که یک چنین مجلسی بسیار پر زحمت و پر خرج است ولی من نمی دانستم که آیا این مجلس در عین حال مورد قبول حضرت بقیهاله (روحی فداه) هست یا نه؟!

لذا از آقای سید محمد خواستم که از ارواح علماء سؤال کند که آیا این مجلس مورد قبول اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) هست یا نه؟

او گفت: بسیار خوب. من امشب از چهار نفر از علمایی که از دنیا رفته اند سؤال می‌کنم تا ببینم که آیا این مجلس مورد قبول آنها هست یا خیر و آن چهار نفر عالم عبارتند از مرحوم آیت الله میرزا حبیب الله رشتی و مرحوم میرزای شیرازی و مرحوم سید اسماعیل صدر و مرحوم سید علی داماد (داماد آقای حاج شیخ حسن مامقانی).

صبح که نزد او رفتم او گفت دیشب روح این چهار نفر را احضار کردم و از آنها پرسیدم که آیا این مجلس مورد قبول اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) هست یا خیر؟ آنها به اتفاق آراء گفتند: بله. این مجلس مورد توجه و مقبول اهل بیت عصمت (علیهم السلام) می‌باشد و در روز نهم محرم (تاسوعا) و یا دهم محرم (عاشورا) حضرت بقیه الله (روحی فدا) به این مجلس تشریف می‌آورند. من خیلی خوشحال شدم و به او گفتم: چرا روزش را تعیین نفرموده اند؟

گفت: مانعی ندارد. باز امشب از همان ها سؤال می‌کنم و روز و ساعتش را هم تقاضا می‌نمایم تا تعیین کنند.

ضمناً وضع من در آن مجلس خلاف مجالسی که اکثراً علماء تشکیل می‌دهند بود که یک قسمت جایی باشد که خود می‌نشستم و مخصوص علماء بود و بقیه ی مردم در قسمت های دیگر بنشینند بلکه من دم درب منزل غالباً ایستاده بودم و برای همه احترام قائل بودم لذا این مجلس مورد توجه عموم اهل شهر بود و جمعیت زیادی در آن مجلس حاضر می‌شدند و بلکه راه عبور و مرور بسته می‌شد و جمعی در کوچه های اطراف منتظر می‌شدند تا جمعیتی که داخل منزل هستند بروند بیرون و بعد اینها در جای آنها بنشینند.

بالاخره فردای آن روز آقا سید محمد گفت که دیشب از همان علماء مطلب شما را سؤال کردم آنها جواب دادند که حضرت ولیعصر (علیه السلام) روز نهم در فلان ساعت و فلان دقیقه وقتی که شما کنار چاه که نزدیک درب منزل است نشسته اید به مجلس تشریف می‌آورند. در آن وقت یک مرتبه حال شما تغییر می‌کند و تمام بدنتان تکان می‌خورد. در آن وقت نگاه کنید

در این نقطه ی معین (اشاره به قسمتی از منزل کرد) می بینید عده ای در حدود دوازده نفر به هیئت خاص و لباس مخصوص نشسته اند. یکی از آنها حضرت بقیه الله (روحی له الفداء) است یک ساعت آنجا هستند و بعد با مردم بیرون می روند و شما با همه ی توجهی که خواهید کرد متوجه رفتن آنها نمی شوید. شما مقید باشید که در آن وقت با وضو باشید و شما می روید که خدمتی بکنید مثل چای دادن و استکان برداشتن آنها برای شما قیام نمی کنند و می گویند اینجا خانه ی خودمان است شما بروید دم درب خانه و از مردم پذیرایی کنید.

در مدت یک ساعتی که حضرت ولیعصر (علیه السلام) و همراهانشان در مجلس تشریف دارند دو نفر روضه خوان منبر می روند و آنها با آنکه مصیبت نمی خوانند مجلس بسیار باحال و پر شور می شود. ضجه مردم به گریه و ناله بلند می شود که با روزهای دیگر خیلی فرق دارد. و آقای اشرف الواعظین که هر روز منبرش یک ساعت طول می کشد و مجلس دو بعد از ظهر ختم می گردد و آن روز در این ساعت برخلاف عادت می آید و منبر می رود از حضرت بقیهالله (روحی فداه) حرف می زند.

به هر حال آقای سیدمحمد این مطلب را روز پنجم محرم بود که برای من می گفت و من تا روز تاسوعا ساعت شماری می کردم.

روز تاسوعا اتفاقاً جمعیت عجیبی به مجلس آمده بود. من در اثر کثرت جمعیت در آن ساعت معین کنار چاه نشسته بودم که ناگاه بدنم به لرزه افتاد، تکان عجیبی خوردم. فوراً بر همان نقطه معین نگاه کردم، دیدم دوازده نفر حلقه وار دور یکدیگر نشسته اند. لباسشان متعارف بود همه آنها کلاه نمدی کرمانشاهی بر سر داشتند، همه سبزه و قوی هیکل بودند و همه در حدود سن چهل سالگی بودند، موهای ابرو و ریش و موهای سرشان سیاه بود من فوراً جمعیت را شکافتم و به خدمتشان رسیدم و با فریاد صدا می زدم برای آقایان چای بیاورید آنها به روی من تبسم کردند ولی احترامی که در آن مجلس حتی حکومت و امراء و همه ی مردم از من می کردند آنها نسبت به من نمودند و به من گفتند: اینجا خانه خودمان است

برای همه چیز آورده اند، شما بروید درب خانه و از مردم پذیرایی کنید. من بدون اختیار برگشتم دم درب خانه و نمی دانستم که آنها از کجا وارد شده اند ولی احتمال دادم که از درب اتاق بیرونی و اندرونی آمده باشند. به هر حال در آن ساعت دو نفر از وعاظ به منبر رفتند و با آنکه رسم است روز تاسوعا باید از حالات حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بخوانند ناخودآگاه آنها خطاب به حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) مطالبی گفتند که مردم در فراق آن حضرت گریه می کردند. آنها به آن حضرت تسلیت می گفتند و از آن حضرت در فشارهای دنیا استمداد می کردند، مجلس هم شور عجیبی داشت از نظر گریه و زاری هنگامه ای بود آقای اشرف الواعظین که باید بعد از ظهر بیاید و مجلس ختم کند طبق گفته آقای سید محمد در همان اول صبح آمد و بر خلاف عادت که باید به اتاق روضه خوانها برود کنار من دم درب خانه نشست و گفت من امروز تعطیل کرده ام که رفع خستگی کنم زیرا فردا که عاشورا است مجالس زیادی دارم و باید خود را برای فردا مهیا کنم ولی این مجلس را نتوانستم تعطیل کنم و بعد در همان ساعت منبر رفت و وقتی روی منبر نشست سکوت ممتدی کرد مثل کسی که نمی داند چه باید بگوید و سپس با صدای بلند بدون مقدمه معمولی که اهل منبر به آن مقیدند گفت:

«ای گمشده ی بیابان ها روی سخن ما با تو است»

مردم به قدری از این کلمه بی تابانه به سر و صورت می زنند و اشک می ریختند که اکثر آنها بی حال شدند من مرتب چشمم به آن دوازده نفر بود ولی ناگهان دیدم آنها نیستند و از مجلس خارج شدند.

(از این قضیه استفاده می شود که در مجالسی که منبری یا اهل مجلس بی اختیار متوجه حضرت بقیه الله (روحی فداه) می شوند، احتمال قوی دارد که آن حضرت در آن مجلس تشریف داشته باشند.)

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) ج 2 ص 215

ص: 150

منبری و مداح را حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) می فرستد

جناب حجت الاسلام و المسلمین فتح الله پور به نقل از عارف وارسته ای فرمود: در ایام جوانی با مرحوم حاج ملا آقا جان (رحمه الله علیه) که خود از اهالی زنجان بود به آن شهر رفتیم. پس از یکی دو روز اقامت چون نزدیک ایام محرم بود از او به اصرار خواهش کرده تا به تهران باز گردیم ولی او فرمود: چه فرقی میان عزاداری در اینجا با تهران است همین جا می مانیم. در اینجا مرد صالحی به نام حاج آقا جان وجود دارد که باید او را زیارت کنید.

او قسمتی از خانه اش را حسینیه کرده که در ایام سال پذیرای مسافران است و در دهه محرم به عزاداری مخلصانه می پردازد. پس بهتر است برای عزاداری به آنجا بروید.

ما که به مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی ارادت داشتیم سخن او را پذیرفته و آنجا ماندگار شدیم. عصر روز نخست محرم به حسینیه اش رفتیم. مرحوم حاج آقا جان مؤسس حسینیه وقتی ما را دید به استقبالمان آمد و پذیرایی گرمی از ما نمود.

از او پرسیدیم: منبری و مداح شما چه کسی است؟

او با کمال خونسردی گفت: نمی دانم.

با تعجب پرسیدم: یعنی چه! مگر بنا نیست عزاداری شود پس منبری و مداحان کجاست او فرمود: سالهاست که من کارم آماده کردن وسایل لازم جهت عزاداری است پس از آماده شدن رو به حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) کرده و چنین می گویم: نمی دانم از چه کسی باید دعوت به منبر و روضه خوانی کنم شما خودتان انتخاب کرده تا عزاداری برپا شود. و چنین نیز می شود. امسال نیز وسایل آماده شده، باید دید که حضرت چه کسی را برای منبری دهه محرم می فرستد.

این نحوه برخورد با مراسم عزاداری سالار شهیدان برای ما بسیار تازگی داشت پس با شور زیاد به انتظار نشستیم.

ساعتی نگذشت که ناگهان مرحوم حاج ملا آقا جان وارد حسینیه شد و بدون معطلی به منبر رفت. پس از او شیخی پیر و فرتوت به وعظ پرداخت. سپس دو مداح خوش سخن مرثیه خوانی کردند، آنگاه او آبگوشتی به مردم داده، به راستی آن شب بسیار فیض بردیم. پس از پایان مراسم وقتی آماده خارج شدن از آنجا شدیم او بلافاصله فرمود همین جا بمانید این مکان و کلیه وسایل خانه مان در خدمت شماست. ما نیز از او بسیار تشکر کردیم.

روزی دیگر قضیه را از مرحوم حاج ملا آقا جان پرسیدم او فرمود: حاج آقا جان درست می گوید. چند روز قبل از طرف حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) فردی به دیدارم آمد و پیام حضرت را مبنی بر منبر رفتن خود و دعوت از دو نفر مداح مورد نظر آن حضرت را به من داد و من نیز از آن دو مداح دعوت کردم تا در مجلس حاج آقا جان شرکت کرده، مردم را به فیض برسانند، با تعجب فراوان پرسیدم: آن شیخ فرتوت و پیر را چه کسی دعوت کرد؟! فرمود: او سالهاست در این مجلس به دستور مستقیم خود حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شرکت می کند و برای مردم وعظ و خطابه می کند. حساب او از حساب ما جداست.

رابطه و توجهات امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به امام حسین (علیه السلام) و شیفتگانش ص 18

آیا دلیل علمی برای سینه زنی و عزاداری وجود دارد؟

شاید بعضی از بی خردان متوجه اهمیت عزاداری برای حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) نشوند و ندانند که ده ها حدیث در اهمیت عزاداری برای حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) رسیده است و حتی تمام علماء و مراجع تقلید خودشان به آن حضرت مبادرت می کرده اند و یکی از وسایل تشرف به محضر حضرت بقیه الله (روحی فداه) را گریه بر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) می دانسته اند. استاد بزرگوار ما آیت الله سید حسن ابطحی (رحمه الله علیه) می گفت در سال 1333 هجری شمسی که برای تحصیل به نجف اشرف بودم، با جمعی از علمای اعلام پیاده به کربلا می رفتم. در بین راه به محلی به نام طویریج که با کربلائی معلی بیشتر از چهار فرسخ فاصله نداشت رسیدیم.

یکی از علمای بزرگ به من گفت: روز عاشورا دسته های سینه زنی از اینجا به کربلا حرکت می کنند و جمعی از علماء و حتی بعضی از مراجع به آنها ملحق می شوند و با آنها سینه می زنند. سپس آن عالم بزرگ به من گفت روز عاشورایی بود که من با دسته طویریج به سوی کربلا می رفتم در میان سینه زن ها یکی از مراجع تقلید فعلی که آن وقت از علمای

بزرگ اهل معنا محسوب می شد با کمال اخلاص و اشک جاری مشغول سینه زدن بود. من از آن عالم بزرگ سؤال کردم که شما به چه دلیل علمی این کار را انجام می دهید؟

فرمود: مرحوم علامه سید بحرالعلوم روز عاشورایی با عده ای از طلاب از کربلا به استقبال دسته سینه زنی طویریج می روند. ناگهان طلاب می بینند مرحوم سید بحرالعلوم با آن عظمت و مقام شامخ علمی مثل سایر سینه زن ها لخت شده و سینه می زند. طلابی که با معظم له به استقبال آمده بودند هر چه می کنند که مانع از آن همه احساسات پاک و محبت بشوند میسر نمی گردد. بالاخره عده ای از طلاب برای حفظ سید بحرالعلوم اطراف ایشان را می گیرند که مبادا زیر دست و پایفتند و ناراحت بشود. بعد از اتمام برنامه سینه زنی بعضی از خواص از ایشان می پرسند: چگونه شد که شما بی اختیار وارد دسته سینه زنی شدید و چگونه مشغول عزاداری گردیدید؟

ایشان در پاسخ فرمودند: وقتی به دسته سینه زنی رسیدم دیدم حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) با سر و پای برهنه میان سینه زن ها به سر و سینه می زنند و گریه می کنند، من هم نتوانستم طاقت بیاورم لذا در خدمت آن حضرت مشغول سینه زدن شدم.

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) ج 2 ص 25

نامه امام زمان (ارواحنا فداه) به شیعیان لبنان

در سال 1404 هجری قمری امام عصر (ارواحنا فداه) نامه ای با یک دنیا محبت به شیعیان خود مرقوم فرموده اند.

امام جماعت یکی از مساجد لبنان به نام مسجد السیّده نرجس (علیها السلام) و افراد هیئت امنای مسجد، قسم مؤکد یاد نموده اند که در این مسجد (یعنی مسجد حضرت نرگس مادر بزرگوار امام عصر (ارواحنا فداه)) در ماه محرم به نام حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) مؤمنین را اطعام می نمودیم.

برای این منظور و به عنوان شرکت مردم در ثواب این عمل، صندوقی در آن محل نصب کرده بودیم و چنان که معمول است صندوق دارای قفل و فقط روزنه ی باریکی داشت که بتوان سکه یا اسکناسی را تا کرده، داخل آن بیندازند.

پس از مدتی که آن را باز نمودیم، باکمال تعجب نامه ای به همراه شکلات بزرگ لبنانی در آن یافتیم که به هر صورت بخواهیم محاسبه نماییم، محال است بتوان آن را از روزنه ی باریک، در صندوق داخل نموده باشند و فقط باید با معجزه ای این کار انجام شده باشد، زیرا کلید آن نیز فقط دست خودمان بود.

ص: 155

وقتی نامه را باز نمودیم جملات زیر به همین ترتیب و شکل در آن نوشته شده بود:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

به نام خداوند بخشنده مهربان

«وَقُلْ اَعْمَلُوا فَاَسْبِرْ لِي اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُوْلُهُ وَالْمُؤْمِنُوْنَ (1)»

«و بگو: هر عملی را که می خواهید انجام دهید، اما بدانید عمل شما را خدا و رسول او و مؤمنون می بینند.»

صدق الله العلی العظیم

راست فرموده است خداوند بلند مرتبه با عظمت

أنا المهدي المنتظر.

من مهدی منتظر هستم.

اقلت الصلاة فی مسجدکم.

در مسجد شما نماز را بر پا داشتم.

وأكلت ممّا أكلتم.

و از آنچه شما خوردید من هم خوردم.

و دعوت لكم.

و برای شما دعا نمودم.

فادعوا لی بالفرج.

پس شما هم برای فرج من دعا کنید.

ص: 156

در تأیید این نامه یکی از روحانیون معظم در حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به طور اتفاقی تشریفی به محضر مقدّس حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) پیدا نموده و می گوید از آن حضرت درباره نامه ی فوق سؤال کردم که حضرت در جواب فرموده بود: بلی آن نامه از ما می باشد.

راهی به سوی نور ص 132

ص: 157

دعا برای امام زمان (ارواحنا فداه) بعد از ذکر مصیبت سیدالشهداء (علیه السلام)

صاحب مکیال المکارم می گوید: یکی از برادران مؤمن و بزرگوار برای من نقل کرد که در عالم خواب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را می بیند و آن حضرت به او می فرماید: «إني ادعولكل مؤمن يدعولي بعد ذكر مصائب سيد الشهداء (عليه السلام) في مجالس العزاء». همانا من دعا می کنم برای هر مؤمنی که بعد از ذکر مصیبت های سیدالشهداء (علیه السلام) در مجالس عزا برای من دعا می کند.

صحیفه مهدیه ص 53

ص: 158

حضور امام زمان (ارواحنا فداه) در مجالس حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)

جناب آقای صادق محمدی از خانمشان نقل می کنند: مدتها در آرزوی دیدار و ملاقات امام زمان (علیه السلام) به سر می بردم و روز به روز آتش و عشق ملاقات آن امام همام زیادتر می شد تا اینکه ایام روضه خوانی و سوگواری برای اباعبدالله (علیه السلام) فرا رسید و ما در دو ماه محرم و صفر، ده روز برای حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) مجلس روضه خوانی داشتیم و روز آخر نهار می دادیم. یک سالی که مجلس داشتیم قبل از برگزاری مجلس رو به قبله نشستم و از حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) خواهش و تمنا نمودم که به مجلس ما تشریف بیاورند. لااقل به خاطر جدشان امام حسین (علیه السلام) ما را سرافراز کنند به دلم الهام شد که خبری خواهد شد.

از روز اول بالای مجلس پتوی نویی را چهارلا کردم و پشتی بسیار خوبی و تازه که هنوز از آن استفاده نکرده بودم بالای آن پتو گذاشتم و به شوهرم گفتم هیچ کس روی این پتون نشیند. اینجا را برای امام زمان (ارواحنا فداه) گذاشته ام که اینجا بنشیند. من هم تبتسمی کردم و گفتم چشم.

این خانم می گوید: هر روز داخل مجلس مردانه را از پشت پرده نگاه می کردم که آقا تشریف آورده اند یا نه؟ ولی خبری نمی شد تا اینکه روز آخر که می خواستم نهار بدهم و در

آشپزخانه مشغول آماده کردن وسایل پذیرایی بودم دلم شکست و شروع کردم به گریه کردن و کار کردن تا اینکه سفره را پهن کردند. در این اثناء از پشت پرده نگاه کردم دیدم سید معممی با یک دنیا جلالت و مهابت روی آن پتو نشسته است و همه ی مردم و حضار مشغول صحبت بودند و به آن آقا توجهی نمی کردند تا حتی همسرم که عادتاً از افرادی که وارد می شدند استقبال می نمود و خوش آمد می گفت به ایشان توجهی نمی کرد. خیلی تعجب کردم. یکی از خانم ها به من گفت: چه عطر عجیبی امروز مجلس شما را فراگرفته! روزهای قبلی چنین عطری را نمی فهمیدم. دیدم راست می گوید. عطر عجیبی فضای منزل را گرفته است. غذا آماده شد و مهمانان مشغول غذا خوردن شدند از لای پرده دیدم آن آقا با دست مبارکشان چند لقمه ای غذا خوردند و گه گاهی به طرف آشپزخانه نگاه می کردند و تبسم می نمودند.

بعد از غذا یکی از علما مشغول دعا کردن شد. دیدم آن آقا دست های مبارک را بلند کردند و آمین گفتند.

همانطور که مشغول جمع کردن سفره بودیم و ظرف ها را از پشت پرده می گرفتم هنوز کسی از مجلس خارج نشده بود که آن آقا را ندیدم. زود همسرم را صدا زدم به او گفتم: چرا آقا را بدرقه نکردی؟ گفت: کدام آقا؟

گفتم: همان شخصی که روی پتو نشسته بود!

گفت: کسی آنجا نبود. گفتم: چرا. آقا سیدی با این خصوصیات آنجا نشسته بودند و هیچ کس از شما مردها به او توجه نمی کردید و او تنها و غریبانه نشسته بود.

تا این را گفتم: دیدم همسرم متحوّل شد و گفت این عطر عجیب از آن آقا بود؟

گفتم: بلی گفت: ولی من و افراد مجلس او را ندیدیم.

خبر میان مجلس پخش شد. آن روز تا غروب مردم گریه می کردند و فریاد یا صاحب الزمان سر می دادند.

ملاقات با امام عصر (علیه السلام) ج 2 ص 212

ص: 160

اجر و پاداش زیارت سیدالشهداء (علیه السلام) و گریه بر ایشان

جناب حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در توضیح و شرح اخباری که در فضیلت گریه بر سیدالشهداء (علیه السلام) وارد شده است که به یک قطره اشک، گناه گریه کننده را خداوند می آمرزد، ملاقات و تشرّف علامه سید بحرالعلوم (رحمه الله علیه) را نقل می کند:

زمانی سید بحرالعلوم به شهر سامراء می رفت و در بین راه در مورد گریه بر حضرت امام حسین (علیه السلام) که گناهان را می آمرزد فکر می کرد در این بین دید عربی بر مرکبی سوار است و مقابلهت رسید، سلام کرد و پرسید: جناب سید شما را متفکر می بینم بر چه چیزی فکر می کنید؟ اگر مسأله ای علمی است صحبت کنید شاید من هم بی ربط نباشم.

سید بحرالعلوم گفت: در این خصوص فکر می کردم که چگونه می شود خدای تعالی این همه ثواب به زائرین و گریه کنندگان بر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) می دهد که در هر قدم که زائر بر می دارد ثواب یک حج و یک عمره در نامه ی عملش نوشته می شود و برای یک قطره اشک تمام گناهان صغیره و کبیره اش آمرزیده می شود؟!!

آن سوار عرب فرمود: تعجب نکن، من برای شما مثلی می آورم تا جواب این سؤالات داده شود. در یک زمانی سلطانی در شکارگاه از خدم و حشمش دور افتاده بود،

وارد خیمه ای شد. پیر زالی را با پسرش در گوشه ی خیمه دید، که آنان بزی داشتند که از شیر آن بز زندگیشان تأمین می شد و غیر از آن سرمایه ای نداشتند. آن پیر زال بز را برای سلطان کشت و طعامی حاضر کرد، او سلطان را نمی شناخت و فقط برای اکرام میهمان این عمل را انجام داد. سلطان شب را آنجا ماند و روز بعد برگشت و در ملاء عام کیفیت واقعه دیشب خود را نقل نمود و گفت: من در شکارگاه از غلامان دور افتادم در حالی که شدیداً تشنه و گرسنه شده بودم و هوا به شدت گرم بود، به خیمه این پیر زال رفتم، او مرا نمی شناخت در عین حال سرمایه ی این پیر زال و پسرش بزی بود که از شیر آن زندگی خود را تأمین می کردند. آن را کشتند و برای من غذا آماده کردند. حال در عوض این محبت، با این پیر زال و پسرش چه کنم و چگونه تلافی نمایم؟

یکی از وزراء گفت: صد گوسفند به او بدهید. دیگری گفت: صد گوسفند و صد اشرفی بدهید، دیگری گفت: فلان مزرعه را به ایشان بدهید.

سلطان گفت: هر چه بدهم کم است و هر گاه سلطنت و تاج و تختم را دادم آن وقت مکافات به مثل کرده ام، چون آن ها هر چه را که داشتند به من دادند، من هم باید هر چه را که دارم به آن ها بدهم تا تلافی شود.

حال جناب سیّد بحرالعلوم، حضرت سیّدالشهداء (علیه السلام) هر چه داشت از مال و منال و اهل و عیال و پسر و برادر و دختر و خواهر و سر و پیکر همه و همه را در راه خدا داد، حال اگر خداوند به زائرین و گریه کنندگان بر آن حضرت، آن همه اجر و پاداش و ثواب بدهد نباید تعجب نمود. چون خدا که خدائیش را نمی تواند به سیّدالشهداء (علیه السلام) بدهد پس هر کاری که می تواند انجام می دهد یعنی با صرف نظر از مقامات عالی خودش به زوار و گریه کنندگان آن حضرت در جاتی عنایت می کند در عین حال اینها را جزای کامل برای فداکاری آن حضرت نمی داند. چون شخص عرب این مطالب را فرمود، از نظر سیّد بحرالعلوم غائب شد.

امام زمان (علیه السلام) و سیّد بحرالعلوم ص 151

ص: 162

در شبانه روز دو مرتبه برای فرزندان سیدالشهداء (علیه السلام) گریه کن

سید عبدالکریم کفاش، هفته ای یک مرتبه به محضر امام زمان (علیه السلام) مشرف می شده است او در ری و در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی (علیه السلام) زندگی می کرد و شغل او کفاشی بود. حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از او می پرسد: اگر ما را نبینی تو را چه خواهد بود؟ در پاسخ می گوید: می میرم. حضرت به او فرمودند: اگر چنین نبودی، ما را نمی دیدی. وقتی از او علت باز شدن راه ملاقات را پرسیدند، فرمود: یک شب جدم پیامبر ختمی مرتبت (صلی الله علیه و آله و سلم) را در عالم رؤیا دیدم. از ایشان تقاضای ملاقات با حضرت ولیعصر (علیه السلام) را نمودم. فرمودند: در شبانه روز دو مرتبه برای فرزندان سیدالشهداء (علیه السلام) گریه کن. از خواب بیدار شدم و این برنامه را به مدت یک سال اجرا نمودم لذا به تشرف خدمت آن حضرت نائل شده ام.

در توقیع شریف از ناحیه مقدسه رسیده که: «فَلَا تَدْبُغْ صَبَاحاً وَ مَسَاءً وَ لَا بَكِيْنٌ عَلَيْكَ بَدَلُ الدَّمِوعِ دَمًا». هرآینه بر تو صبح و شامگاهان می گریم و به جای اشک برایت خون گریه می کنم.

رابطه و توجهات امام زمان (علیه السلام) به امام حسین (علیه السلام) و شیفتگانش ص 19

محتشم کاشانی پسری داشت که از دنیا رفت. او چند بیت در رثای وی گفت. شبی حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را در خواب دید که فرمود تو برای فرزند خود مرثیه می گویی اما برای فرزند من مرثیه نمی گویی؟ می گوید: بیدار شدم ولی چون در این رشته کار نکرده بودم نمی دانستم چگونه وارد مرثیه فرزند گرامی آن حضرت شوم. شب دیگر در خواب مورد عتاب حضرتش گردیدم که فرمود چرا در مصیبت فرزندم مرثیه نگفتی؟ عرض کردم: چون تا کنون در این وادی قدم نزنده ام، لذا راه ورود برای خود پیدا نکردم.

فرمود بگو: «باز این چه شورش است که در خلق عالم است»

بیدار شدم همان مصراع را مطلع قرار دادم و آنچه که می بایست سرودم تا رسیدم به این مصراع که گفتم: «هست از ملال گرچه برای ذات ذوالجلال»

در اینجا ماندم چگونه این مصراع را به آخر برسانم که به مقام الوهیت جسارتی نکرده باشم. شب حضرت ولیعصر (ارواحنا فداه) را در خواب دیدم. فرمود: چرا مرثیه ی خود را به اتمام نمی رسانی؟ عرض کردم: در این مصراع به بن بست رسیده ام نمی توانم رد شوم. فرمود بگو: «او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال»

بیدار شدم این مصراع را ضمیمه ی آن مصراع نموده و بیت را به آخر رسانیدم.

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 1 ص 224

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

این صبح تیره باز دمید از کجا کزو

کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب

کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست

این رستخیز عام که نامش محرم است

در بارگاه قدس که جای ملال نیست

سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند

گویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین

پرورده ی کنار رسول خدا، حسین

کشتی شکست خورده ی طوفان کربلا

در خاک و خون طپیده میدان کربلا

گر چشم روزگار به روزار می گریست

خون می گذشت از سر ایوان کربلا

نگرفت دست دهر گلابیه غیر اشک
زان گل که شد شکفته به بستان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می میکند
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا
آه از دمی که لشگر اعدا نکرد شرم
کردند رو به خیمه ی سلطان کربلا
آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد
کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بیستون شدی
کاش آن زمان در آمدی از کوه تا به کوه
سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
کاش آن زمان ز آه جهان سوز اهل بیت
یک شعله ی برق خرمن گردون دون شدی
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی

کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش آن زمانکه کشتی آل نبی شکست
عالم تمام غرقه دریای خون شدی
آن انتقام گر نقتادی به روزحشر
با این عمل معامله ی دهر چون شدی
آل نبی چو دست تظلم بر آورند
ارکان عرش را به تلاطم در آورند
بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا به سلسله ی انبیا زدند
نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سر شیرخدا زدند
آن در که جبرئیل امین بود خادمش
اهل ستم به پهلوی خیرالنسا زدند
بس آتشی ز اخگر الماس ریزه ها
افروختند و در حسن مجتبی زدند
وآنکه سرادقی که ملک مجرمش نبود
کنندند از مدینه و در کربلا زدند
وز تیشه ی ستیزه درآن دشت کوفیان
بس نخل ها ز گلشن آل عبا زدند
پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید

بر حلق تشنه ی خلف مرتضی زدند
اهل حرم دریده گریبان، گشوده مو
فریاد بر درِ حرم کبریا زدند
روح الامین نهاده به زانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب
چون خون ز حلق تشنه ی او بر زمین رسید
جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید
نزدیک شد که خانه ی ایمان شود خراب
از بس شکست ها که به ارکان دین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید
باد آن غبار چون به مزار نبی رساند
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
یکباره جامه در خم گردون به نیل زد
چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
از انبیا به حضرت روح الامین رسید
کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید
هست از ملال گرچه برای ذات ذوالجلال
او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند

یک باره بر جریده ی رحمت قلم زنند

ص: 166

ترسم کزین گناه شفیعیان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
دست عتاب حق به در آید ز آستین
چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند
آه از دمی که باکفن خون چکان ز خاک
آل علی چو شعله ی آتش علم زنند
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
گلگون کفن به عرصه ی محشر قدم زنند
جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا
در حشر صف زنان صف محشر به هم زنند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل
روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خورشید سربرهنه برآمد ز کوهسار
موجی به جنبش آمد و برخاست کوه
ابری به بارش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار
عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر

افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری محمل شتر سوار
با آنکه سر زد آن عمل از امت نبی
روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار
وانگه ز کوفه خیل الم روبه شام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد
بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
هرجا که بود آهوپی از دشت پا کشید
هرجا که بود طایری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت به باد رفت
چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخم های کاری تیغ و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره ی هذا حسین زود

سرزد چنانکه آتش ازود در جهان فتاد

ص: 167

پس با زبان پر گله آن بضعهالرسول

رودر مدینه کرد که یا ایها الرسول

این کشته ی فتاده به هامون حسین توست

وین صید دست و پا زده در خون حسین توست

این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی

دود از زمین رسانده به گردون حسین توست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست

زخم از ستاره بر تشش افزون حسین توست

این غرقه محیط شهادت که روی دشت

از موج خون او شده گلگون حسین توست

این خشک لب فتاده دور از لب فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین توست

این شاه کم سپاه که باخیل اشگ و آه

خرگاه زین جهان زده بیرون حسین توست

این قالب طپان که چنین مانده بر زمین

شاه شهید ناشده مدفون حسین توست

چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد

وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

کای مونس شکسته دلان حال مابین

ما را غریب و بی کس و بی آشنا بین

اولاد خویش را که شفیعان محشرند

در ورطه ی عقوبت اهل جفا بین
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
واندر جهان مصیبت ما بر ملا بین
نی ورا چو ابر خروشان به کربلا
طغیان سیل فتنه و موج بلا بین
تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزه ها بین
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا بین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان به خاک معرکه ی کربلا بین
یا بضعهالرسول ز ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد
خاموش محتشم که دلسنگ آب شد
بنیاد صبر و خانه ی طاقت خراب شد
خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
خاموش محتشم که ازین شعر خون چکان
در دیده ی اشگ مستمعان خوناب شد
خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز
روی زمین به اشک جگرگون کباب شد

خاموش محتشم که فلک بس که خون گریست

دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد

ص: 168

خاموش محتشم که بسوز تو آفتاب
از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد
خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین
جبریل را ز روی پیامبر حجاب شد
تا چرخ سفله بود خطایی چنین نکرد
بر هیچ آفریده جفایی چنین نکرد
ای چرخ غافلای که چه بیداد کرده ای
وز کین چه ها درین ستم آباد کرده ای
بر طعنت این بس است که با عترت رسول
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده ای
ای زاده زیاد نکرده است هیچگه
نمرود این عمل که تو شداد کرده ای
کام یزید داده ای از کشتن حسین
بنگر که را به قتل که دلشاد کرده ای
بهر خسی که بار درخت شقاوتست
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده ای
با دشمنان دین نتوان کرد آن چه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ای
حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن
آزرده اش به خنجر بیداد کرده ای
ترسم تو را دمی که به محشر بر آورند

از آتش تو دود به محشر در آورند

ص: 169

شیخ عبدالزهره کعبی (اعلی الله مقامه) در روز ولادت حضرت صدیقه طاهره (علیها السلام) متولد شد و از این رو عبدالزهره نامیده شد و در شب شهادت حضرت صدیقه طاهره (علیها السلام) سال 1394 هجری قمری از دنیا رفت و در روز شهادت آن حضرت تشییع و به خاک سپرده شد. در استفاده از وقت خویش بسیار دقیق بود. کم خواب و کم خوراک بود و عمرش را در راه تحصیل علم و تبلیغ معارف اهل بیت (علیهم السلام) صرف کرده بود. با آن که از مشهورترین خطبای عراق و کشورهای خلیج و دیگر کشورهای اسلامی بود، بسیار ساده و زاهدانه می زیست و اموالی را که به خاطر منبرهایش به او هدیه می دادند، در میان فقیران و یتیمان تقسیم می نمود. به سوی عمل خیر سبقت می گرفت و در تشکیل مؤسسات اسلامی و خیریه تکاپویی فوق العاده داشت. خطبا را فراوان احترام می کرد و در راه تربیت خطیب بسیار می کوشید. خود را غلام و خادم سادات و فرزندان حضرت زهرا (علیها السلام) می دانست.

آن بزرگ مرد الهی، در محبت امام حسین و اهل بیت (علیهم السلام)، فانی و از خود بی خود گشته بود. تمام عمر شریف خویش را در راه احیای مجالس امام حسین (علیه السلام) و دفاع از حریم حسینی وقف کرده بود.

روزهای عاشورا در کاروان عزاداری طویریج مشارکت می نمود و با سوز و گدازی عجیب به روضه خوانی می پرداخت. هر سال، عصر روز عاشورا بر تل زینبیه می نشست و با نغمه ای

دلربا و حزین مقتل امام حسین (علیه السلام) را از حفظ می خواند.

او نخستین فردی بود که مقتل خوانی امام حسین (علیه السلام) را با شیوه ای جدید و به صورتی مستند به همراه صوتی جذاب و لحنی حزین ابداع کرد به گونه ای که مقتل خوانی او دل هر شنونده ای را می لرزاند و قلوب را غرق سوز و گداز و چشم ها را لبریز از اشک و آه می ساخت. آری، آن رادمرد الهی از رهگذر صفا و اخلاص خویش در عرصه عشق و محبت حسینی بارها و بارها به هنگام روضه خوانی و مرثیه سرایی امام حسین (علیه السلام) به محضر حضرت ولیعصر (روحی فداه) مشرف گشته بود. گاه می شد که پس از پایان روضه، بلافاصله از منبر پایین می آمد و بی اعتنا به جمعیت خود را به مکانی خاص می رساند و آن مکان را غرق بوسه می ساخت و گاه با شتاب سیل جمعیت را می شکافت و مسیری خاص را می پیمود گویا به دنبال مولای خویش روان گشته تا او را بدرقه و مشایعت نماید. خودش می گوید: یک روز بعد از ظهر وارد صحن مطهر امام حسین (علیه السلام) شدم. شخصی در مقابل یکی از حجره های صحن شریف کتاب های مذهبی می فروخت و من با وی سابقه ی آشنایی داشتم. چون مرا دید گفت: کتابی دارم که شاید برای شما نافع باشد و در آن اشعاری وجود دارد که زینبیه ی شما می باشد و قیمت آن این است که یک بار آن را برایم بخوانی.

آن اشعار گمشده من بود و مدتی در جستجوی آن بودم. آن را گرفتم و در هنگامی که به خواندن آن مشغول بودم، ناگهان دیدم سیدی از بزرگان عرب در برابرم ایستاده و به اشعار

گوش می دهد و گریه می کند. چون به این بیت رسیدم «أَيْقَتَلُ ظَمَانًا حَسَيْنٌ بِكَرْبَلَا - وَفِي كُلِّ عَضْوٍ مِنْ أُنَامِلِهِ بَحْرٌ» آیا حسین (علیه السلام) در کربلا تشنه لب کشته می شود در حالی که در هر بندی از انگشتان او دریایی از فضیلت موج می زند. گریه ی آن بزرگوار شدید شد و رو به ضریح امام حسین (علیه السلام) نمود، این بیت را تکرار می فرمود و همچون مادر جوان مرده می گریست.

همین که اشعار را به پایان رساندم، دیگر آن بزرگوار را ندیدم. برای دیدن ایشان از صحن خارج شدم تا شاید آن جناب را بیابم ولی ایشان را ندیدم. به هر کجا رو نمودم اثری نیافتم. در آن هنگام، به یقین دانستم او حضرت حجت و امام منتظر (علیه السلام) بوده است.

حضرت آیت الله سید محمد شیرازی (اعلی الله مقامه) فرمودند: از خطیب مشهور عراق مرحوم شیخ عبدالزهره کعبی که مرد با اخلاصی بود و نوارهایش الان هم پس از سالهای سال که مرحوم شده، موجود است، پرسیدم: آیا شما خود این موضوع (حضور امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هنگام خواندن قصیده ابن عرندس) را امتحان کرده اید؟ گفت: چرا. مجلسی بود در کربلا خیابان حضرت عباس (علیه السلام) که مجلس بی ریایی بود، من شروع کردم به خواندن این قصیده که ناگهان متوجه شدم آقایانی وارد مجلس شدند و مجلس حال دیگری به خود گرفت و پس از پایان قصیده، دیگر آنها را ندیدم.

ابن عرندس یکی از علمای شیعه و بزرگان مذهب ما است که علاوه بر مراتب علم و کمال دارای طبعی رسا و پرجاذبه بوده و اشعاری که سروده است گواه بر محبت عجیب او به خاندان وحی و برائت از دشمنان آن بزرگواران می باشد. همانگونه که در زمان حیاتش مورد توجه همگان بود، پس از وفاتش نیز مردم به او ارادت می ورزیدند به حدی که پس از گذشت ده ها سال، هنوز مرقد وی در حله زیارتگاه عموم است. او در اثبات ولایت

اهل بیت (علیهم السلام) اشعار مهمی سرود و به این وسیله بدر ولایت و محبت آنان را در قلب ها بارور ساخت.

شعر او قصیده ای است که فضایل خاندان رسالت بالأخص امام عصر (ارواحنا فداه) را در آن ذکر کرد، و شهادت امام حسین (علیه السلام) را به صورتی بسیار غم انگیز بیان نموده است.

تأثیر کلام او در این قصیده آنچنان زیاد است که علامه امینی در کتاب ارزشمند الغدیر فرموده است: «در میان اصحاب ما چنین معروف است که در هر مکانی این قصیده خوانده شود، موجب تشریف فرمایی سرور عالم امکان حضرت بقیه الله الاعظم (ارواحنا فداه) به آن مکان می شود».

قصیده ابن عرندس بر اثر این گونه جریانات، مورد توجه دوستان اهل بیت (علیهم السلام) قرار گرفته و با خواندن قصیده ی او، عنایت حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) را به سوی خود جلب می کنند. این قصیده را مرحوم علامه امینی در کتاب الغدیر ج 7 ص 14 و مرحوم شیخ طریحی در المنتخب و علامه سماوی در الطلیعه و خطیب دانشمند یعقوبی در البابلیات و برخی دیگر از بزرگان در کتاب های خود آورده اند.

ص: 173

قصيده ابن عرندس

1. طَوَايَا نِظَامِي فِي الزَّمَانِ لَهَا نَثْرٌ

يُعْطَرُهَا مِنْ طَيْبِ ذِكْرَاكُمْ نَشْرٌ

2. قِصَائِدُ مَا خَابَتْ لَهِنَّ مَقَاصِدُ

بِوَاطِنِهَا حَمْدُ ظَوَاهِرِهَا شُكْرٌ

3. مَطَالِعُهَا تَحْكِي النُّجُومَ طَوَالِعَاً

فَأَخْلَافُهَا زُهْرٌ وَأَنْوَارُهَا زَهْرٌ

4. عَرَائِسُ تَجْلِي حِينَ تُجْلِي قُلُوبَنَا

أَكَالِيهَا دُرٌّ وَتِيجَانُهَا تَبْرٌ

5. حِسَانُ لَهَا حَسَانٌ بِالْفَضْلِ شَاهِدٌ

عَلَى وَجْهِهَا تَبْرٌ يُزَانُ بِهَا التَّبْرُ

6. أَنْظَمَهَا نَظْمَ اللَّتَالِي وَ أَسْهَرُ ال

لِيَالِي لِيَحْيِي لِي بِهَا وَ بِكُمْ ذِكْرٌ

7. فَيَا سَاكِنِي أَرْضِ الطُّفُوفِ عَلَيْكُمْ

سَلَامٌ مُحِبٌّ مَالَهُ عَنْكُمْ صَبْرٌ

8. نَشَرْتُ دَوَابِينَ الثَّنَا بَعْدَ طَيِّبِهَا

وَ فِي كُلِّ طَرْسٍ مِنْ مَدِيحِي لَكُمْ سَطْرٌ

9. فَطَابَقَ شِعْرِي فِيكُمْ دَمَعٌ نَاطِرِي

فَمُبْيَضٌ ذَا نَظْمٍ وَ مُحَمَّرٌ ذَا نَثْرٍ

10. فَلَا تَتَّهَمُونِي بِالسُّلُوفَاتِمَا

مَوَاعِيدُ سُلُونِي وَ حَقِّكُمْ الْحَشْرُ

11. فَذَلِّي بِكُمْ عِزًّا وَفَقْرِي بِكُمْ غِنًى

وَعُسْرِي بِكُمْ يُسْرًا وَكَسْرِي بِكُمْ جَبْرًا

12. تَرَقُّ بُرُوقُ السُّحُبِ لِي مِنْ دِيَارِكُمْ

فَيَنْهَلُ مِنْ دَمْعِي لِبَارِقِهَا الْقَطْرُ

ص: 174

- 1- در روزگار، رازهای سروده هایم آشکار می شود. * گروهی آن را از بوی خوش یاد شما خوشبو می دارند.
- 2- چکامه هایی است که خواسته ها از آن برنیاورده نیست، * درون آن ستایش گری است و برون آن سپاسگزاری.
- 3- سرآغاز آنها اختران رخ نموده را به یاد می آورد، * سرشت آنها از مایه ی شکوفه ها است و پرتو آنها فروغی تابناک.
- 4- دلبرانی اند که چون دل ما بدرخشد پرده از روی برمی گیرند، * تاج هایی زرین بر سر دارند که فراز آنها را مرواریدها آرایش می دهد.
- 5- خوب رویانی که حسان، حُسن آن ها را گواهی می کند. * بر رخساره هایشان زرهایی است که زرهای دیگر را می آراید.
- 6- همچون گوهرها آنها را در رشته می کشم، شبها را به بیداری سر می کنم. * تا یاد آنها را برای شما و خویش زنده بدارم.
- 7- ای آنان که در کرانه های فرات آرمیده اید! * دوستداری بر شما درود می فرستد که شکیبایی اش نمانده است.
- 8- پس از آن که ستایش نامه ها را در هم پیچیدم باز آنها را گشودم. * که در هر نامه ای از ستایش های من فرازی درباره ی شما هست.
- 9- هنگام سخن از شما، نظم من با اشک چشمانم از یک سرچشمه آب می خورد. * زیرا چکیده های سرشکم را به رشته می کشم و سرود می سازم و خونی را که از دیده ام روان است در چهره ی نثری سرخ گلگون همه جا می پراکنم.
- 10- میندارید داغ دلم آرامش یافته که به خودتان سوگند، * سوز جگرم جز در روز رستاخیز کاهش نمی یابد.
- 11- خواری در راه شما برای من ارجمندی و تنگدستی توانگری * و دشواری آسانی و شکست پیوند خوردن است.
- 12- آذرخش های همراه با ابر که از کوی شما برخاست، * باران سرشک را از دیدگان من روان گردانید.

13. فَعَيْنَايَ كَالْحَنَسَاءِ تَجْرِي دُمُوعُهَا

وَقَلْبِي شَدِيدٌ فِي مَحَبَّتِكُمْ صَخْرٌ

14. وَقَفْتُ عَلَى الدَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا

فَمَغْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَعْنَاكُمْ قَفْرٌ

15. وَقَدْ دُرِسَتْ مِنْهَا الدُّرُوسُ وَطَالَمَا

بِهَا دُرِسَ الْعِلْمُ الْإِلَهِيُّ وَالذِّكْرُ

16. وَسَالَتْ عَلَيْهَا مِنْ دُمُوعِي سَحَابٌ

إِلَى أَنْ تُرَوَى الْبَانُ بِالذَّمْعِ وَالسِّدْرُ

17. فَرَأَقَ فِرَاقَ الرُّوحِ لِي بَعْدَ بُعْدِكُمْ

وَ دَارَ بِرَسْمِ الدَّارِ فِي خَاطِرِي الْفِكْرُ

18. وَقَدْ أَقْلَعَتْ عَنْهَا السَّحَابُ وَ لَمْ يُجِدْ

وَ لَا دَرَّ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) لَهَا دَرٌّ

19. إِمَامُ الْهُدَى سَبْطُ النَّبُوَّةِ وَالِدُ آلِ

أَيُّمِهِ رَبُّ النَّبِيِّ مَوْلَى لَهُ الْأَمْرُ

20. إِمَامُ أَيْمَانِ الْمُؤْتَمِنِينَ عَلِمَ الْهُدَى

وَصِي رَسُولِ اللَّهِ وَالصَّنُّ وَالصَّهْرُ

21. إِمَامٌ بَكَتَهُ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ وَالسَّمَاءُ

وَوَحْشُ الْفَلَا وَالطَّيْرُ وَالْبَيْرُ وَالْبَحْرُ

22. لَهُ الْقَبَةُ الْبَيْضَاءُ بِالطَّفِّ لَمْ تَزَلْ

تَطُوفُ بِهَا طَوْعاً مَلَائِكَةٌ عُرُ

23. وَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ وَقَوْلُهُ

صَحِيحٌ صَرِيحٌ لَيْسَ فِي ذَلِكَ نَكْرٌ

24. حُبِّي بِثَلَاثٍ مَا أَحَاطَ بِمِثْلِهَا

وَلِيٌّ فَمَنْ زَيْدٌ هُنَاكَ وَمَنْ عَمْرُو؟

25. لَهُ تُرْبَةٌ فِيهَا الشِّفَاءُ وَقُبَّةٌ

يُجَابُ بِهَا الدَّاعِي إِذَا مَسَّهُ الضُّرُّ

26. وَذُرِّيَّةٌ دُرِّيَّةٌ مِنْهُ تَسْعَةُ

أَيْمَةٌ حَقٌّ لَا ثَمَانٍ وَلَا عَشْرُ

ص: 176

- 13- دو دیده ی من همچون خنساء اشکهایش سرازیر است، * و دلم در دوستی شما به استواری سنگ می ماند.
- 14- در کناره های سرابی که شما در آن می زیستید ایستاده ام * که جای تهی مانده ی شما پس از رفتن خودتان مستمند است.
- 15- نشانه ی خانه هایی مندرس گردید که * درس هایی از دانش خداوندی و یاد او در آنها برگزار می گشت.
- 16- و ابرهایی از سرشک هایم چندان بر آن بارید * تا درخت های بان و کنار را آبیاری کرد.
- 17- با دوری از شما، جدایی روانم از تن، گواری می نمود * و اندیشه در دلم بر روی ویرانه هایی از کوی آشنایی در گردش بود.
- 18- ابر از فراز آن کناره گرفت * و پس از حسین (علیه السلام) چنانکه باید از باریدن و نیکی کردن دریغ داشت.
- 19- پس از همان پیشوای راستین و دخترزاده ی پیامبر، پدر راهبران، * که بازداشتن مردمان از بدی ها با او بود و خود سرپرستی است که فرمانروایی را به گردن دارد.
- 20- پیشوایی که پدرش مرتضی (علیه السلام) پرچم هدایت است * و جانشین و برادر و داماد فرستاده ی خداست.
- 21- رهبری که آدیان، جن ها و آسمان، * درندگان بیابان، پرندگان و خشکی و دریا در ماتم او گریسته اند.
- 22- گنبدی سپید در کربلا دارد * که فرشتگان همواره به دلخواه خویش گرداگرد آن چرخ می خورند.
- 23- پیامبر درباره ی او فرمود و چه سخنی * بس درست و آشکار که هیچ جایی برای نپذیرفتن نگذاشته است
- 24- پس از من سه ویژگی ام به او می رسد که هیچ یک از وابستگانم مانند آن را نیابند * و چه جای آنکه از زید و عمرو سخن رود؟
- 25- یک آرامگاهی دارد که خاکش داروی دردمندان است. * بارگاهی که هرکس را آسیب رسد پاسخ نیاز خود را از آن تواند گرفت.
- 26- فرزندان با چهره های بس درخشان که نه تن از آن ها * پیشوایان راستینی هستند نه کمتر و بیشتر.

27. أَيُقْتَلُ ظَمَانًا حُسَيْنٌ بِكَرْبَلَا

وَ فِي كُلِّ عَضْوٍ مِنْ أُنَامِلِهِ بَحْرٌ؟

28. وَ الْوَالِدَةُ السَّاقِي عَلَى الْحَوْضِ فِي غَدٍ

وَ فَاطِمَةُ مَاءِ الْفُرَاتِ لَهَا مَهْرٌ

29. فَوَالْهَفَ نَفْسِي لِلْحُسَيْنِ وَ مَا جَنَى

عَلَيْهِ غَدَاةَ الطَّفِّ فِي حَرِّهِ الشَّمْرِ

30. رَمَاهُ بِجَيْشٍ كَالظَّلَامِ قِسِيَهُ ال

اهله وَ الْخِرْصَانُ أَنْجُمُهُ الرَّهْرُ

31. لِرَايَاتِهِمْ نَصَبٌ وَ أَسْيَافِهِمْ جَزْمٌ

وَ لِلنَّقْعِ رَفْعٌ وَ الرَّمَاحِ لَهَا جَرٌّ

32. تَجَمَّعَ فِيهَا مِنْ طُغَاهِ أُمِّيهِ

عِصَابُهُ غَدْرٌ لَا يُقَوْمُ لَهَا عُدْرٌ

33. وَ أَرْسَلَهَا الطَّاغِي يَزِيدٌ لِيَمْلِكَ ال

عِرَاقَ وَ مَا أَعْنَتُهُ شَامٌ وَ لَا مِصْرُ

34. وَ شَدَّ لَهُمْ أَرْزَأَ سَلِيلُ زِيَادِهَا

فَحَلَّ بِهِ مِنْ سَدِّ أَرْبِهِمُ الْوَرُزُّ

35. وَ أَمَرَ فِيهِمْ نَجْلٌ سَعْدٌ لِنَحْسِيهِ

فَمَا طَالَ فِي الرَّيِّ اللَّعِينُ لَهُ عُمُرٌ

36. فَلَمَّا التَّقَى الْجَمْعَانِ فِي أَرْضِ كَرْبَلَا

تَبَاعَدَ فِعْلُ الْخَيْرِ وَ اقْتَرَبَ الشَّرُّ

37. فَحَاطُوا بِهِ فِي عَشْرِ شَهْرِ مُحَرَّمٍ

وَيَبِضُّ الْمَوَاضِي فِي الْأَكُفِّ لَهَا شَمْرٌ

38. فِقَامَ الْفَتَى لَمَّا تَشَاوَرَتِ الْقَنَا

وَصَالَ وَقَدْ أَوْدَى بِمُهْجَتِهِ الْحَرُّ

39. وَجَالَ بِطَرْفٍ فِي الْمَجَالِ كَأَنَّهُ

دُجَى اللَّيْلِ فِي لَالَاءِ غُرَّتِهِ الْفَجْرُ

40. لَهُ أَرْبَعٌ لِلرَّيْحِ فِيهِنَّ أَرْبَعٌ

لَقَدْ زَانَهُ كَرًّا وَمَا شَانَهُ الْفَرُّ

ص: 178

- 27- چگونه است که حسین (علیه السلام)، در کربلا کشته شود * با آنکه در هر سر انگشت او دریاهایی از سرافرازی توان یافت؟
- 28- و با آنکه پدرش علی (علیه السلام) در فدای رستاخیز مردم را از آبی گوارا سیراب می کند * و آب روان مهر مادرش فاطمه (علیها السلام) می باشد.
- 29- جانم بر حسین (علیه السلام) دریغ می خورد! * که در آن روز، شمر چه تبهکاری ها درباره ی او رواداشت.
- 30- سپاهی در برابر وی برانگیخت همچون شب تاریک * که ستاره های درخشان روی نهفته و چهره ی ماه به تیرگی گرائیده است.
- 31- پرچم ها را افراشته و تیغ ها را بر گردانیده اند، * گرد و خاک برمی خیزد و نیزه ها بلند و کشیده می شود.
- 32- گروهی از گردنکشان اموی در آن گرد آمده اند * که هستی شان سراسر نیرنگ است و هیچ دست آویزی برای درست نمودن کار خویش ندارند.
- 33- یزید گردنکش آنان را فرستاده تا همه ی عراق را نیز به زیر فرمان خود درآورد * چرا که فرمانروایی بر شام و مصر او را بی نیاز نساخته است.
- 34- فرزند زیاد برای برخاستن به این کار کمر بسته * و گام خود و همراهانش را در راه گناه استوار کرده است.
- 35- پسر نحس سعد را به فرماندهی آنان برگماشته * و البته آن نفرین شده، زندگی اش چندان نخواهد پایید که به آرزوی خود در ری بتواند رسید.
- 36- و چون آن دو گروه در سرزمین کربلا به یکدیگر برخوردند * کار نیکو دور شد و شر و بدی نزدیک گردید.
- 37- در دهه ی نخست از ماه محرم گرد او را گرفتند * و شمشیرهای آبداده را در دست خویش به تکان درآوردند.
- 38- چون نیزه ها با یکدیگر درگیر آمد. آن جوانمرد برخاست * و با آن که دل او از سوز گرما در تب و تاب بود به تاختن پرداخت.
- 39- در پهنه ی نبردگاه چنان خویشتن را نمود که گفتی * سپیده ی بامداد از دل شب برآمده است.
- 40- او را سراهایی است فرود آمدن گاه چیرگی و توانایی، * راستی که برازنده ی او تاختن است نه گریختن.

41. فَفَرَّقَ جَمَعَ الْقَوْمَ حَتَّى كَانَتْهُمْ

طُيُورٌ بُغَاثٍ شَتَّ شَمَلَهُمْ الصَّقْرُ

42. فَادْكُرْهُمْ لَيْلَ الْهَرِيرِ فَأَجْمَعَ الـ

كِلَابَ عَلَى اللَّيْثِ الْهُزْبِ وَقَدْ هَرُّوا

43. هُنَاكَ فَدَتُّهُ الصَّالِحُونَ بِأَنْفُسِ

يُضَاعَفُ فِي يَوْمِ الْحِسَابِ لَهَا الْأَجْرُ

44. وَحَادُوا عَنِ الْكُفَّارِ طَوْعًا لِنَصْرِهِ

وَجَادَ لَهُ بِالنَّفْسِ مِنْ سَعْدِهِ الْحُرُّ

45. وَ مَدُّوا إِلَيْهِ ذُبَالًا سَمَّهَرِيَّةً

لِطُولِ حَيَاةِ السَّبْطِ فِي مَدَّهَا جَزُرُ

46. فَعَادَرَهُ فِي مَارِقِ الْحَرْبِ مَارِقُ

بِسَهْمٍ لِنَحْرِ السَّبْطِ مِنْ وَقَعِهِ نَحْرُ

47. فَمَالَ عَنِ الطَّرْفِ الْجَوَادِ أُخُوالنَّدَى الـ

جَوَادٌ قَتِيلًا حَوْلَهُ يَصْهَلُ الْمُهْرُ

48. سِنَانُ سِنَانٍ خَارِقٌ مِنْهُ فِي الْحَشَا

وَ صَارِمٌ سَمْرٌ فِي الْوَرِيدِ لَهُ سَمْرُ

49. تَجُرُّ عَلَيْهِ الْعَاصِفَاتُ ذُبُولَهَا

وَ مِنْ نَسَجِ أَيْدِي الصَّافِنَاتِ لَهُ طَمْرُ

50. فَرَجَّتْ لَهُ السَّبْعُ الطَّبَاقِ وَ زُنْزِلَتْ

رَوَاسِي جِبَالِ الْأَرْضِ وَ التَّتَطَّمِ الْبَحْرِ

51. فَيَا لَكَ مَقْتُولًا بَكَتَهُ السَّمَاءُ دَمًا

فَمُغَبَّرٌ وَجِهَ الْأَرْضِ بِالْدِّمِ مُحَمَّرٌ

52. مَلَابِسُهُ فِي الْحَرْبِ حُمْرٌ مِنَ الدِّمَاءِ

وَهُنَّ غَدَاةُ الْحَشْرِ مِنْ سُنْدُسٍ خُضْرٌ

53. وَلَهْفِي لِزَيْنِ الْعَابِدِينَ وَقَدْ سَرَى

أَسِيرًا عَلِيًّا لَا يُفَكُّ لَهُ أَسْرٌ

54. وَآلُ رَسُولِ اللَّهِ تُسَبَّى نِسَائُهُمْ

وَمِنْ حَوْلِهِنَّ السِّتْرُ يُهْتَكُ وَالْخِذْرُ

ص: 180

- 41- آنها را پراکنده می سازد و شیرازه ی سپاه را چنان از هم گسیخت * که گفتم شاهین به میان مرغکان، کندرو افتاده است.
- 42- به یاد زوزه کشان انداختشان * تا همه ی سگان پیرامون شیر ژیان را گرفته به زوزه کردن پرداختند.
- 43- در آنجا مردان شایسته در راه او به جانفشانی برخاستند * که در روز حساب پاداش هایی هرچه افزون تر خواهند گرفت.
- 44- به دلخواه خویش برای یاری او با کفار پیکار کردند * و (حرّ) آن آزادمرد از خوشبختی که یافت تا پای جان در راه او نبرد کرد.
- 45- نیزه هایی سخت را دراز کردند تا فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) * را درازتر سازند و اینجا بود که جزر و مد یکی شد.
- 46- در همین پیکار با بدکیشان یکی از آنها تیری به سوی او افکند * که بر گردن فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نشست.
- 47- کشته ی نیک مرد از اسب نیکویش جدا شد * و جانور زبان بسته در پیرامون او به شیهه کشیدن پرداخت.
- 48- شمشیر (سنان) پیکر او را درید * و شمشیر شمر از رگ گردنش گذشت.
- 49- بادهای بسیار تند دامن خود را بر او افکندند. * و اسبهایی که بر اندام او راندند با تاروپود دست و پایشان پیراهنی کهنه بر آن دوختند.
- 50- هفت گنبد گردون به تکان در آمد، * کوههای بلند و استوار، لرزیدن گرفت و آشوب بر دریاها چیرگی یافت.
- 51- هان! ای جان باخته ای که آسمان بر او خون گریست! * و چهره ی خاک آلود زمین با خونس سرخ فام گردید.
- 52- جامه های رزم او از خون سرخ شد * ولی در فردای رستاخیز از ابریشم سبز خواهد بود.
- 53- بر زین العابدین (علیه السلام) دریغ می خورم که * او را اسیر کردند درحالیکه بیمار بود و همچنان در بند نگاهش داشتند.
- 54- بانوان خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستگیر گشتند * و پرده و پوشش را از ایشان بازستاندند.

55. سَبَّيَا بِأَكْوَارِ الْمَطَايَا حَوَاسِرًا

يُلاحِظُهُنَّ الْعَبْدُ فِي النَّاسِ وَالْحُرُّ

56. وَرَمَلَهُ فِي ظِلِّ الْقُصُورِ مَصُونَةً

يُنَاطُ عَلَى أَقْرَاطِهَا الدُّرُّ وَالتَّبَرُّ

57. فَوَيْلٌ يَزِيدُ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ

إِذَا أَقْبَلَتْ فِي الْحَشْرِ فَاطِمَةُ الطُّهْرُ

58. مَلَأْسُهَا ثَوْبٌ مِنَ السَّمِّ أَسْوَدُ

وَآخِرُ قَانٍ مِنْ دَمِ السَّبْطِ مُحَمَّرٌ

59. تُتَادَى وَأَبْصَارُ الْأَنَامِ شَوَاحِصُ

وَ فِي كُلِّ قَلْبٍ مِنْ مَهَابَتِهَا ذُعْرٌ

60. وَتَشْكُو إِلَى اللَّهِ الْعَلِيِّ وَصَوْنُهَا

عَلِيٌّ وَ مَوْلَانَا عَلِيٌّ لَهَا ظَهْرٌ

61. فَلَا يَنْطِقُ الطَّاغِي يَزِيدُ بِمَا جَنَى

وَ أَتَى لَهُ عُذْرٌ وَ مِنْ شَأْنِهِ الْعُدْرُ؟

62. فَيُؤْخَذُ مِنْهُ بِالْقِصَاصِ فَيُحْرَمُ ال

تَّعِيمُ وَ يُخَلَى فِي الْجَحِيمِ لَهُ قَصْرٌ

63. وَ يَشْدُو لَهُ الشَّادَى فَيُطْرِبُهُ الْغِنَا

وَ يُسْكَبُ فِي الْكَاسِ النَّضَارِ لَهُ حُمْرٌ

64. أَيُقْرَعُ جَهْلًا تُغْرُ سَبْطُ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم)

وَ صَاحِبُ ذَاكَ الشَّعْرِ يُحْمَى بِهِ التَّغْرُ

65. فَذَاكَ الْغِنَا فِي الْبُعْثِ تَصْحِيفُهُ الْعِنَا

وَ تَصْحِيفُ ذَاكَ الْحَمْرِ فِي قَلْبِهِ الْجَمْرِ

66. فَلَيْسَ لِأَخْذِ النَّارِ إِلَّا خَلِيفَةٌ

يَكُونُ لِكَسْرِ الدِّينِ مِنْ عَدْلِهِ جَبْرٌ

67. تَحْفُّ بِهِ الْأَمْلاَكُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ

وَ يُقَدِّمُهُ الْإِقْبَالَ وَالْعِزُّ وَالنَّصْرُ

68. عَوَامِلُهُ فِي الدَّارِ عَيْنَ شَوَارِعُ

وَ حَاجِبُهُ عَيْسَى وَ نَاطِرُهُ النِّخْصُ

ص: 182

- 55- اسیرانی ماتم زده که سوار بر ستوران شدند * و مردم از بنده تا آزاد آنان را نگاه می کردند.
- 56- رمله دختر معاویه در سایه ی کاخ ها آرمیده بود * و گوهر و زر بر گوشواره های او آویخته.
- 57- وای بر یزید از عذاب جهنم! * و از آن هنگام که فاطمه ی پاک (علیها السلام) وارد محشر شود.
- 58- به گونه ای که برخی از جامه هایش از زهری که به حسن (علیه السلام) خوراندند سبز است * و آنچه می ماند از خون دومین فرزندش سرخ است.
- 59- آوا در می دهد و دیدگان مردم نگران * و همه ی دلها از فر و شکوه او لرزان است.
- 60- شکایت خویش را به آستان خدای بزرگ می برد * با صدایی بلند، و با پشتیبانی سرور ما علی (علیه السلام) است.
- 61- یزید گردنکش از تبهکاری خویش، سخنی بر زبان نمی آورد، * مگر او را که کارش نیرنگ است عذری هم تواند بود؟
- 62- او را به سزای بدی هایش می رسانند و از نعمت های بهشتی * محروم است و کوخی را برای او در دوزخ تهی می نمایند.
- 63- چگونه آوازه خوانان با خوانندگی او را شادمان می داشتند * و در پیمانه های سیمین و زرین باده شراب برایش می ریختند؟
- 64- آیا دندان فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از سر نادانی می کوبد؟ * مگر این دندان کسی نیست که خود پشتیبان آئین به شمار می رود.
- 65- آن غنا در روز قیامت برای او رنج می شود * و این شراب نیز آتشی که در دل او برافروخته می شود.
- 66- برای خونخواهی او جانشینی باید * تا شکست هایی را که بر دین ما وارد شده را با عدالتش جبران کند.
- 67- فرشتگان از هر سوی پیرامون او را فراگیرند * و خوشبختی و پیروزی و شوکت پیشاپیش او روان باشد.
- 68- سرنیزه اش از خیابان ها می گذرد، * دربان او عیسی است و نگاهبانش خضر است.

69. تَطَلَّهٗ حَقًّا عِمَامَةً جَدِّهِ

إِذَا مَا مُلُوكُ الصَّيْدِ ظَلَّلَهَا الْجَبْرِ

70. مُحِيطٌ عَلَى عِلْمِ التُّبُوِّ صَدْرُهُ

فَطُوبَى لِعِلْمِ ضَمَّةِ ذَلِكَ الصَّدْرِ

71. هُوَ ابْنُ الْإِمَامِ الْعَسْكَرِيِّ مُحَمَّدِ

تَقَى النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ الْحَبْرُ

72. سَلِيلُ عَلِيِّ الْهَادِي وَ نَجْلُ مُحَمَّدِ

جَوَادٍ وَ مَنْ فِي أَرْضِ طُوسٍ لَهُ قَبْرُ

73. عَلِيِّ الرَّضَا وَهُوَ ابْنُ مُوسَى الَّذِي قَضَى

فَقَاحَ عَلِيٍّ بَعْدَادَ مِنْ نَشْرِهِ عَطْرُ

74. وَ صَادِقٌ وَعَدِ إِنَّهُ نَجْلُ صَادِقِ

إِمَامٍ بِهِ فِي الْعِلْمِ يَفْتَخِرُ الْفَخْرُ

75. وَ يَهْجَهُ مَوْلَانَا الْإِمَامُ مُحَمَّدُ

إِمَامٍ لِعِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ لَهُ بَقْرُ

76. سُلَالَةُ رَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي بَكَى

فَمِنْ دَمْعِهِ يُبْسُ الْأَعَاشِيْبِ مُخَضَّرُ

77. سَلِيلُ حُسَيْنِ الْفَاطِمِيِّ وَ حَيْدَرِ الْوَصِيِّ

فَمِنْ طُهْرِهِ نَمَى ذَلِكَ الطُّهْرُ

78. لَهُ الْحَسَنُ الْمَسْمُومُ عَمَّ فَحَبَّذَا أَلْ

إِمَامُ الَّذِي عَمَّ الْوَرَى جُودُهُ الْعَمْرُ

79. سَمِيَّ رَسُولِ اللَّهِ وَارِثُ عِلْمِهِ

إِمَامٌ عَلَىٰ آبَائِهِ نَزَلَ الذِّكْرُ

80. هُمُ النُّورُ نُورُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ

هُمُ النَّيْنُ وَ الرَّيْتُونُ وَ الشَّفْعُ وَ الْوَيْتْرُ

81. مَهَابِطٌ وَحِيَ اللَّهُ خُرَّانُ عِلْمِهِ

مَيَامِينٌ فِي آيَاتِهِمْ نَزَلَ الذِّكْرُ

82. وَ أَسْمَائُهُمْ مَكْتُوبَةٌ فَوْقَ عَرْشِهِ

وَ مَكْنُونَةٌ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الذَّرُّ

ص: 184

- 69- به راستی که عمّامه جدش سرش را می پوشاند * چنان که پادشاهان شکارگر نیز در سایه ی بخت بلند و سرنوشت نیکو می آسایند.
- 70- سینه ی او پیرامون دانش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را فراگرفته، * خوشا دانش که با آن سینه پیوند بخورد.
- 71- او م ح م د فرزند امام عسکری (علیه السلام) است، * پرهیزکار، پاک و پاک نهاد و دانای برجسته است.
- 72- نوه ی امام علی الهادی (علیه السلام) و بازمانده ی امام محمد * جواد (علیه السلام) و آن کسی است که در سرزمین طوس آرمیده است، امام علی الرضا (علیه السلام) .
- 73- که او فرزند امام موسی (علیه السلام) است * که با گام نهادن در بغداد بوی خوش را در آنجا نشر داده است.
- 74- راست وعده ای از زادگان امام صادق (علیه السلام) * که گردن فرازی ها در دانش به او افتخار می کند.
- 75- شادی دل سرور ما امام محمدباقر (علیه السلام) * همان پیشوایی که دانش پیامبران را همچون زمینی بشکافت و زیور کرد.
- 76- از خاندان امام زین العابدین (علیه السلام) که چندان گریه کرد * تا از اشک دیدگانش گیاهان خشک سیراب شد.
- 77- نواده ی امام حسین (علیه السلام) که فرزند فاطمه (علیها السلام) و شیر خدا * وصی و جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، این پاک جان و عزیز از میان آن پاکان برخاسته است.
- 78- امام حسن (علیه السلام) را که زهر دادند عموی او است، * نیکو امامی که همه مردم را بخشش او فراگیرد.
- 79- همنام رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و وارث دانش او، * امامی که قرآن بر پدران او فرود آمده است.
- 80- آنان نورند، نور خدایی که شکوه او بسی بزرگ است. * آنان که انجیر و زیتون هستند و شفع و وتر می باشند و خدا به نامشان سوگند خورده است. (به آیات ابتدایی سوره های تین و فجر اشاره دارد)
- 81- محل فرود وحی الهی و گنجینه های دانش او، * فرخنده مردمی که قرآن در خانه های ایشان فرود آمده است.
- 82- نامه های آنان در بالای عرش الهی نوشته شده * پیش از آنکه ذرات گیتی خلق شوند.

83. وَلَا لَوْلَا هُمْ لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ آدَمًا

وَلَا كَانَ زَيْدٌ فِي الْأَنْامِ وَلَا عَمْرُو

84. وَلَا سَطِیْحَتْ أَرْضٌ وَلَا رُفِعَتْ سَمَا

وَلَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلَا أَشْرَقَ الْبَدْرُ

85. وَنُوحٌ بِهِمْ فِي الْفُلْكِ لَمَّا دَعَا نَجَا

وَغِيضٌ بِهِمْ طُوفَانُهُ وَفُضِيَ الْأَمْرُ

86. وَلَا لَوْلَا هُمْ نَارُ الْخَلِيلِ لَمَّا غَدَتْ

سَلَامًا وَبَرْدًا وَانْطَفَى ذَلِكَ الْجَمْرُ

87. وَلَا لَوْلَا هُمْ يَعْقُوبُ مَا زَالَ حُزْنُهُ

وَلَا كَانَ عَنْ أَيُّوبَ يَنْكَشِفُ الصَّرُّ

88. وَلَا لَنْ لِدَاوُدَ الْحَدِيدُ بِسِرِّهِمْ

فَقَدَّرَ فِي سُرْدٍ يُحِيرُ بِهِ الْفِكْرُ

89. وَلَا لَمَّا سَلِيمَانَ الْبَسَاطُ بِهِ سَرَى

أُسَيْلَتْ لَهُ عَيْنٌ يَفِيضُ لَهُ الْقَطْرُ

90. وَسُخِّرَتِ الرِّيحُ الرِّخَاءَ بِأَمْرِهِ

فَعُدُّوتُهَا شَهْرٌ وَرَوْحَتُهَا شَهْرٌ

91. وَهُمُ سِرُّ مُوسَى وَالْعَصَا عِنْدَمَا عَصَى

أَوَامِرَهُ فِرْعَوْنُ وَالتَّقَفَ السَّحْرُ

92. وَلَا لَوْلَا هُمْ مَا كَانَ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ

لِعَازَرَ مِنْ طَى اللُّحُودِ لَهُ نَشْرُ

93. سَرَى سِرُّهُمْ فِي الْكَائِنَاتِ وَفَضْلِهِمْ

وَ كُلَّ نَبِيٍّ فِيهِ مِنْ سِرِّهِمْ سِرٌّ

94. عَلَا بِهِمْ قَدْرِي وَ فَخَرِي بِهِمْ عَلَا

وَ لَوْلَا هُمْ مَا كَانَ فِي النَّاسِ لِي ذِكْرٌ

95. مُصَابِكُمْ يَا آلَ طِهٍ مُصِيبَةٌ

وَ رَزَاءٌ عَلَيَّ الْإِسْلَامِ أَحَدَتَهُ الْكُفْرُ

96. سَأَنْدُبِكُمْ يَا عُدَّتِي عِنْدَ شِدَّتِي

وَ أَبْكِيكُمْ حُزْنًا إِذَا أَقْبَلَ الْعَشْرُ

ص: 186

- 83- اگر آن‌ها نبودند خدا حضرت آدم (علیه السلام) را خلق نمی‌کرد * و از این همه مردم هیچکس در جهان خبری نبود.
- 84- نه زمین هموار می‌گشت، نه آسمان برافراشته می‌شد، * نه آفتاب رخ می‌نمود و نه ماه شب چهاردهم به پرتو افشانی بر می‌خاست.
- 85- حضرت نوح (علیه السلام) در کشتی زمانی که به ایشان توسل جست * و طوفان باز ایستاد و کار او به پایان رسید.
- 86- و اگر ایشان نبودند، آتش بر حضرت ابراهیم (علیه السلام) * سرد و تندرست نمی‌گردید و شراره‌های آن خاموش نمی‌شد.
- 87- اگر آنان نبودند اندوه یعقوب (علیه السلام) به پایان نمی‌آمد * و رنج‌های ایوب (علیه السلام) دنباله‌دار می‌گردید.
- 88- راز آنان بود که آهن را در دست داود (علیه السلام) نرم کرد * تا پاره‌های آن را به گونه‌ای در رشته کشید که اندیشه را سرگردان می‌کند.
- 89- و چون آن زیرانداز، سلیمان (علیه السلام) را به پرواز درآورد * دیده‌اش چندان گریست تا زمین را ترک کرد.
- 90- به دستور آنان بر باد نرم چیره‌گردید * تا رفت و آمد خود را هرکدام در یک ماه به انجام رساند.
- 91- آنان بودند راز موسی (علیه السلام) و چوبدستی او * در هنگامی که فرعون از فرمان‌های وی سرپیچی کرد و جادوگران را فراهم آورد.
- 92- و اگر آنان نبودند عیسی بن مریم (علیه السلام) نمی‌توانست * ایلعازر را از میان خشت‌های گور برپای خیزاند.
- 93- برتری و راز آنان در میان پدیده‌های جهان به گردش افتاد و واگیر شد * و در هر پیامبر، رازی از رازهایشان جای گرفت.
- 94- من با دستیاری‌شان به پایگاهی بلند رسیدم تا سرفرازی‌ام در آستانشان بسیار شد. * اگر نبودند من نیز در میان مردم نامی نداشتم.
- 95- ای خاندان طه (صلی الله علیه و آله و سلم) ناگواری‌هایی که شما دیدید، * تلخی‌ها و گرفتاری‌هایی بود که حق‌کشی‌ها برای اسلام پدید آورد.
- 96- برای شما ندبه می‌کنم. ای کسانی که در هنگام دشواری‌ها پشتیبان من هستید. * چون دهه‌ی محرم روی آورد از سر اندوه بر شما می‌گیرم و زاری می‌نمایم.

97. وَأُبْكِيكُمْ مَا دُمْتُ حَيًّا فَإِنْ أُمْتُ

سَتَبْكِيكُمْ بَعْدَى الْمَرَاثِي وَالشُّعْرِ

98. عَرَائِسُ فِكْرِ الصَّالِحِ بْنِ عَرْنَدَسٍ

قَبُولُكُمْ يَا آلَ طَهَ لَهَا مَهْرٌ

99. وَكَيْفَ يُحِيطُ الْوَاصِفُونَ بِمَدْحِكُمْ

وَفِي مَدْحِ آيَاتِ الْكِتَابِ لَكُمْ ذِكْرٌ

100. وَمَوْلِدِكُمْ بِطُحَاءِ مَكَّةَ وَالصَّفَا

وَرَمَزَمَ وَالْبَيْتَ الْمُحَرَّمِ وَالْحِجْرُ

101. جَعَلْتُمْكُمْ يَوْمَ الْمَعَادِ وَسَيْلَتِي

فَطُوبَى لِمَنْ أَمْسَى وَانْتَمَ لَهُ ذُخْرٌ

102. سَيَبْلِي الْجَدِيدَانِ الْجَدِيدَ وَحُبُّكُمْ

جَدِيدُ بَقَلْبِي لَيْسَ يُخْلِقُهُ الدَّهْرُ

103. عَلَيْكُمْ سَلَامُ اللَّهِ مَا لَاحَ بَارِقٌ

وَ حَلَّتْ عُقُودُ الْمُزْنِ وَانْتَشَرَ الْقَطْرُ

97- تا آنگاه که خود زنده ام بر شما گریه خواهم کرد و اگر مُردَم * سروده ها و سوگنامه هایم بر شما خواهند گریست.

98- عروسانی که از پرده ی اندیشه صالح بن عرنس رو نمود. * با پذیرفته شدن در پیشگاه شما ای آل طه (علیهم السلام) مهر خود را گرفته اند.

99- گویندگان چگونه توانند مدح و ستایش شما را نمایند، * که ستایشگر نام شما فزاهای قرآن است.

100- زادگاه شما ریگزار مکه است و صفا * و زمزم و خانه ی ارجمند خداوند و سنگ آن.

101- برای بازگشت پس از مرگ شما را دست افزار رستگاری گردانیدم * و خوشا به حال کسی که شما اندوخته و پشتوانه ی او باشید.

102- هر تازه ای که بماند کهنه می شود و محبّت شما * در دل من روزگار نمی تواند آن را کهنه کند.

103- سلام خدا بر شما باد تا آنگاه که آذرخشی می درخشد * و گره های ابر باز می شود و دانه های باران را می پراکند.

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 3 ص 171

ص: 189

مصیبتی که حضرت ولیعصر (ارواح‌نفاذ) به خاطر آن خون گریه می کند

حاج ملا سلطانعلی روضه خوان تبریزی که از جمله عبّاد و زهّاد بوده گوید: در خواب مشرّف به محضر والای امام زمان (علیه السلام) شدم. عرض کردم: مولانا آنچه در زیارت ناحیه مقدّسه ذکر شده است که می فرماید: «لَا تَدْبُغْ صَبَاحاً وَ مَسَاءً وَ لَابْكَيْنَّ عَلَيْنِكَ بَدَلِ الدَّمِوعِ دَمًا» صحیح است؟ فرمودند: بلی.

عرض کردم: آن مصیبتی که به جای اشک، خون گریه می کنید کدام است؟ آیا مصیبت علی اکبر (علیه السلام) است؟

فرمودند: نه. اگر علی اکبر زنده بود در این مصیبت او هم خون گریه می کرد.

گفتم: آیا مصیبت حضرت عباس (علیه السلام) است؟

فرمودند: نه. بلکه اگر حضرت عباس هم در حیات بود او هم در این مصیبت خون گریه می کرد.

گفتم: البته مصیبت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) است؟

فرمودند: نه. حضرت سیدالشهداء هم اگر در حیات بود در این مصیبت خون گریه می کرد.

پس این مصیبت کدام است؟

فرمود: آن مصیبت، اسیری زینب (علیها السلام) است.

شیفتگان حضرت المهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 2 ص 144

ص: 191

حاج آقای رضا انصاریان از مداحان مهدیه مشهد می گوید:

از آقای نجاتی که از متدینین و محترمین مشهد مقدّس می باشند، شنیدم که در یکی از روستاهای اطراف قوچان به نام چکنه، سیدی زندگی می کند که دارای وضعیت زندگانی بسیار ساده و معمولی است و از طریق چوپانی گوسفندان دیگران امرار معاش می نماید. در عین حال علاقه بسیار زیادی به اهل بیت (علیهم السلام) داشته و در عین فقر و تنگدستی، آرزویش این بوده است که خداوند وسیله مسافرتش را به مکه مکرّمه و مدینه منوره فراهم نماید.

حدود دو سال قبل از این، یک روز عده ای از اهالی روستا متوجّه می شوند که یکی از متدینین تهران به روستای آنها وارد شده و سراغ همین سید را می گیرد، به او می گویند که با تعدادی گوسفند از روستا خارج شده است. ایشان تا عصر صبر می کند تا سید به روستا برمی گردد. وقتی او را می بیند می گوید: شناسنامه ات را به من بده که من مأمور هستم امسال تو را همراه خودم به مکه و مدینه ببرم.

سید تعجب کرده سؤال می کند که جریان چیست؟

ایشان در جواب می گوید: در شب پیش در تهران در عالم رؤیا خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدم و ایشان به من فرمودند: امسال که مکه مشرف می شوی اگر می خواهی حج تو مورد قبول درگاه خداوند متعال واقع شود برو به فلان جا، فلان فرزند مرا هم که آرزوی زیارت خانه خدا و مدینه را دارد با خودت به این سفر ببر، حالا من هم طبق نشانی هایی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در عالم رؤیا به من داده اند آمده ام که این کار را انجام دهم.

مرد تهرانی می گوید: با هم همسفر شده و این سید تا صحرای عرفات در کاروان و با ما بود. در صحرای عرفات متوجه شدیم که ایشان در کاروان ما نیست هرچه دنبال او گشتیم پیدایش نکردیم در مشعر الحرام و منی هم او را ندیدیم. پس از اعمال وقتی به مکه برگشتیم دیدیم ایشان هم برگشته و مجدداً در کاروان به سر می برد.

از ایشان پرسیدیم کجا رفته بودی چه می کردی؟ جواب داده بود روز عرفه در صحرای عرفات دیدم آقای بزرگواری به من نزدیک شدند و فرمودند: بیا اعمال را با من انجام بده و من بی اختیار همراه این آقا رفتم. در صحرای عرفات، مشعر الحرام و منی همراه آقا بودم و به کمک حضرت اعمال را انجام می دادم.

به او گفتیم ریز جریانات و وقایع را برایمان تعریف کن. در جواب گفت: جریانات زیاد است ولی آنچه من مجاز هستم برای شما بگویم این نکته است که من چون در محضر امام زمان (علیه السلام) علاقمندی زیاد خودم را به اهل بیت (علیهم السلام) نشان می دادم حضرت به من فرمودند: به مردم بگویند برای عمه ام زینب (علیها السلام) که بسیار مظلومه است زیاد روضه بخوانند و گریه کنند و از خدا فرج مرا درخواست کنند.

(بنده شخصاً فیلم تشرف از زبان آن سید قوچانی را مشاهده کردم که در مجلس برای حضار در مسجد، تشرف خود را بازگو می کند).

خدا را قسم دهند به حق عمّه ام حضرت زینب (علیها السلام)

حضرت آیت الله حاج میرزا احمد سیبویه ساکن تهران از آقا شیخ حسین سامرایی که از اتقیاء اهل منبر در عراق بودند نقل فرمودند: در ایّامی که در سامرا مشرف بودم روز جمعه ای طرف عصر در سرداب مقدّس رفتم، دیدم غیر از من احدی نیست و من حالی پیدا کرده متوجّه مقام صاحب الامر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شدم در آن حال صدایی از پشت سر شنیدم که به فارسی فرمود: به شیعیان و دوستان ما بگوئید که خدا را قسم دهند به حق عمّه ام حضرت زینب (علیها السلام) که فرج مرا نزدیک گرداند.

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 1 ص 251

ص: 194

حاج محمد علی فشنندی تهرانی می گوید: سال اولی که به مکه مشرف شدم از خدا خواستم 20 سفر به مکه بیایم تا بلکه امام زمان (علیه السلام) را زیارت کنم. بعد از سفر بیستم نیز خداوند متعال منت نهاد و سفرهای دیگری هم به زیارت خانه خدا موفق شدم. ظاهراً سال 1353 هجری شمسی بود که به عنوان کمکی کاروان از تهران رفته بودم. شب هشتم از مکه آمدم برای عرفات تا مقدمات کار را فراهم کنم که فردا شب وقتی حاجی ها همه باید در عرفات باشند از جهت چادر و وضع منزل نگران نباشند. شرطه ای آمد و گفت: آقا چرا الان آمدی؟ کسی نیست. گفتم: برای این جهت که مقدمات کار را آماده کرده باشم. گفت: پس امشب باید خواب نروی. گفتم: چرا؟ گفت: به خاطر آنکه ممکن است دزدی بیاید و دستبرد بزند. گفتم: باشه و بعد از رفتن شرطه تصمیم گرفتم شب را نخوابم. برای نافلة شب و دعاها وضو گرفته، مشغول نافلة شدم. بعد از نماز شب حالی پیدا کردم و در همین حال بودم که شخصی آمد درب چادر و بعد از سلام وارد شد و نام مرا برد. من از جا بلند شدم، پتویی

چند لا کرده زیر پای آقا افکندم. او نشست و فرمود: چایی درست کن. گفتم اتفاقاً تمام اسباب چایی حاضر است ولی چای خشک از مکه نیاورده ام و فراموش کرده ام.

فرمود: شما آب روی چراغ بگذار تا من چایی بیاورم. از میان چادر بیرون رفت و من هم آب را روی چراغ گذاشتم. طولی نکشید که برگشت یک بسته چایی در حدود هشتاد الی صد گرم به دست من داد. چایی را دم کرده و پیش رویش گذاشتم. خورد و فرمود: خودت هم بخور. من هم خوردم. اتفاقاً عطش هم داشتم و چایی لذت خوبی برای من داشت. بعد فرمود: غذا چه داری؟ عرض کردم: نان. فرمود: خورش چه داری: گفتم: پنیر. فرمود: من پنیر نمی خواهم. عرض کردم: ماست هم از ایران آورده ام فرمود: بیاور. گفتم: اینکه از خود من نیست. مال تمام اهل کاروان است. فرمود: ما سهم خود را می خوریم و دوسه لقمه خورد. در این وقت چهار جوان که موهای پشت لب شان تازه سبز شده بود، جلوی چادر آمدند.

با خود گفتم: نکند اینها دزد باشند؟! اما دیدم سلام کردند و آن شخص جواب داد. خاطر جمع شد. سپس نشستند و آن آقا فرمودند: شما هم چند لقمه بخورید. آنها هم خوردند. سپس آقا به آنها فرمود: شما بروید. خداحافظی کردند و رفتند ولی خود آقا ماند و در حالی که نگاهش به من بود سه بار فرمود: خوشا به حالت حاج محمدعلی.

گریه راه گلویم را گرفت. گفتم از چه جهت؟ فرمود: چون امشب کسی در این بیابان برای بیتوته نمی آید. این شبی است که جدم امام حسین (علیه السلام) در این بیابان آمده است. بعد فرمود: دلت می خواهد نماز و دعای مخصوصی که از جدم است را بخوانی؟ گفتم: آری. فرمود: برخیز، غسل کن و وضو بگیر. عرض کردم: هوا طوری نیست که من با آب سرد بتوانم غسل کنم. فرمود: من بیرون می روم تو آب را گرم کن و غسل نما.

او بیرون رفت، من هم بدون اینکه توجه داشته باشم که چه می‌کنم و ایشان کیست، وسیله غسل را فراهم کرده و غسل نمودم و وضو گرفتم.

دیدم آقا برگشت فرمود: حاج محمد علی غسل کردی و وضو ساختی؟ گفتم: آری. فرمود: دو رکعت نماز بجا بیاور بعد از حمد یازده مرتبه سوره ی قل هو الله را بخوان این نماز امام حسین (علیه السلام) در این مکان است.

بعد از نماز شروع به خواندن دعایی کرد که یک ربع الی بیست دقیقه طول کشید و هنگام قرائت اشک مانند ناودان از چشم مبارکش جریان داشت.

هر جمله ی دعا را که می‌خواند، در ذهن من می‌ماند و حفظم می‌شد. دیدم دعای خوبی است و مضامین عالی دارد و من با اینکه دعا زیاد می‌خواندم و با کتب دعا آشنا بودم به مانند این دعا برخورد نکرده بودم. به همین خاطر در فکرم خطور کرد و تصمیم گرفتم فردا برای روحانی کاروان بگویم تا بنویسد ولی تا این فکر در ذهنم آمد، آقا فرمود: این خیال را از دل بیرون کن زیرا این دعا در هیچ کتابی نوشته نشده و مخصوص امام (علیه السلام) است و از یاد تو می‌رود.

بعد از تمام شدن دعا نشستم و عرض کردم: آقا آیا توحید من خوب است که می‌گویم: این درخت و گیاه و زمین و همه اینها را خدا آفریده؟ فرمود: خوب است و بیشتر از این از تو انتظار نمی‌رود.

عرض کردم: آیا من دوست اهل بیت هستم؟ فرمود: آری و تا آخر هم هستید و اگر آخر کار شیطان‌ها فریب دهند آل محمد به فریاد می‌رسند.

عرض کردم: آیا امام زمان (علیه السلام) در این بیابان تشریف می‌آورند؟ فرمود: امام الان در چادر نشسته. با اینکه به صراحت فرمود اَمَّا مِنْ مَتَوَجَّهٍ نَشَدُّمْ بِهٖ ذَهْنَمُ رَسِیدَ کِهْ یَعْنِیْ اِمَامٌ دَرِ چادر

مخصوص به خودش نشسته. بعد گفتم: آیا فردا امام با حاجی ها در عرفات می آید؟ فرمود: آری. گفتم: کجاست؟ فرمود: در جبل الرحمه است. عرض کردم: اگر رفقا بروند می بینند؟ فرمود: می بینند ولی نمی شناسند.

گفتم: فردا شب امام در چادرهای حجاج می آید و نظر دارد؟ فرمود: در چادر شما چون فردا شب مصیبت عمویم حضرت ابوالفضل خوانده می شود امام می آید. بعد دو اسکناس صد ریالی سعودی به من داد و فرمود: یک عمل عمره برای پدرم به جای بیاور. گفتم: اسم پدر شما چیست؟ فرمود: حسن. عرض کردم: اسم شما؟ فرمود: سید مهدی. قبول کردم. آقا بلند شد، برود. او را تا دم چادر بدرقه کردم. حضرت برای معانقه برگشت و با هم معانقه نمودیم و خوب یاد دارم که خال طرف راست صورتش را بوسیدم. سپس مقداری پول خرد سعودی به من داد و فرمودند: برگرد. تا برگشتم دیگر او را ندیدم. این طرف و آن طرف نظر کردم کسی را نیافتم. داخل چادر شدم و از خودم سؤال می کردم: این شخص که بود؟ پس از مدتی با قرائن زیاد مخصوصاً اینکه نام مرا برد و از نیت من خبر داد و نام پدرش و نام خودش را بیان فرمود، فهمیدم امام زمان (علیه السلام) بوده. شروع به گریه کردن کردم. یک وقت متوجه شدم شرطه آمده و می گوید: مگر دزدها سر وقت تو آمده اند؟ گفتم: نه. گفت: پس چه شده؟ گفتم: مشغول مناجات با خدایم. به هر حال به یاد آن حضرت تا صبح گریستم و فردا که کاروان آمد قصه را برای روحانی کاروان گفتم. فقط فراموش کردم که بگویم آقا فرموده فردا شب چون در چادر شما مصیبت عمویم خوانده می شود می آیم. شب شد. اهل کاروان جلسه تشکیل دادند و ضمناً حالت توسل آن هم به حضرت عباس (علیه السلام) بود. اینجا بیان امام زمان (علیه السلام) یادم آمد. هرچه نگاه کردم آن حضرت را داخل چادر ندیدم. ناراحت شدم و با خود گفتم: خدایا وعده امام حق است. بی اختیار از مجلس بیرون آمدم. درب چادر آقا را دیدم. عرض ادب کرده می خواستم اشاره کنم، مردم بیایند آن حضرت را ببینند اما آقا اشاره فرمود که حرف نزن. به همان حال ایستاده بود تا روضه تمام شد و دیگر حضرت را ندیدم. داخل چادر شده جریان را تعریف نمودم.

ملاقات در میقات ص 146

ص: 198

یکی از طلاب علوم دینی تعریف می کرد که در ماه مبارک رمضان 1440 هجری قمری با خود قرار گذاشتم که هر صبح توبه‌امی به حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) داشته باشم و به یاد مصائب آن حضرت برای خود ذکر مصیبتی داشته باشم و تأسّی به امام زمان (علیه السلام) بکنم که صبح های خود را با اشک بر سالار شهیدان آغاز می کند و همچنین برای تک تک ائمه (علیهم السلام) مادرانشان سه بار سوره توحید را بخوانم زیرا هر آیه در ماه مبارک یک ختم قرآن و سه بار تلاوت سوره توحید نیز ختمی دیگر از قرآن محسوب می شود.

هر روز صبح بدون اختیار کلام امام حسین (علیه السلام) را که علی اصغر را روی دست گرفته و خطاب به دشمن فرمود: «اما ترونه کیف يتلظى عطشاً (آیا او را نمی بینید که چگونه از شدت و حرارت تشنگی، دهان را باز و بسته می کند؟)» را تکرار می کردم و اشک می ریختم.

روز بیست و هفتم ماه مبارک رمضان، اتاق نورانیت خاصی داشت و من بسیار منقلب بودم. خود به خود گریه می کردم و در مصیبت علی اصغر امام حسین (علیه السلام) بسیار بی قراری

می کردم و این جمله را پشت سر هم تکرار می کردم. غوغایی برپا بود. اتاق محل رفت و آمد ملائکه شده بود که بالهای خود را برای تشریف فرمایی حضرت ولیعصر (علیه السلام) فرش کرده بودند. امام (علیه السلام) به اتاقم تشریف فرما شدند و در کنار من نشستند و همراه من این جمله را تکرار کردند: «اَمَّا تَرَوْنَهُ كَيْفَ يَتَلَطَّى عَطْشًا». تکرار این جمله چنان آتش بر جگر زده بود که به جای اشک خون گریه می کردم. حدود یک ساعت این ذکر مصیبت تکرار می شد و من به همراه مولایم در مصیبت امام حسین (علیه السلام) و فرزند ایشان گریه می کردم تا به خود آمدم و خود را تنها در اتاق دیدم که مانند مادری فرزند از دست داده، به سر و سینه می زدم و اشک می ریزم. اَمَّا دَرِيغٌ كَمَا مَوْلَانِي، امام زمانم و عزیزتر از جانم دیگر در کنار من نبود.

ص: 200

مصیبتی که با شنیدن آن پاهای امام زمان (علیه السلام) سست شد

حاج صادق کربلایی فرمودند: در کربلا بودم. برنامه گذاشتم که چند شب چهارشنبه از کربلا به مسجد سهله بروم. برای برآمدن حاجتم که امر ازدواج بود.

یادم نیست چند شب رفته بودم. در یکی از سفرها که حرکت کردم کوله باری داشتم و قدری نان و خوراکی برداشته، کفش های بندی را به پا محکم کردم و یک چوبی به دست گرفتم و بعد از نماز مغرب و عشاء از کربلا حرکت کردم.

مقداری راه رفتم در حالی که مشغول ذکر و دعا بودم. ناگاه شنیدم کسی دنبال سرم در حرکت است و می گوید «یا الله، یا الله» ترسیدم و با خودم گفتم: نکنه دزد باشه. از ترس سرعت گرفتم بعد به خودم گفتم: اگر این دشمن بود مرا خبر نمی کرد و «یا الله، یا الله» نمی گفت. به فکر افتادم این هم کسی است که حاجتی دارد و مثل من است. از سرعت کم کردم. ناگاه او را در برابر خود دیدم سلام کردم. جواب فرمود: «وعلیک السلام ورحمه الله» پیراهن بلندی داشت و قیافه جذابی.

ص: 201

به عربی فرمود: حاجی صادق به سهله می روی؟ گفتم: لابد شما هم آنجا می روی که از من می پرسی؟ فرمود: بله. خوشحال شدم که رفیقی پیدا کردم که با هم به مقصد می رویم. بین راه شروع کردیم به خواندن مصائب.

اول آن آقا شروع کرد به خواندن مصائب مثل اینکه مصیبت حضرت علی اصغر و آوردن امام حسین او را به خیمه گاه خواند.

بعد من شروع کردم به خواندن یادم هست این اشعار عربی را خواندم:

کم ذا القعود و دینکم

هدمت قواعد الرفیعه

این نشستن تا کی ادامه دارد؟ در حالی که پایه های دین شما ویران شده است.

أ تری تجیی فجیعه

بأمصّ من تلك الفجیعه

آیا می دانی که سوزناک تر از آن فاجعه، فاجعه ای دیگر رخ داده است؟

حيث الحسين علی الثری

خیل العدی طحت ضلوعه

آنجا که اسب های دشمنان، استخوان های بدن امام حسین (علیه السلام) که روی خاک های (گرم کربلا) افتاده بود را، خورد کردند.

ورضیعه بدم الوریذ

مخضب فاطلب رضیعه

و شیرخواره اش به خون آغشته و با خون گردن رنگین شده است، پس به خونخواهی شیرخواره اش برخیز

ناگاه دیدم آن آقا نشست روی زمین و فرمود: بنشین و شروع نمود به گریه کردن و من هم گریه کردم. هر دو گریه مفصّلی کردیم و بلند شدیم و حرکت کردیم. مقداری راه رفتیم فرمود: این مسجد سهله است. تو برو و برنامه ات را انجام بده من هم کاری دارم، دنبال کار و برنامه ام می روم لکن از نجف که به کربلا برگشتی کارت درست شده و خداحافظی کردیم و درباره ام دعا فرمود و رفت. من وارد مسجد شدم. در مقام زین العابدین (علیه السلام) مشغول دعا و نماز شدم یک وقت به فکر رسید که من هفته های گذشته که می آمدم همه خواب بودند و خیلی خلوت بود. الان چطور این همه جمعیت و همه بیدارند. چون اذان صبح را گفته بودند می رسیدم به مسجد یا آنجا که می رسیدم اذان بود.

تعجب کردم به ساعت نگاه کردم. دیدم ساعت ده شب است. گفتم حتماً ساعت خوابیده. از دیگران پرسیدم گفتند ساعت ده است. تعجبم زیادتر شد یعنی چه؟ یک وقت به فکر رفیقم افتادم و اینکه آن آقا کی بود و چه جملاتی را به من فرمود و اینکه من با آقا خیلی راه نرفتم. یک مرتبه فرمود: این مسجد سهله است. فهمیدم به فیض حضور ولیعصر (علیه السلام) مشرف شدم و آن حضرت را شناختم تا صبح گریه می کردم و می گفتم کاش آن حضرت را شناخته بودم و از محضرش استفاده برده بودم.

ماشین حاضر بود و داد می زد کربلا، کربلا. وقتی کربلا برگشتم صبح همان روز چهارشنبه آمدم. درب مغازه چون من زودتر می آمدم مغازه را باز می کردم تا اخوی می آمدند و با هم کار می کردیم. آن روز خیلی طول کشید تا اخوی آمدند. گفتم چرا اینقدر طولانی شد؟ شما که هر روز زودتر می آمدید؟ با تبسم گفت: دنبال کار خیر شما بودیم. گفتم: یعنی چه؟ گفت با خانواده ای گفتگو کردیم قرار شد امروز عصر جلسه عقد باشد و به همان نحو که حضرت فرموده بود انجام گرفت.

(این داستان را حاج شیخ عبدالله مجد ققیهی بروجردی مؤسس در مانگاه قرآن و عترت (دارالثقلین) بیان فرمودند و صاحب تشرّف را در دارالحسین (حسینیّه کربلایی های مقیم یزد) ملاقات کرده اند)

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 1 ص 268

این مرد در عملش چیزی نیست مگر گریه زیاد بر علی اصغر (علیه السلام)

حاج ستار ترکیان که یکی از متدینین تبریز و ساکن تهران است نقل کرد در حدود سال هزار و سیصد و پنجاه و دو قمری بود که من مریض شدم و مرضم تب شدیدی بود که بر من عارض شد و یک روز در میان تب شدید مرا به این طرز که از ظهر می گرفت تا فردا صبح طول می کشید و صبح فردا حالم بهتر می شد تا ظهر که مشغول خوردن غذا بودم باز همان حال در من پیدا می شد گفتم رختخواب را بیندازید تب بر من عارض شد و در این تب سومی که داشتم با تب دست و پنجه نرم می کردم و در آتش تب می سوختم توسل به پیغمبر و فاطمه زهرا و ائمه (علیهم السلام) نکردم، بلافاصله رو کردم به درگاه خداوندی عرض کردم: خدایا تو کسی هستی که دعای فرعون را اجابت کردی و تو قادر و توانا هستی، اگر بگویی، این تب از من می رود.

این دعا را کردم مختصر خوابم برد در عالم رؤیا دیدم مجلسی برپاست حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته و در اطراف آن بزرگوار اشخاصی نشسته اند ولی من نمی دانم حاضرین چه کسانی هستند. در این حال دیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: به پسر عمم زیاد ظلم کردند،

به پسر عمم زیاد ظلم کردند، به پسر عمم زیاد ظلم کردند بعد از هاتقی صدا آمد: یا محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دعا کن ما این شخص را شفا دهیم. حضرت دست های مبارکش را به درگاه خداوند بلند کرد و عرض کرد: پروردگارا! من کارها را به فرزندم رجوع داده ام و او باید دعا کند.

از خواب بیدار شدم به همسرم گفتم: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد من بود اگر دعا می کرد من خوب می شدم و دوباره تبم شدید شد و از هوش رفتم.

در عالم رؤیا حضرت حجت (علیه السلام) را دیدم که نشسته و کسی هم در خدمتش ایستاده و در حال قیام است. حضرت به او فرمود: جدم علی را زیاد ظلم کردند و سه مرتبه این جمله را مانند جد بزرگوارش تکرار کرد بعد فرمود: این مرد در عملش چیزی نیست، اما در روضه جدم حسین (علیه السلام) به مصیبت علی اصغر زیاد گریه کرده خداوند عالم به این شخص دوباره عمر عطا کرد دیگر از فردا شب این شخص مریض نمی شود. بعد از دعای حضرت عارضه تب کاملاً برطرف شد و تا به حال به مرض تب مبتلا نشده ام.

جواهر السعداء ص 438

ص: 205

بگو: برای من روضه ذوالجناح بخواند و من هم شرکت خواهم نمود

جناب آقای حسین اصغری در امدادهای غیبی امام زمان (علیه السلام) می فرماید: جریان زیر را صدیق بزرگوار جناب آقای حاج شیخ حسن شاکری مقدم برابم نقل کرده اند.

در سال 1362 شمسی مطابق با سال 1403 هجری قمری به عنوان روحانی کاروان به مدیریت حاج مهدی تهرانی ساکن تهران به مکه معظمه مشرف شدم و مسافری آن سال که با ما بودند از اهالی کاشمر بودند. در جمع مسافریین خانمی بود به نام فاطمه جالینوس از اهل خیر آباد کاشمر که در موقع رمی جمره وسطی بر اثر جمعیت زیاد موفق به رمی جمره نگردیده و لذا مطلب را با من در میان گذاشت و من به او گفتم که به آقا امام زمان (علیه السلام) متوسل شود. این گذشت و او رفت و بعد از چند دقیقه برگشت. به او گفتم موفق شدی؟ گفت: بله. دیدم شروع به گریه کردن نمود و گفت: وقتی که من متوسل به آقا امام زمان (علیه السلام) شدم دیدم یک نفر در یک گوشه جمره قرار دارد و مثل اینکه مردم را کمک می فرماید.

تا به نزدیک ایشان رسیدم فرمود: فاطمه از این طرف و با دست مبارکشان اشاره کرد و

راه برای من باز شد به طوریکه خلوت شد و می رفتم به آسانی رمی جمره می کردم و برگشتم و از آن آقا تشکر کردم.

فاطمه جالینوس می گوید: سپس آن آقا فرمود: شما که هر روز بعد از نماز صبح در کاروانتان روضه می خوانید فردا به آقای شاکری بگو برای من روضه ذوالجناح بخواند و من هم شرکت خواهم نمود.

کتاب ملاقات با امام عصر (علیه السلام) ج 2 ص 279

ص: 207

صاحب کتاب کرامات الصالحین می گوید:

آیت الله العظمی سید محمد حجت کوه کمری (قدس سره) بنیانگذار مدرسه حجتیه قم از علمای به نام و مراجع عالی مقام بود.

او افزون بر مقام والای علمی از معنویت خاصی برخوردار بود به همین جهت به نظر بسیاری در عصر خویش بی نظیر بود و پیش از زمان خود و پس از آن نیز کم نظیر.

او بسیار کتوم و رازدار بود و از شهرت و آوازه، گریزان و حقیقت و معنویت خود را نهان می داشت به طوریکه حتی نزدیکان و شاگردان او تا پس از رحلت آن مرد بزرگ از ابعاد شخصیت و ارتباط او با حضرت ولیعصر (روحی له الفداه) بی خبر بودند. من به او بسیار نزدیک بودم و می دیدم که اهل معنا از او تقلید می کنند به همین جهت در صدد تحقیق بر آمدم و برایم مسلم شد که او یکی از مصادیق راستین کسانی است که ششمین امام نور حضرت صادق (علیه السلام) در مورد آنان فرمود: «اعرفوا منازل شیعتنا بقدر ما یحسنون من روایتنا عتًا فإنا»

لا نَعِدُّ الفقيه منهم فقيهاً حتى يكون محدثاً.» (چرا که هر فقیهی را تا آنگاه که محدث نباشد، فقیه نمی شناسیم) سؤال شد آیا مؤمن هم به این مقام می رسد؟ فرمود: آری به او نیز الهام می گردد و آنگاه پس از الهام می تواند محدث باشد و آیت الله حجت به این مرحله رسیده بود و اینگونه بود که پیش از فرا رسیدن روز رحلتش از آن پرده برداشت و روز آن را نشان داد و به طور علنی در حضور گروهی از بزرگان حوزه، دستور داد مَهر او را شکسته و بعد هم تربت سالار شهیدان را خواست و کمی از آن خورد و فرمود: «آخر زادی من الدنیا تر به الحسین (علیه السلام)» این مرد بزرگ هفته ای یک بار به محضر حضرت ولیعصر (علیه السلام) تشرّف می یافت.

کرامات الصالحین ص 95

ص: 209

آقای سید محمد حسین میرباقری از علمای اصفهان از قول عمومی خویش جریانی را بدین ترتیب نقل می کند: ایشان در جوانی مبتلا به کسالتی شدند که در نتیجه به حواس پرتی دچار شده و حافظه اش کم شد.

عده ای از شهرستان ما به قصد زیارت امام حسین (علیه السلام) به طور قاجاق حرکت کردند، مادرش به آنها گفت: این سید احمد ما را هم ببرید تا از سید الشهداء (علیه السلام) شفا بگیرد. آنها قبول کردند.

در راه، تا رسیدن به کربلا، جریانات جالبی رخ داد که گفتنش مورد حاجت نیست، به هر حال به کربلا رسیدند و در مدتی که در کربلا بودند اثری از شفا پیدا نشد و مورد عنایت قرار نگرفت قصد مراجعت به ایران می کنند، در نزدیک مرز ایران، چون جواز نداشتند می بایست هر کدام جدا جدا جلو ماشین های باری را بگیرند و یکی یکی به عنوان شاگرد راننده سوار شوند تا بتوانند از مرز عبور کنند.

این شخص نیز جلوی کامیونی را می گیرد و می گوید: می خواهم از مرز ردّ شوم. ولی چون حواس جمعی نداشت تمامی پول خود را به راننده می دهد و او هم قبول می کند.

نزدیک پاسگاهی می رسند راننده می گوید: شما پیاده شو و از آن پشت بیا آن طرف پاسگاه به طوری که تو را نبینند من آن طرف شما را سوار می کنم.

ایشان قبول می کند و از آن طرف می آید، کامیون هم می آید، ولی وقتی مقابل او می رسد نگه نمی دارد. هرچه دست بلند می کند و فریاد می زند، نتیجه نداشت و راننده توقف نمی کند و صدا می زند این کرمانشاه است، برو!

ایشان به خیال اینکه به کرمانشاه رسیده و پشت این تپه کرمانشاه را می بیند به راه می افتد از تپه بالا می آید و پایین تپه خبری از کرمانشاه نمی بیند، باز به تپه دیگر می رسد و پایین می رود خبری از کرمانشاه نبوده، هوا سرد و برف بر زمین نشسته بود.

ناگاه می بیند چند گرگ گرسنه از پایین تپه به طرف بالا می آیند، ایشان با آن حال بی اختیار صدا می زند: (یا صاحب الزمان!) و به پشت می افتد.

ایشان می گوید: پشتم به زمین نرسیده بود که احساس کردم بر پشت کسی سوارم ناگاه چشمم را باز کردم و خود را در مقابل باغ سبزی دیدم. آن شخص مرا به داخل باغ برد. چشمم به سید بزرگواری افتاد که چند نفر در خدمتشان بودند.

آقا رو کردند به آنها و فرمودند: برای سید احمد از شربت تربت جدم بیاورید و این به آن خاطر بود که به قصد شفا از امام حسین (علیه السلام)، حرکت کرده بودم.

قدح آبی آوردند، من دیدم بسیار گوارا و خوش طعم است، تمامی قدح آب را نوشیدم. آقا فرمودند: سید احمد خسته است، جایش را بیندازید، بخوابد.

جایی برای من انداختند و من استراحت کردم. سحر بود که بیدار شدم دیدم آقا و آن جمع مشغول نماز شب هستند، چون پشتشان به من بود و من حال نماز شب خواندن نداشتم، نادیده گرفتم و خود را به خواب زدم.

ناگهان نماز آقا تمام شد و فرمودند: سید احمد بیدار شو، برایش آب بیاورید وضو بگیرد. بلند شدم وضو گرفتم و مشغول نماز شب شدم. صبح شد و صبحانه خوردم بعد آقا فرمودند: سید احمد را به منزلش برسانید.

همان شخص که مرا آورده بود مرا با خود بیرون آورد و چند قدمی دور نشده بودیم اشاره کرد که: این منزل شماست. همان منزلی که در کرمانشاه قرار گذاشته بودیم. اورفت، ناگاه به یادم آمد، بیابان بود و گرگ و برف. چطور نجات پیدا کردم و مرا با اسم خواند: سید احمد و شربت تربت جدم و... یقین پیدا کردم خدمت آقا امام زمان (علیه السلام) شرفیاب شدم.

از آن ناراحتی هم نجات پیدا کردم، وارد منزل شدم و دوستان دور من جمع و من مشغول گریه کردن بودم و داستان را تعریف کردم.

شفایافتگان و نجات یافتگان امام زمان (علیه السلام) ص 61

ص: 212

هدیه ای از طرف امام زمان (ارواحنافداه)

آیت الله العظمی مرعشی نجفی می فرمود:

شب سردی بود. یک شب زمستانی. مدتی بود که شب ها را در سرداب مقدّس سامرا بیتوته می کردم و به دعا و راز و نیاز می پرداختم، تا شاید خداوند متعال به برکت وجود مقدّس آقا امام زمان (علیه السلام) حوائجم را برآورده سازد. آخر معروف است که آن حضرت آخرین بار از این نقطه از نظرها ناپدید شده اند.

برخی از حوایج من اینها بودند:

- 1- بتوانم به راحتی به تحصیل علوم دینی ادامه دهم.
- 2- حالت کند ذهنی ام که پس از ابتلا به بیماری حصبه عارض شده بود، از بین برود.
- 3- چشم هایم که ضعیف شده بودند، قوی شوند تا به راحتی بتوانم بخوانم و بنویسم.
- 4- فقر شدید مالی ام از بین برود.

ص: 213

5- خداوند سفر حج بیت الله الحرام را نصیبم کند، به شرط اینکه در مکه یا مدینه بمیرم و در یکی از این دو شهر دفن شوم.

6- خداوند دوستی دنیا را از دل من دور کند.

7- توفیق علم و عمل صالح را با همه گستره آن به من عنایت فرماید.

برخی از دوستان، مرا از بیتوته کردن در سرداب مقدّس منع می کردند. می گفتند: خطر دارد ممکن است در یکی از همین شب ها یک یا چند نفر از دشمنان شیعه و اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به سراغت بیایند و کارت را بسازند.

من به این حرف ها توجهی نمی کردم ولی اگر راستش را بخواهید، ته دلم کمی می ترسیدم. به همین خاطر، آن شب، وقتی همه رفتند و سرداب کاملاً خالی و خلوت شد، شمعی را که به همراه داشتم، روشن کردم و رفتم در سرداب را از داخل محکم بستم و پستی اش را هم انداختم. بعد از آن آمدم و رو به قبله کنار شمع نشستم و مشغول تلاوت قرآن و خواندن دعا شدم. شمع کم کم آب شد و قدری سوسوزد تا آنکه خاموش شد. تاریکی مطلق مرا احاطه کرد. تنها نور ضعیفی از لای در سرداب به داخل می خزید. بدنم شروع کرد به لرزیدن نمی دانم به خاطر سرما بود یا به خاطر ترس! سعی کردم به چیزی جز دعا و نماز فکر نکنم. ناگاه صدای پای کسی را شنیدم که داشت از پله های سرداب پایین می آمد. به سمت درب سرداب سرک کشیدم، معلوم بود که درب همچنان بسته بود و منتها نور اندکی از لای درز آن به داخل می تابید. شیخ مرد عربی را دیدم که داشت به طرف من می آمد. مردی که از درب بسته وارد شده بود. حسابی هول برآمده بود و علاوه بر لرزش تنم، دندان هایم نیز به هم می خورد. کمی خودم را جابجا کردم خواستم چیزی بگویم، اما نتوانستم در همین لحظه، مرد عرب لب به سخن باز کرد: «السلام علیک یا سیّد شهاب الدین». من که پاک گیج شده بودم، با شنیدن نام خودم از زبان آن مرد عرب آرام گرفتم. ترس و وحشت، خانه وجودم را تخلیه

کرد و جای خود را به آرامش و اطمینان داد. در آن حال توانستم به احترام آن مرد عرب، از جا برخیزم و جواب سلامش را بدهم: «وعلیکم السلام ورحمه الله!» شما چه کسی هستید؟! فرمود: یکی از پسر عموهای شما «یعنی یکی از سادات که از نسل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشند.»

به فکر فرورفتم که این مرد، از کجا نام مرا می داند؟ و خودم را قانع ساختم که لابد مرا از قبل می شناسد. شاید هم از دوستانم شنیده که من مدتی است شبها را در این سرداب بیتوته می کنم. شاید اگر نور کافی در اینجا باشد و بتوانم چهره اش را به خوبی ببینم، او را بشناسم. اما چگونه از در بسته وارد شده است؟ من که خودم درب را از داخل بستم. صدای باز شدن درب هم که به گوش نرسید. پس چگونه این مرد وارد سرداب شده است؟ بهتر است از خودش بپرسم.

در حالی که روی زمین می نشستم، پرسیدم: درب سرداب که بسته بود، پس شما از کجا وارد شدید؟ فرمود: الله علی کل شیء قدیر (خدا بر هر کاری تواناست) از او پرسیدم: اهل کجا هستید؟ فرمود: اهل حجاز. آن گاه پیش از آن که پرسش بعدی را مطرح کنم، پرسید: این موقع شب برای چه به اینجا آمده اید؟ گفتم: حوائجی دارم که برای برآورده شدن آنها به آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) متوسل شده ام. فرمود: إن شاء الله به جز یک حاجت، بقیه حوائج شما برآورده خواهد شد. حالا که شما در این مسیر حرکت می کنید، سعی نمایید: همیشه نماز را به جماعت اقامه کنید! فقه و حدیث و تفسیر را فراوان مطالعه نمایید! سعی کنید نهج البلاغه و دعاهای صحیفه سجادیه را حفظ کنید. من هم دو یادگار ارزشمند به تو هدیه می کنم: مقداری تربت خالص امام حسین (علیه السلام) و یک انگشتری عقیق.

بعد هم این انگشتری را که می بینید، به همراه چند مثقال تربت خالص امام حسین (علیه السلام) که اندکی از آن هنوز موجود است به من داد. در آن هنگام به نظرم رسید که او باید مردی بسیار

محترم و از مقربان درگاه الهی باشد. این بود که خواهش کردم، در حَقِّم دعا کند. او هم بزرگوارانه قبول کرد. دست به سوی آسمان بلند نمود و عرضه داشت: الهی بحق نبی و آله! این سید را به خدمت شرع مقدّس اسلام موفق فرما. شیرینی مناجات با خودت را به او بچشان. محبّت او را در قلوب مردم جای بده و او را از شرّ و کینه شیاطین، به خصوص از شرّ حسد و حسودان مصون بدار...

وقتی آن سید عرب دعا می کرد، حس می کردم که در و دیوار با او همراهی می کنند و آمین می گویند حالی را در آن حال حس کردم که هرگز مشابه آن را تجربه نکرده بودم. لحظه ای به ذهنم خطور کرد که نکند این سید عرب، همان مطلوب و محبوب من، امام زمان (علیه السلام) باشد که ناگاه متوجّه شدم از او خبری نیست!

با خود گفتم: نکند همه اینها را در خواب دیده ام؟ چشمانم را مالیدم و تکانی به خود دادم باورم نمی شد اما وقتی تربت سیدالشهداء (علیه السلام) و انگشتری عقیق را در دستانم مشاهده کردم، مطمئن شدم که همه آن صحنه ها واقعی بوده اند.

آری، من در کنار یار بوده ام، با او گفتگو کرده ام و از دست مبارکش هدایایی دریافت نموده ام، در حالی که وی را نشناخته ام. در آن حال، حسرت تمام وجودم را فرا گرفت و اشک فراق تا سپیده دمان گونه هایم را نوازش داد.

اکنون که فکر می کنم، می بینم تمام حوائج پس از آن تشرف پر برکت به زودی برآورده شده اند به جز یک حاجت که هنوز هم برآورده نشده است و آن تشرف به حج است. شاید علت برآورده نشدن آن این باشد که من شرط کرده بودم به حج مشرف شوم و در راه مکه یا مدینه از دنیا بروم و در یکی از این دو شهر دفن می شوم در حالی که خداوند مرگ مرا در زمان و مکان دیگری مقدر فرموده است.

کتاب سالنامه به سوی ظهور 1385

جناب آقای سرافراز که از افراد مؤمن و متین و مورد وثوق می باشند از جناب آقای حاج اکبر نوروزی که آرزوی دیدار آن امام همام را داشته اند نقل می کند: در یکی از سفرها که به عتبات عالیات مشرف شده بودم دو حاجت از خدا خواستم:

اول آنکه: چون به شهر کاظمین می رسم، حوائج به شفاعت حضرت امام کاظم و حضرت امام جواد (علیهما السلام) برآورده شود که بعد از آن در کربلا و نجف و سامرا فقط زائر باشم.

حاجت دوم آنکه: خدمت حضرت بقیه‌الله (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) مشرف شوم و نشانه اش این باشد که چیز نفیسی به من بدهند.

این موضوع از خاطر فراموش شد تا آنکه از عتبات برگشته و به ایران آمدم.

شب پنجشنبه که در منزل شما مجلسی داشتیم مرحوم حاج محمد هاشم سلامی هم حاضر بودند، ایشان سؤال کردند که: در این سفر قضیه ی تازه ای نداشتید؟

من یک مرتبه منتقل شدم و به خاطر آمد که شب چهارشنبه ای به اتفاق آقای حاج سیف و رفقا در مسجد سهله پس از انجام اعمال معمول به محلی که منسوب به حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) می باشد رفتیم و در آنجا با حالت گریه دعای الهی عظم البلاء را خواندیم و سپس قدری از مراثی حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) خوانده شد و همه مشغول گریه بودند.

در این موقع سید جلیلی را دیدم که با روی نورانی پهلوی محراب ایستاده و روی مبارکشان به طرف ما است و ما را نگاه می کنند، بدون آنکه صحبتی در میان باشد ایشان مُهر تربت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) که بهترین اشیاء قیمتی است به من مرحمت فرمودند و چون حاجتم فقط تشرّف به محضر مقدّس آن حضرت بود بیش از این مقدار چیز دیگری در میان نبود.

ملاقات با امام عصر (علیه السلام) ص 261

ص: 218

عریضه را در ضریح مقدّس اباعبدالله الحسین (علیه السلام) انداختم

روز چهارشنبه آخر ماه شوال 1411 هجری قمری به محضر آیت الله حاج سیّد کاظم قزوینی که از علما و نویسندگان والا مقام می باشند رسیدم. ایشان در رابطه با حضرت حجت (علیه السلام) فرمودند در سنه 1392 هجری قمری در کربلا امور شهریه طّلاب از طرف یکی از آقایان به اینجانب واگذار شده بود. شب اول ماه که مصادف با شب جمعه بود پولی برای شهریه طّلاب موجود نبود و احتیاج به نزدیک هزار دینار داشتم. فکر کردم از چه کسی قرض کنم؟ چون به هرکس می گفتم پشتوانه ای را که لازم بود ارائه دهم، نبود.

عریضه ای به خدمت حضرت ولیعصر (علیه السلام) به این مضمون نوشتم: اگر داستان آیت الله العظمی مرحوم سیّد مهدی بحرالعلوم در مکه صحّت دارد این پول را حواله کنید و عریضه را شب در ضریح مقدّس اباعبدالله الحسین (علیه السلام) انداختم.

صبح بین الطلوعین بود که شخصی از تجّار بغداد به منزل آمد و بعد از صبحانه مبلغ هزار دینار عراقی داد.

حالتی مخصوص به من دست داد و خطاب به حضرت صاحب (روحی فداه) عرض کردم: آقا نگذاشتید آفتاب طلوع کند.

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 1 ص 229

ص: 219

شما رو قسم می دهم، شما را قسم می دهم به لباس های عمّه ات زینب

آیت الله حاج سید کاظم قزوینی فرمودند: شخصی است به نام سید قاسم جمعه در شهر سیدنی استرالیا فرزند مریضی در بیمارستان داشت سراسیمه نزد من آمد و گفت: دکتر گفته فرزندت در خطر است چه کار کنم؟ من گفتم: برای صاحب الأمر (علیه السلام) عریضه ای بنویس و به آب بینداز. گفت چگونه بنویسم؟ گفتم: فرض کن آقا تشریف آورده اند در استرالیا و تو اظهار حاجت نزد حضرتش می نمایی. بعد از چند ساعت عریضه اش را آورد. حضرت را قسم هایی داده بود از جمله نوشته بود شما را قسم می دهم به لباس های عمّه ات زینب (علیها السلام) ...

ساعت 5/11 شب عریضه را در آب انداخت. صبح فردا ساعت 8 از بیمارستان تلفن زدند که فرزندت حالش خوب و دفع خطر شده است.

نکته: در بین عرب مرسوم است که مردان غیور حاضر نیستند لباس ناموسشان را مردم اجنبی ببینند تا چه رسد به خودشان را.

شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ج 1 ص 230

ص: 220

عالم فاضل آقا میرزا ابراهیم شیرازی حائری فرمودند: زمانی که در شیراز بودم. چند حاجت مهم داشتم و متحیر بودم که چطور به آنها دست پیدا کنم؟ لذا سینه ام تنگ شده بود.

یکی از آنها حاجت‌ها توفیق زیارت کربلای معلی و حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بود. چاره ای برای رسیدن به خواسته ام ندیدم مگر این که بر ساحت مقدس حضرت بقیه الله (ارواح‌ناده) متوسل شوم. به همین جهت حاجات خود را در عریضه ای که از ائمه اطهار (علیهم السلام) روایت شده است درج نمودم و نزدیک غروب آفتاب در حالی که تنها بودم از شهر خارج شدم و کنار استخری که آب زیادی داشت رفتم. در آنجا از نواب اربعه حضرت ولیعصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) جناب حسین بن روح را صدا زده و آنچه را که در روایات وارد شده عرض کردم و ایشان را واسطه خود با امام زمان قرار دادم. عریضه را در آب انداخته و هنگام غروب از دروازه دیگر شهر خارج شدم. از این کار غیر از خدای تعالی هیچ کس مطلع نشد و به احدی هم نگفتم.

صبح روز بعد به محضر استادی که نزد او درس می خواندم رفتم. تمام هم درسه‌ها آنجا

حاضر بودند. ناگاه سید جلیلی به لباس خدام حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) وارد شد و نزدیک استاد نشست. هیچ کدام از ما تا آن وقت او را ندیده و نشناخته بودیم بعداً هم او را در شیراز ندیدیم.

آن سید متوجه من شد و مرا به اسم مخاطب قرار داد و فرمود میرزا ابراهیم بدان که رُقعۀ تو خدمت حضرت صاحب الزمان رسید و به آن بزرگوار تسلیم شد.

از صحبت ایشان مبہوت شدم. دیگران هم معنی کلام سید را نفهمیدند لذا از او پرسیدند جریان چیست؟

فرمود: شب گذشته در خواب دیدم عدۀ زیادی اطراف حضرت سلمان محمدی (رحمہ اللہ علیہ) جمع شده اند. نزد آن حضرت رقعہ ها و نامہ های زیادی بود. وقتی جناب سلمان مرا دیدند به من فرمودند: برو نزد آمیرزا ابراهیم (علاوہ بر اسم سایر مشخصات مرا نیز بیان نموده بود) و به او بگو رقعہ اش دست من است و دست خود را بلند کرد و سپس رقعہ به حضرت حجت (عجل اللہ تعالی فرجہ الشریف) رسید و در همان عالم رؤیا دیدم کہ ایشان رقعہ ای مہر کرده در دست داشتند.

در همان عالم خواب این طور فهمیدم کہ نامہ هرکس را آن سرور قبول می کند، آن را مہر می کند و کسی کہ حاجتش قبول نیست اصل آن را به او ردّ می کند.

حاضرین و ہم درسی ها راجع بہ صادق بودن خواب سید از من پرسیدند.

من ہم قضیہ را برای ایشان بیان کرده و قسم خوردم کہ احدی برای این کار مطلع نبوده است لذا آنها مرا بشارت دادند کہ حاجتم برآورده خواهد شد و همان طور ہم شد یعنی طولی نکشید کہ بہ زیارت کربلا موفق شدم چنانکہ الان در اینجا (کربلا) هستم و سایر حوائج هم الحمد للہ برآورده شد.

رابطہ و توجهات امام زمان (علیہ السلام) بر امام حسین (علیہ السلام) و شیفتگانش ص 51

1-قرآن کریم

2-الاحتجاج - ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی - دارالکتب الاسلامیه - چاپ چهارم - 1390

3-امام زمان (علیه السلام) و سیّد بحر العلوم - سیّد جعفر رفیعی - مؤسسه یاران قائم (علیه السلام) - چاپ اول - 1377

4-بحار الانوار - علامه محمدباقر مجلسی - مؤسسه وفا - بیروت - چاپ دوم - 1403 هـ - ق

5-برکات حضرت ولیعصر (علیه السلام) - سیدجواد معلم - انتشارات تکسوار حجاز - چاپ دهم - 1382

6-جواهرالسعداء - سیدمصطفی حسینی نواب - انتشارات اعلام التقی - چاپ اول - 1383

7-الخرائج و الجرائح - سعید بن هبه الله قطب الدین راوندی - مؤسسه امام مهدی - چاپ اول - 1409 قمری

8-در اوج تنهایی - علیرضا نعمتی - انتشارات خورشید مکه - چاپ چهاردهم - 1385

9-رابطه و توجهات امام زمان (علیه السلام) به امام حسین (علیه السلام) و شیفتگانش - سیدعباس موسوی مطلق - نشر پیام جلال - چاپ سوم - 1387

10-راهی به سوی نور - علیرضا نعمتی - انتشارات خورشید مکه - چاپ چهاردهم - 1379

ص: 223

- 11- شفا یافتگان و نجات یافتگان امام زمان (علیه السلام) - محدث نوری - نشر شمیم گل نرگس - چاپ پنجم - 1385
- 12- شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) - احمد قاضی زاهدی - نشر حاذق - چاپ نهم - 1383
- 13- صحیفه مهدیه - سیدمرتضی مجتهدی - انتشارات بارش - چاپ سوم - 1391
- 14- الغیبه - محمدبن حسن طوسی - انتشارات مسجد مقدّس جمکران - چاپ اول - 1386
- 15- کامل الزیارات - ابی القاسم جعفر بن محمد قولویه قمی - دفتر انتشارات اسلامی - چاپ دوم - 1388
- 16- کتاب سالنامه به سوی ظهور - محمدباقر حیدری کاشانی - مؤسسه امام خمینی (رحمه الله علیه) - 1385
- 17- کرامات الصالحین - محمد شریف راضی - نشر حاذق - چاپ چهارم - 1385
- 18- کمال الدین و تمام النعمه - شیخ صدوق - دارالحديث - چاپ سوم - 1385
- 19- مدینه المعاجز الائمة الاثنی عشر - سیّد هاشم بحرانی - مؤسسه المعارف الاسلامیه - چاپ اول - 1413 قمری
- 20- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل - حسین نوری - مؤسسه آل البيت (علیهم السلام) - چاپ اول - 1408 قمری
- 21- ملاقات با امام زمان (علیه السلام) - سیّد حسن ابطحی - نشر بطحاء - چاپ بیست و ششم - 1380
- 22- ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در عصر حاضر - ابوالفضل سبزی - عصر رهایی - چاپ دوم - 1385

- 23- ملاقات با امام عصر (علیه السلام) - سیدجعفر رفیعی - مؤسسه یاران قائم (علیه السلام) - چاپ چهارم - 1378
- 24- ملاقات با امام عصر (علیه السلام) «تشرّف بانوان» - سیدجعفر رفیعی - مؤسسه یاران قائم (علیه السلام) - چاپ اول - 1380
- 25- ملاقات در میقات - محمود صادقی - کانون پژوهش - چاپ اول - 1395
- 26- ملاقات جوانان با امام زمان (علیه السلام) - عبدالرضا خرمی - انتشارات مهدیار - چاپ دوم - 1379
- 27- مهج الدعوات و منهج العبادات - علی بن موسی ابن طاووس - انتشارات دار الذخائر - 1411

ص: 225

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

